



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اندیشه های جاوید

پانچ پرستهای عسقلانی

برگرفته از تفسیر روشنی

عسور جاوید

تألیف: آیه الله العظمیٰ شهبازی

جلد ۱

تدوین

اکبر سعید طبرزدی

با همکاری سعید دینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اندیشه های جاوید : برگرفته از تفسیر موضوعی منشور جاوید

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

موسسه امام صادق (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	اندیشه های جاوید : برگرفته از تفسیر موضوعی منشور جاوید جلد ۱
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۷	مقدمه حضرت آیت الله جعفر سبحانی
۱۷	اشاره
۱۸	تدبیر در آیات قرآن
۲۱	فصل اول خدانشناسی
۲۱	اشاره
۲۳	۱ مفهوم ربّ
۲۸	۲ انسان و حس خداجویی
۲۸	اشاره
۲۹	حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسان
۳۲	۳ اسم اعظم
۳۵	۴ قرب الهی
۳۸	۵ کمال مطلق و نامتناهی بودن خداوند
۴۱	۶ خدا وجودی بی نهایت
۴۳	۷ صفات جلال و جمال
۴۳	اشاره
۴۴	بازگشت هر یک به یک صفت
۴۴	نظریه تکثیر در مورد صفات
۴۶	۸ صفات ذاتی و فعلی
۴۸	۹ صفات حقیقی و اضافی خداوند
۵۰	۱۰ سمیع و بصیر بودن خداوند

۵۰	اشاره
۵۱	معنی بصیر و سمیع در خدا
۵۳	تفسیر صفت سمیع
۵۴	بینا و شنواست بدون عملیات فیزیکی
۵۵	روایاتی از پیشوایان معصوم
۵۷	۱۱ تعدد صفات خدا و بساطت ذات او
۵۹	۱۲ مراتب توحید
۵۹	اشاره
۵۹	۱. توحید ذات
۵۹	۲. توحید صفات
۶۰	۳. توحید افعال
۶۱	۴. توحید در عبادت
۶۲	۱. توحید در حکومت
۶۳	۲. توحید در اطاعت
۶۳	۲. توحید در تقنین
۶۵	۱۳ ملاک شرک در عبادت
۶۹	۱۴ مسأله سجده بر آدم و توحید در عبادت
۷۱	۱۵ بهره گیری از اسباب، و توحید ربوبی
۷۶	۱۶ درخواست شفاعت از غیر خدا
۸۰	۱۷ اعتقاد به سلطه غیبی و مسأله شرک
۸۰	اشاره
۸۱	نظریه ی وهابی ها
۸۲	نظریه ی ما در این سخن
۸۹	۱۸ درخواست شفاعت از اولیای خدا و مسأله شرک
۸۹	اشاره
۹۱	وهابی ها و درخواست شفاعت

- ۱۹ کمک خواهی از غیر خدا ۹۵
- اشاره ۹۵
- استعانت از غیر خدا ۹۶
- ۲۰ عجز وقدرت و مسأله توحید و شرک ۱۰۳
- ۲۱ تبرک به آثار اولیا ۱۰۷
- ۲۲ بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا ۱۰۹
- ۲۳ ندای انسان های صالح و مسأله توحید ۱۱۷
- ۲۴ درخواست کارهای خارق العاده از اولیای الهی ۱۲۷
- اشاره ۱۲۷
- سلیمان تخت بلقیس را می خواهد ۱۲۹
- خلاصه ی پاسخ ۱۳۰
- ۲۵ قرآن و الوهیت مسیح ۱۳۱
- اشاره ۱۳۱
- حکم الامثال فیما یجوز و ما لایجوز واحد ۱۳۲
۲. مسیح و آثار بشری ۱۳۳
- اشاره ۱۳۳
- اندیشه فرزند بودن مسیح ۱۳۴
۳. او مالک همه چیز است ۱۳۶
- ۲۶ حقیقت تثلیث و دلایل بطلان آن ۱۳۷
- ۲۷ چگونگی ورود تثلیث در آئین مسیح ۱۴۲
- ۲۸ بلاها و شرور در عالم آفرینش ۱۴۶
- اشاره ۱۴۶
- تحلیلی از بلاها و شرور ۱۴۷
- تحلیل دیگر درباره شرور ۱۴۹
- ۲۹ نسبت خوبی و بدیها به خداوند ۱۵۱
- ۳۰ فلسفه آزمایش انسان ۱۵۵

۱۵۵ اشاره
۱۵۶ ۱. تربیت و پرورش استعدادهای نهفته
۱۵۹ ۲. مقیاس پاداش ها و کیفرها
۱۵۹ ۳. جداسازی نیکان و بدان
۱۶۱ فصل دوم: نبوت
۱۶۱ اشاره
۱۶۳ ۳۱ لزوم بعثت پیامبران
۱۶۳ اشاره
۱۶۵ لزوم نبوت از دیدگاه متکلمان
۱۶۵ لزوم نبوت از دیدگاه حکیمان
۱۶۹ دلایل نقلی لزوم بعثت پیامبران
۱۶۹ اشاره
۱۶۹ انگیزه ی اول. تثبیت توحید و یکتا پرستی
۱۷۳ انگیزه ی دوم: رفع اختلاف ها
۱۷۴ انگیزه ی سوم: فصل خصومات
۱۷۷ انگیزه ی چهارم: اجرای قسط در میان بشر
۱۷۹ انگیزه ی پنجم: تزکیه یا تعدیل غرایز
۱۸۲ انگیزه ی ششم: تعلیم کتاب و آموزش حکمت
۱۸۳ انگیزه ی هفتم: اتمام حجت بر بندگان
۱۸۴ ۳۲ فرق «نبی» و «رسول»
۱۸۴ اشاره
۱۸۸ نتایج بحث
۱۹۱ ۳۳ پیامبران اولو العزم
۱۹۱ اشاره
۱۹۲ عزم در لغت و قرآن
۲۰۲ ۳۴ ویژگی های علمی پیامبران

- ۲۰۲ اشاره
- ۲۰۲ الف. آگاهی از تشریح الهی
- ۲۰۴ ب. آگاهی بر ملاکات تشریح
- ۲۰۵ ج. آگاهی از زبان پرندگان
- ۲۰۷ د. آگاهی از غیب
- ۲۰۷ اشاره
- ۲۰۷ ۱. خبر غیبی نوح از چگونگی نسل آینده
- ۲۰۸ ۲. آگاهی کامل یعقوب بر آینده یوسف
- ۲۰۹ ۳. گزارش های غیبی مسیح
- ۲۰۹ اشاره
- ۲۰۹ الف. اندوخته های مردم در خانه ها
- ۲۱۰ ب. نبوت پیامبر خاتم
- ۲۱۰ ۴. گزارش های غیبی پیامبر اسلام
- ۲۱۱ ه. آگاهی از حقایق آفرینش
- ۲۱۲ ۳۵ رسالت نوح
- ۲۱۲ اشاره
- ۲۱۳ آیا جهانی بودن طوفان گواه بر جهانی بودن رسالت اوست؟
- ۲۱۵ ۳۶ ولایت تکوینی اولیاء الهی
- ۲۱۵ اشاره
- ۲۱۹ ولایت تکوینی و موضوع بشریت
- ۲۲۴ ۳۷ دلایل عقلی و نقلی عصمت پیامبران
- ۲۲۴ اشاره
- ۲۲۴ ۱. عصمت و جلب اعتماد
- ۲۲۷ ۲. مایه های گرایش و انزجار
- ۲۲۹ قرآن و عصمت پیامبران
- ۲۲۹ اشاره

- ۲۳۰ آیات دسته نخست
- ۲۳۲ دسته دوم
- ۲۳۳ دسته سوم
- ۲۳۵ دسته چهارم
- ۲۳۶ دسته پنجم
- ۲۳۹ دسته ششم
- ۲۴۲ ۳۸ حقیقت عصمت
- ۲۴۲ اشاره
- ۲۴۳ عصمت نسبی و مطلق
- ۲۴۴ نتیجه ی علم به عواقب گناه
- ۲۴۵ عصمت معلول شناخت جمال و عظمت حق
- ۲۴۷ ۳۹ مفهوم عصمت و ریشه های تاریخی آن
- ۲۴۷ اشاره
- ۲۴۸ ریشه تاریخی بحث
- ۲۵۱ ۴۰ موهبی یا اکتسابی بودن عصمت
- ۲۵۶ ۴۱ عصمت اعطایی افتخار نیست
- ۲۶۰ ۴۲ عصمت و مصونیت اختیاری
- ۲۶۰ اشاره
- ۲۶۱ نظر قرآن مجید
- ۲۶۳ ۴۳ عصمت حضرت آدم و نهی از شجره
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۸ عصمت و لغزش آدم
- ۲۶۸ عصمت و جمله ی
- ۲۶۹ عصمت و الفاظ: «عسی»، «غوی» و «تاب»
- ۲۷۱ عصمت و لفظ غفران
- ۲۷۲ ۴۴ معجزه یا راه عمومی اثبات نبوت

- ۲۷۸ ۴۵ فرق معجزه و سحر و جادو
- ۲۸۳ ۴۶ علت معجزه
- ۲۸۳ اشاره
- ۲۸۴ علت معجزه
- ۲۸۶ ۴۷ معجزه گواه بر راستگویی
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۸۸ پاسخ نخست
- ۲۹۲ پاسخ دوم
- ۲۹۶ ۴۸ معجزه و اصل نظم در آفرینش
- ۲۹۹ ۴۹ فلسفه اتی بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۹۹ اشاره
- ۳۰۳ فلسفه اتی بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۰۸ ۵۰ دلایل عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۰۸ اشاره
- ۳۰۹ پیراستگی از گناه
- ۳۱۲ پیراستگی پیامبر از خطا و اشتباه
- ۳۱۴ قرآن و مصونیت پیامبر از خطا و سهو
- ۳۱۹ منکران عصمت پیامبر
- ۳۱۹ اشاره
- ۳۱۹ ۱. اگر از هوی و هوسهای آنان پیروی کنی...
- ۳۲۷ ۵۱ فلسفه طلب مغفرت پیامبر
- ۳۳۴ ۵۲ عفو خداوند و عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۴۰ ۵۳ غرض از بخشش گناهان پیامبر
- ۳۴۲ ۵۴ معجزه های پیامبر
- ۳۴۲ اشاره
- ۳۴۵ یک محاسبه ی عقلی

- ۳۴۹ معجزه های پیامبر در آیات
- ۳۴۹ آیات مورد نظر:
- ۳۵۲ معراج پیامبر
- ۳۵۴ مباحله
- ۳۵۵ بیّنات پیامبر
- ۳۵۷ او بسان مسیح از غیب خبر می داد
- ۳۵۸ معجزه های پیامبر در روایات
- ۳۵۹ ۵۵ مسأله سهو التبی
- ۳۵۹ اشاره
- ۳۶۲ بررسی و تحقیق
- ۳۶۴ ۵۶ جریان مباحله
- ۳۶۴ اشاره
- ۳۶۷ مذاکره نمایندگان نجران با پیامبر
- ۳۷۱ انصراف نمایندگان نجران از مباحله
- ۳۷۲ صلحنامه ای به امضای طرفین
- ۳۷۴ بزرگترین سند فضیلت
- ۳۷۵ ۵۷ دلایل خاتمیت پیامبر
- ۳۷۵ اشاره
- ۳۷۶ خاتمیت پیامبر در قرآن
- ۳۷۹ نفوذ باطل به قرآن به چند صورت متصوّر است:
- ۳۸۵ ۵۸ آیا پیروی از هر آیینی مایه نجات است؟
- ۳۸۵ اشاره
- ۳۹۰ نتیجه سخن
- ۳۹۱ فصل سوم: امامت
- ۳۹۱ اشاره
- ۳۹۲ ۵۹ معنای امام

- ۳۹۳ اشاره
- ۳۹۵ موارد استعمال «امام» در قرآن
- ۳۹۵ اشاره
- ۳۹۵ ۱. انسان:
- ۳۹۶ ۲. کتاب:
- ۳۹۶ ۳. طریق و راه:
- ۳۹۷ ۴. لوح محفوظ: مانند:
- ۳۹۷ امامت در اصطلاح پیشوایان معصوم
- ۴۰۰ ۶۰ جایگاه امامت در مکتب تشیع
- ۴۰۶ ۶۱ تعالی مقام امامت از نبوت
- ۴۰۹ ۶۲ فرق نبی، رسول و امام
- ۴۱۴ ۶۳ عصمت امامان
- ۴۱۴ اشاره
- ۴۱۵ دلیل دیگر بر عصمت
- ۴۲۰ عصمت امام در آیه ی ابتلاء
- ۴۲۲ چگونگی دلالت آیه بر عصمت امام
- ۴۲۲ آیه تطهیر یکی از دلایل عصمت «اهل بیت»
- ۴۲۷ ۶۴ استغفار امامان و مسأله عصمت
- ۴۲۷ اشاره
- ۴۲۷ نمونه ها
- ۴۳۳ ۶۵ اهل بیت در آیه ی تطهیر
- ۴۳۳ اشاره
- ۴۳۷ تحدید «اهل البیت» از نظر مصداق
- ۴۳۸ قرآینی بر محدود بودن مصداق
- ۴۳۸ اشاره
- ۴۳۸ الف. مقصود بیت معهود است، نه هر بیت و یا چند بیت

- ب. مقصود از «البیت» بنا و ساختمان نیست ۴۳۹
- ج. مذکر آوردن ضمائر ۴۴۴
- د. مسأله ی تکوینی بودن اراده ۴۴۵
- اهل البیت در لسان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۴۵
- علمای اسلام و آیه تطهیر ۴۵۱
- مشکل سیاق آیات ۴۵۲
- گواه نخست بر استقلال نزول آیه ۴۵۳
- گواه دوم بر استقلال ۴۵۷
- گواه سوم بر استقلال نزول آیه ۴۵۷
- فهرست موضوعات ۴۶۱
- درباره مرکز ۴۶۶

اندیشه های جاوید : برگرفته از تفسیر موضوعی منشور جاوید جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: سبجانی تبریزی، جعفر، - ۱۳۰۸

عنوان و نام پدیدآور: اندیشه های جاوید : برگرفته از تفسیر موضوعی منشور جاوید / نگارش جعفر سبجانی / تدوین: اکبر اسد
علیزاده، با همکاری سعید دینی

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق علیه السلام ۱۳۸۲

* پاسخ به پرسش های عقیدتی برگرفته از تفسیر موضوعی منشور جاوید

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: کتابنامه

موضوع: عقیده - قرآن

موضوع: قرآن -- قصه ها

موضوع: پیامبران -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره: BP۸۸/س ۸م ۱۳۷۰ی

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۳۰۹۷-۷۴

ص: ۱

اشاره

اندیشه های جاوید : برگرفته از تفسیر موضوعی منشور جاوید

نگارش جعفر سبحانی

تدوین: اکبر اسد علیزاده، با همکاری سعید دینی

ص: ۲

فکر و اندیشه، واقعیت انسان یا مهمترین بخش از وی را تشکیل می دهد. انسانِ فارغ از تفکر، انسانِ کامل نیست بلکه باید او را در ردیف دیگر جانداران شمرد، و اگر مولوی می گوید:

ای برادر تو همان اندیشه ای ما بقی، خود استخوان و ریشه ای

در حقیقت واقعیتی را در قالب شعر ریخته است. اندیشمندان و مخترعان، بیشتر فکر می کنند، و کمتر سخن می گویند. قرآن مجید در پاره ای از آیات، به اهمیت تفکر اشاره نموده، بالأخص تفکر در آفرینش آسمانها و زمین و تفکر در نفس انسانی، و پاره ای از مخلوقات را مورد تأکید قرار داده است، چنانکه می فرماید:

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

و در آیه ای دیگر انسانها را دعوت به تفکر در آفرینش خویش می کند، چنان که می فرماید:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ».

و پیش از آن که جهان غرب از ابزار تجربه و آزمایش، بهره گیرد، قرآن مجید به آن دعوت کرده و می فرماید:

«قُلْ انظُرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

مسئلاً مقصود از نظر به آسمانها و زمین نگاه سطحی نیست، بلکه همراه با فکر و اندیشه است که درهای آسمانها را بر روی بشر می گشاید.

این آیات و آیات دیگر که بشر را به تفکر و اندیشه دعوت می کند، نشانه ی اهمیت اندیشه و دقت در آفرینش انسان و جهان است. کسانی که از کنار حوادث به سادگی می گذرند، دور از حقایق این آیات هستند، ولی گروهی که حتی در ساده ترین پدیده ها می اندیشند، و از افتادن یک سیب از درخت در فضای باز و آرام، قانون عظیم جاذبه را کشف می کنند، از این رهنمودها بهره برده اند.

تدبّر در آیات قرآن

در حالی که خواندن و تلاوت قرآن، ثواب ویژه ای دارد و مایه ی روحانیت دل و روان می باشد ولی مسئلاً هدف نهایی از آیات قرآن تلاوت آن نیست، بلکه تلاوت، مقدمه تدبّر در معانی و مفاهیم بلند آنها و عمل به دستورات آنهاست.

خود قرآن تدبّر را از اهداف نزول خود می داند، و می فرماید:

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ».

«قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم، کتاب پر برکتی است که تا در آیات آن بیندیشید و باید خردمندان متذکر شوند».

تدبّر در آیات قرآن به دو صورت انجام می گیرد:

۱. گاهی آیات یک سوره را مورد اندیشه قرار داده و به حقایق آن پی می برند و این همان راه دیرینه است که غالباً از همین راه وارد می شدند و تفسیرهایی به ترتیب سور و آیات قرآن می نوشتند.

۲. قرآن در موضوعات بیشماری اعمّ از آفاقی و انفسی؛ فردی و اجتماعی، تشریحی و تکوینی سخن گفته است، و در مناسبتهای مختلفی درباره ی این موضوعات، آیاتی نازل شده است. از این جهت، آیات یک موضوع، چه بسا در ۱۰ سوره یا بیشتر به مناسبتهایی وارد شده که هر آیه ای بخشی از موضوع را بیان می کند، و اگر مجموع آیات این موضوع، در جایی گردآوری شود، در پرتو اندیشه، آفاقی از حقایق برای ما روشن می شود.

مثلاً درباره ی خلقت انسان، در سوره های مختلفی، از آن گفتگو شده است. برداشت حقیقی از نظر قرآن، در پرتو گردآوری این آیات در کنار یکدیگر است، که با همسو ساختن آنها، ابهام برخی مرتفع، و هدف نهایی آشکار می شود.

این همان راهی است که ما از سالها پیش، آن را پیموده ایم، و نخستین اثر خود را بر اساس این روش که آن را تفسیر موضوعی نامیده اند در سال ۱۳۹۳ ه برابر ۱۳۵۳ ش به نام «مفاهیم القرآن» منتشر کردیم، و این مجموعه که موضوعات عقیدتی قرآن را مطرح می کند، در ۱۰ جلد منتشر گردیده است.

آنگاه برای جوانانی که علاقمند به تفسیر موضوعی هستند، و به اندازه ی کافی با زبان عربی آشنا نیستند، تفسیر «منشور جاوید» را تألیف کرده ایم که آن نیز در ۱۴ جلد منتشر شده است، و قلمرو بحث در تفسیر موضوعی فارسی گسترده تر از اصل عربی آن است.

در تفسیر موضوعی فارسی بسیاری از مسائل عقیدتی، اجتماعی، اخلاقی و تاریخی مطرح شده و در ضمن تفسیر آیات به این موضوع به بسیاری از پرسش ها پاسخ گفته شده است و گردآوری خصوصاً این بخش از کتاب، برای بسیاری از گویندگان و نویسندگان مفید است.

از این جهت، آقای اکبر اسدعلیزاده سرپرست مرکز پاسخ به پرسش ها در مؤسسه ی امام صادق علیه السلام با همکاری آقای سعید دینی، در پرتو مطالعات ممتد به استخراج این بخش ها پرداخته و آن را در ۲ جلد تدوین نموده اند که زحمات آنان مورد تشکر و سپاس می باشد.

اینک مؤلف و اعضای مؤسسه ی امام صادق علیه السلام و کلیه ی دوستداران تفسیر و عقاید از این گام بزرگ خوشحال هستند و امیدوارند که این کتاب چراغی فرا راه جوانان عزیز گردد، و در حقیقت در این کتاب، به پرسش کلامی، فلسفی، اجتماعی، تاریخی، و غیر آنها پاسخ گویا و مفصل داده شده است.

قم - مؤسسه ی امام صادق علیه السلام

جعفر سبحانی

دهم جمادی الأولى ۱۴۲۴ هـ

۱۹ تیرماه ۱۳۸۲ ش

ص: ۶

پرسش: معنای ربّ چیست؟

پاسخ: یکی از اسمای الهی واژه «ربّ» است، هر چند به صورت مفرد استعمال نمی شود و پیوسته به صورت مضاعف مانند «ربُّ العرش»، «ربُّ العالمین»، «رب السماوات و الارض»، «ربُّ الناس»، «ربُّ الفلق»، «ربکم»، «ربنا» و... استعمال می گردد؛ ولی در عین حال شایسته است نخست «ربّ» به صورت مستقل مورد بحث قرار گیرد.

ابن فارس می گوید: ربّ به معنی مالک، خالق، صاحب، مصلح می باشد.

فیروز آبادی می نویسد: ربّ به معنی مالک، مستحق، صاحب آمده است.

لفظ «ربّ» در قرآن و لغت در موارد زیر که همگی، صورت گسترده یک معنی است بکار رفته است.

۱. تربیت و پرورش، مانند: رَبُّ الْوَلَدِ رِبَاهُ: فرزند را پرورش داد.

۲. مراقبت و اصلاح وضع،: رَبُّ ضَيْعَتِهِ: به اصلاح مزرعه خود پرداخت.

۳. حکومت و سیاست، مانند: قَدْ رَبَّ فُلَانٌ قَوْمَهُ، سَاسَهُمْ وَجَعَلَهُمْ يَنْقَادُونَ لَهُ: بر قوم خود حکومت و ریاست کرد و آنان را مطیع خود ساخت.

۴. مالک: در حدیث وارد شده است که پیامبر فرمود: أَرَبُّ غَنَمٍ أَمْ رَبُّ أِبِلٍ، تُو مَالِكٌ كُو سَفَنَدِ هَسْتِي يَا شَتْر؟

۵. صاحب: رَبُّ الدَّارِ، صَاحِبُ خَانَةٍ، در قرآن می خوانیم: «فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ»^۱ «صاحب این خانه را پرستید».

اگر چه این لفظ (رَبُّ) در این موارد و مشابه آنها بکار می رود ولی اگر دقت کنیم «رَبُّ» یک معنی بیش ندارد و آن کسی است که اختیار و تصرف در امور مربوط به شی را داشته باشد. بنابر این اگر به صاحب مزرعه «رَبُّ الضَّيْعَةِ» می گویند، چون اصلاح و پرورش آن به او مربوط است، و اگر به فرمانروا «رَبُّ» می گویند، چون امور کشور و مردم به او تفویض شده است، و اگر به صاحب خانه و مالک یک چیز «رَبُّ» می گویند، برای این که زمام آن شی و کیفیت تصرف در آن از شئون او است.

از این بیان روشن می شود که مربی و مصلح و رییس و مالک و صاحب، رویه های مختلف از یک واقعیت اند و هرگز نباید اینها را معانی مختلف شمرد، بلکه معنی «رَبُّ» که از ماده «رَبَبَ» گرفته شده، نه «رَبِّي»

همان کسی است که تدبیر و اراده و تصرف در چیزی از آن او باشد و دقت در آیات قرآن نیز همین معنا را می‌رساند؛ مثلاً یوسف، عزیز مصر را که در خانه او سکونت داشت، «ربّ» خوانده و می‌گوید:

«... إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ...» ۱.

«او صاحب و اختیاردار من است که از من نگهداری می‌کند».

همچنین یوسف فرمانروای مصر را «ربّ» خوانده و به یکی از دو نفری که خواب او را تعبیر کرد، چنین گفت:

«... أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَشْقِي رَبَّهُ خَمْرًا...» ۲.

«یکی از شما ساقی فرمانروا می‌شود».

فرمانروا صاحب اختیار و تدبیر کننده کشور بود.

قرآن یهود و نصاری را نکوهش می‌کند که آنها علمای دینی خود را «ارباب» خود برگزیده اند، چنان که می‌فرماید:

«اتَّخَذُوا أٰخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ...» (۱)

«دانشمندان و راهبان خود را جز خدا ارباب برگزیده اند».

و نکته آن این است که زمام تشریح و حلال و حرام را به دست این دو گروه داده بودند که حلال خدا را حرام و حرام آن را حلال می‌کردند.

اگر خدا خود را «ربّ البیت» می‌خواند چون اختیار این خانه از هر جهت مربوط به او است، و کسی در آن حقّ تصرف ندارد. همچنین خدا خود را

ص: ۱۱

«رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» ۱ و رَبِّ ستاره ای به نام «شعری» می خواند و می فرماید: «وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى» ۲ برای این است که خدا مدبر و متصرف در عالم آفرینش از آن جمله ستاره شعری است و شئون این جهان در اختیار او است.

از این بیان می توان گفت که «رَبِّ» یک معنی بیش نداشته و سایر معانی رویه های مختلف از یک واقعیت است و در همه موارد آن، معنی واحدی که اختیار داری و سرپرستی است، محفوظ می باشد.

جا دارد به این نکته اشاره کنیم که وهابیان توحید را به دو قسم تقسیم کرده اند: توحید ربوبی و توحید الوهی، توحید ربوبی را به معنی خالقیت می گیرند، اعتقاد به این که یک خالق بیش در جهان نیست و قسم دوم را به معنی توحید در عبادت می گیرند و این که باید معتقد بود که یک معبود به حق، بیش نیست.

ولی در هر دو اصطلاح دچار اشتباه هستند، ربوبیت غیر از خالقیت است، ربوبیت به معنی توحید در کارگردانی و تدبیر است، ممکن است انسانی بگوید: جهان یک خالق بیش ندارد، ولی خدا تدبیر جهان را به موجودات آسمانی یا ارواح واگذار نموده است و اتفاقاً مسئله در زمان حضرت ابراهیم چنین بود. مردم بابل به یک خالق معتقد بودند، ولی در عین حال برای جهان، ربّهای گوناگون مانند خورشید و ماه و ستاره می اندیشیدند.

آری این نکته را باید گفت که از نظر واقعیت، تدبیر در عالم آفرینش

جدا از خالقیت نیست و اصلاً تدبیر مجموعه ی هستی، ملازم با آفرینندگی است؛ ولی بحث ما درباره ی واقعیت خارجی نیست، بلکه بحث ما یک بحث مفهومی و جداسازی مفهوم «رب» از مفهوم خالق است و علت این که در لغت «رب» غیر از خالق است و کارگردانی غیر از آفرینندگی است این که بشر در زندگی خود تدبیر را جدا از آفرینندگی می بیند، یک باغبان «رب» هست ولی خالق و آفریدگار نیست، روی همین تصور مشرکان «بابل» برای این دو مفهوم در عالم خارج دو مصداق قایل بودند و خالق جهان را غیر از «رب» جهان می دانستند.^(۱)

ص: ۱۳

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۲۴۸-۲۵۱

پرسش: چرا بشر درباره ی خدا و مذهب و مسایل ماورای طبیعت به بحث و تحقیق می پردازد؟

پاسخ: حس خداجویی بسان سایر احساسات درونی، بدون تعلیم و رهبری فردی در درون انسان بیدار می شود، همانطور که افراد انسان در اوقات خاصی از عمر به یک سلسله از مسایل مانند منصب و مقام، ثروت و پول، زیبایی و امور جنسی، علاقه پیدا می کنند و توجه به این امور ناخود آگاه بدون تعلیم کسی در باطن آنها پیدا می شود، همچنین خداجویی - در انسان در آستانه بلوغ نمایانتر و آشکارتر می شود تا آنجا که همه روانشناسان در این مسئله معتقدند که:

«میان» بحران تکلیف و جهش ناگهانی احساسات مذهبی ارتباطی وجود دارد. در این نوع اوقات یک نوع نهضت مذهبی حتی نزد کسانی دیده می شود که قبل از آن به مسایل مربوط به مذهب و ایمان بی قید و بی اعتنا بودند. طبق نظر (استانلی هال) حداکثر این احساسات در سن ۱۶ سالگی

پیدا می شود.

این موضوع را می توان به صورت فشرده ای از توسعه ی شخصیت جوان دانست این احساسات به جوان که تحت تاثیر نیروهای مختلف قرار گرفته است، اجازه می دهد که علت نهایی خود را در وجود خدا پیدا کند.

پیدایش ناگهانی میل به مذهب بدون تعلیم، نشانه فطری بودن آن است و می رساند که این حس بسان دیگر احساسات انسان، در شرایط و سنین خاصی به فعلیت می رسد ولی نباید از یک نکته غفلت نمود و آن اینکه اگر مراقبتهای صحیحی از این حس و یا احساسات دیگر به عمل نیاید ممکن است بلکه بصورت حتم یک سلسله انحرافی در آن پدید آید.

از اینکه ما می بینیم حس خدا جویی در تمام نقاط گیتی و در همه اعصار وجود داشته است نتیجه می گیریم که این حس یک ندای باطنی است و محرکی جز فطرت ندارد، زیرا اگر مولود شرایط جغرافیایی و یا عوامل دیگری بود باید در یک قسمت از جهان و در یک قشر از مردم که شرایط واحدی از نظر اقتصاد و سیاست دارند، وجود داشته باشند در صورتی که کاملاً عکس آن مشاهده می شود.

بنابر این ممکن است تبلیغات نادرست از رشد و نمو بسیاری از ندهای درونی و غزایر انسانی بکاهد ولی نمی تواند آن را به کلی از بین ببرد.

حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسان

اگر قرآن مجید، و احادیث پیشوایان اسلام، خدا جویی را در انسان، بصورت یک امر نهادی تلقی می کنند که با خلقت و آفرینش وی سرشته شده است دانشمندان مغرب زمین بالاخص روانشناسان حس مذهبی را بعد چهارم

ص: ۱۵

روح انسان معرفی می کنند.

با کشف حس مذهبی در انسان و اینکه حسّ دینی یکی از عناصر اوّلی و ثابت و طبیعی روح انسان است، حصار ابعاد سه گانه روحی انسان در هم کوبیده شد و ثابت گردید که در روح و روان و سرشت انسانی علاوه بر غرایز سه گانه معروف، حسّ دیگری نیز به نام «حسّ مذهبی» وجود دارد که از نظر اصالت دست کمی از غرایز دیگر ندارد. اینک هر یک از چهار غرایز را بطور اجمال در ذیل بیان می کنیم:

۱. «حسّ کنجکاوی» و به اصطلاح خود آنان «حسّ راستی» ولی از آنجا که این تعبیر نسبت به مقصود آنان نارسا است بجای: راستی کلمه کنجکاوی بکار می بریم.

این همان حسّی است که از روز نخست فکر بشر را به بحث و بررسی پیرامون مسایل مهم و مجهول وادار کرده، و در پرتو آن علوم و صنایع پدید آمده اند این همان حسّی است که از روزگار پیش به کاشفان و مخترعان و پایه گذاران علوم، نیرو بخشیده که از روی رازهای نهفته پرده بردارند، و به ناملایمات و سختیها در طریق کشف رازهای طبیعت، تن دهند.

۲. «حسن نیک» که پدید آورنده اخلاق و تکیه گاه فضایل و سجایای انسانی و صفات عالی روانی است این همان حس است که انسان را به نوع دوستی و عدالت خواهی سوق می دهد، و در انسان یک نوع گرایش فطری و ذاتی به اخلاق نیک و تنفر از روشها و صفات بد پدید می آورد.

۳. «حس زیبایی» که پدید آورنده هنر و سبب تجلی انواع ذوقیات می باشد.

۴. «حس مذهبی» هر فردی از افراد انسان فطرتاً خداخواه و خداجو بوده و یک نوع تمایل و کشش به ماورای طبیعت دارد که بر وجود او و جهانی که در آن زندگی می نماید حکومت می کند و هستی او فرعی از هستی او می باشد و می تواند گرفتاری ها و بدبختی های او را بر طرف سازد. (۱)

ص: ۱۷

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۵۰-۵۳.

پرسش: مقصود از اسم اعظم چیست؟

پاسخ: در احادیث اسلامی وارد شده که در میان اسمای خدا، اسم اعظمی است و هر کس خدا را به آن اسم بخواند دعای او مستجاب می شود، اکنون سؤال می شود که آیا واقعاً این اسم، از قبیل الفاظ است یا برای آن حقیقت و واقعیت دیگری است؛ در این مورد علامه ی طباطبایی بیان گسترده ای دارد که فشرده آن را می آوریم:

«در میان مردم مشهور است که خدا اسمی از قبیل الفاظ به نام اسم اعظم دارد که هر گاه به آن اسم خوانده شود، دعا مستجاب می شود؛ ولی به هنگام مراجعه به اسمای لفظی، چنین اسمی را پیدا نکردند. از این جهت گفته اند این اسم با حروف مجهول برای ما ترکیب یافته و اگر ما بر آن دست یابیم، همه چیز را تحت اراده خود می آوریم. البته در برخی از روایات اشاراتی به این نظر هست، چنان که وارد شده است که بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم نزدیک تر از سفیدی چشم به سیاهی آن است و نیز آمده است که در آیه

ص: ۱۸

الکرسی و اوّل سوره ی آل عمران، حروف اسم اعظم پخش شده است و یا در میان حروف سوره حمد موجود است و امام آن حروف را می شناسد و آنها را ترکیب می کند و دعای او مستجاب می شود.

و همچنین معروف است که آصف بن برخیا وزیر سلیمان نبی، از اسم اعظم اطلاع داشت و آن را بر زبان آورد و توانست تخت ملکه سبا را در کمتر از یک چشم به هم زدن، نزد سلیمان بیاورد و نیز وارد شده است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است، خدا هفتاد و دو حرف آن را به پیامبران آموخته، ولی یکی را برای خود برگزیده است.

ولی بحثهای علمی این نظر را رد می کند، زیرا در جهان هر پدیده ای برای خود علت ویژه ای دارد و ضعف و قوت معلول بستگی به کیفیت علت از نظر قوه و ضعف دارد؛ هرگاه اسم اعظم از قبیل الفاظ باشد، سرانجام از دو حالت بیرون نیست، اگر تلفظ شود از مقوله کیفیت مسموع و اگر تصور شود از مقوله امور ذهنی خواهد بود، و در هر دو صورت چگونه می توان گفت: کیف مسموع و یا صورت خیالی یک شی دارای چنین قوه و قدرتی است که در جهان تحولی ایجاد می کند، در حالی که خود اسم اعظم بنابر این فرض، معلول نفس و ذهن انسان است.

بنابر این اگر اسمای الهی - اعم از اسم وسیع و عام، یا اسم خاص - تأثیری در آفرینش دارند، به خاطر واقعتهای آنها است، نه به خاطر الفاظی که از آنها حکایت می کند و نه به خاطر معانی بی اثری که از آنها در ذهن پدید می آید؛ طبعاً باید گفت مؤثر در هر چیز خدا است. از آن نظر که واقعیت این اسما را دارد، نه لفظ مسموع مؤثر بوده و نه مفاهیم محض.

از طرف دیگر خدا نوید می دهد که من دعای دعوت کنندگان را اجابت می کنم و می فرماید: «... أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...»^۱، ولی مقصود آیه هر نوع دعا نیست، ولو دعایی که هنوز از اسباب طبیعی منقطع نشده و توجه کامل به خدا تحقق نیافته است، بلکه ناظر به کسی است که از هر سببی چشم ببوشد و فقط به پروردگار خود توجه کند؛ در این صورت با حقیقت اسمی که با درخواست او کاملاً مناسب است، ارتباط پیدا می کند و واقعیت، اثر خود را می گذارد و دعای او مستجاب می شود و این است معنی خواندن با اسم، هرگاه او با اسمی که ارتباط برقرار کرده، اسم اعظم باشد، همه چیز از او اطاعت می کند و دعای او مستجاب می شود.

این که می گویند خدا اسم اعظم را به برخی از پیامبران آموزش داده، مقصود این است که راه انقطاع از غیر خدا و توجه به خدا را به روی آنان باز کرده که در همه جا با واقعیت این اسم، ارتباط برقرار می کنند و دعای آنان مستجاب می شود.

بنابر این روایات را باید چنین تفسیر کرد و اسمای لفظی و صور ذهنی را، اسم اسم نامید. (۱)، (۲).

ص: ۲۰

۱- (۲). محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ۸، ص ۳۷۰-۳۷۱.

۲- (۳). منشور جاوید، ج ۲، ص ۷۹-۸۱.

پرسش: با توجه به اینکه خداوند دارای مکان نیست، چگونه انسان با اطاعت از خدا به او تقرب پیدا می کند؛ مقصود از قرب الهی چیست؟

پاسخ: هرگز نمی توان گفت که مقصود از این قرب همان نزدیکی از نظر مکان است؛ زیرا خداوند جهان، جسم و جسمانی نبوده و دارای مکان نیست. به طوری که بنده ای از نظر مکان به او نزدیکتر گردد، ولی در عین حال او به ما از خود ما نزدیکتر است (۱) همچنین هدف از این قرب، تقرب مقامی و اجتماعی نیست، چنانکه می گویند: معاون از همه کس به وزیر نزدیکتر و در نزد او مقرب تر است، بلکه این تقرب یک نوع «قرب معنوی» است و به کار بردن لفظ «قرب» در این مورد یک نوع مجاز است و به حکم مناسبتی که این قرب با قرب مکانی دارد، در این معنی به کار می رود.

تقرب به خدا، نه قرب مکانی است و نه قرب اجتماعی و مجازی، بلکه

ص: ۲۱

۱- (۱). «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق / ۱۶).

واقعیتی است حقیقی که بندگان خدا در پرتو اطاعت و عبادت و اخلاص در عمل آن را به دست می آورند و از درجات تکامل بالا می روند و به خدا نزدیکتر می شوند و فاصله ها را کمتر می کنند.

ممکن است سؤال شود که اگر خدا مکان ندارد و چنین تقریبی، اجتماعی نیست، پس مقصود از «قرب الهی» و بالا رفتن بنده و نزدیک شدن به خدا چیست؟

پاسخ سؤال این است که: خداوند جهان، کمال مطلق و نامحدود است و پویندگان راه عبودیت و بندگی در پرتو کمالاتی که از این راه به دست می آورند سرانجام حائز کمال می شوند و از دیگران که فاقد این نوع کمال اند مقرب تر و نزدیک تر می گردند.

در جهان آفرینش هرکسی به تناسب کمال وجود خویش، قربی به ذات پروردگار دارد، ولی هر فردی از نظر وجود کامل تر باشد، به ذات الهی که کمال محض و نامتناهی است مقرب تر و نزدیکتر خواهد بود.

به طور مسلم فرشتگان در پرتو کمالی که دارند از بسیاری از موجودات جهان مقرب تر و نزدیکترند از این جهت گروهی از آنان «حاکم و مطاع» و گروهی دیگر «مطیع» و «فرمانبر» هستند.

انسان که از نظر مرتبه ی وجودی در درجه ای بالا-تر قرار دارد، از جماد و نبات و حیوان به خدا نزدیکتر است، و مقیاس در نزدیکی و دوری، همان کمال وجودی است که او را به کانون کمال مطلق نزدیکتر ساخته و می سازد.

علاوه بر کمالاتی که به حکم ضرورت در وجود هر انسانی است، انسان می‌توان بسیاری از کمالات را از راه عبودیت و بندگی و انجام وظایف دینی نیز به دست آورد. او با پیمودن طریق بندگی و اطاعت الهی، درجات قرب و نزدیکی به خدا را طی می‌کند و از مرحله حیوانی گام فراتر نهاده، و بالاتر از فرشته نیز می‌رود. (۱)

ص: ۲۳

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۱۶۹-۱۷۰.

۵ کمال مطلق و نامتناهی بودن خداوند

پرسش: این که گفته می شود خداوند کمال مطلق و نامتناهی است، منظور از کمال چیست؟

پاسخ: وقتی می گوئیم خداوند کمال مطلق و نامتناهی است، مقصود از آن، همان «صفات جمال» خدا از قبیل «علم» و «قدرت» و «حیات» و «اراده» است. هرگاه بنده ای در پرتو پیمودن راه اطاعت، گام در درجات کمال می گذارد، از نردبان کمال بالا می رود. مقصود این است که کمال وجودی بیشتری به دست آورده و علم بیشتر، قدرت زیادتر، اراده ای نافذتر و حیاتی جاودانه تر، پیدا می کند. در این صورت می تواند از فرشته بالاتر و از کمالات بیشتری بهره مند گردد.

بشر، پیوسته خواهان آن است که بر جهان تسلط پیدا کند. و کاری را که بشرهای عادی نمی توانند انجام دهند انجام دهد. گروهی از مرتاضان از طریق ریاضتهای حرام و آزار دهنده به تقویت نفس و روح پرداخته و قدرت هایی را به دست می آورند.

اما راه صحیح که سعادت هر دو جهان در آن نهفته است، این است که راه تذلل و خضوع را در برابر خدای جهان پیش گیرد و با پیمودن راه بندگی، مقامات و قدرت هایی به دست آورده و سرانجام بر خود و جهان مسلط گردد.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن حدیثی به مقامات بلند سالکان راه حق و پویندگان راه عبودیت و بندگی اشاره نموده، سخن پروردگار را چنین نقل می فرماید.

«مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ أَنَّهُ لِيَتَقَرَّبَ إِلَيَّ بِالْإِنْفَالِ حَتَّى أَحِبُّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، أَنْ دَعَانِي، أَحْبَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي اعْطَيْتُهُ» (۱).

«هیچ بنده ای به وسیله ی کاری، نسبت به من تقرب نجسته که محبوب تر از انجام فرایض بوده باشد. (آنگاه فرمود:) بنده ی من با گزاردن نمازهای نافله آنچنان به من نزدیک می شود که او را دوست می دارم. وقتی او محبوب من شد، من گوش او می شوم که با آن می شنود، و چشم او می شوم که با آن می بیند و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید، و دست او می شوم که با آن حمله می کند. هر گاه مرا بخواند اجابت می کنم و اگر چیزی از من بخواهد می بخشم».

دقت در این حدیث، ما را به عظمت کمالی که انسان در سایه ی انجام فرایض و نوافل پیدا می کند، به خوبی رهبری می کند، در این حالت، قدرت درونی انسان به حدی می رسد که با قدرت الهی صداهایی را که با نیروی عادی

ص: ۲۵

نمی شنود، می شنود، صور و اشباحی را که دیدگان عادی را یارای دیدن آنها نیست، می بیند. در نتیجه خواسته های او جامه عمل پوشیده، حاجت های او برآورده می شود، جای شك نیست که مقصود از این که خدا چشم و گوش او می گردد، این است که دیده ی او در پرتو قدرت الهی، نافذتر و گوش او شنواتر و قدرت او گسترده می گردد.^(۱)

ص: ۲۶

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۱۷۰-۱۷۱.

پرسش: چرا خداوند دارای وجودی بی نهایت است؟

پاسخ: محدود بودن موجود، ملازم با آمیختگی او با عدم و نیستی است، کتابی را در نظر بگیرید که بصورت جیبی یا قطع رقی چاپ شده است، هر بعدی از ابعاد کتاب را در نظر بگیرید سرانجام به نقطه ای می رسد که در آنجا، وجود کتاب پایان پذیرفته و دیگر از کتاب خبری نیست. معنی اینکه رشته کوه البرز و یا سبلان با آن بزرگی محدود است، این است که در اندازه گیری خود به نقطه ای میرسیم که در آنجا اثری از این دو کوه نیست. از این بیان می توان نتیجه گرفت که معنی محدود بودن حادثه ای از نظر زمان و یا محدود بودن وجود جسمی از نظر مکان این است که وجود و هستی او، آمیخته با عدم و نیستی است و محدود بودن و آمیختگی با عدم، با هم متلازم و توأم می باشند و لذا تمام پدیده ها و اجسام که از نظر زمان و مکان محدود هستند وجود و هستی آنها با عدم و نیستی آمیخته است و صحیح است که بگوییم فلان حادثه در فلان زمان تحقق نیافته است و یا فلان جسم در فلان مکان نیست. روی این لحاظ نمی توان خدا را محدود فرض کرد و تصور نمود،

ص: ۲۷

زیرا لازمه محدود بودن، آمیختگی وجود او با عدمها و نیستی هاست، موجودی که با عدم آمیخته باشد، موجود باطلی خواهد بود، که شایستگی مقام حق مطلق را که باید صد در صد حق باشد نخواهد داشت و شعار عقل و قرآن درباره خدا این چنین است.

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ...»^۱.

«خدا است حق و پایدار و استوار، و آنچه غیر او می خوانند باطل و پوچ است.»

ما می توانیم نامحدود بودن خدا را با دلیل دیگر نیز ثابت کنیم و آن اینکه: موجبات محدودیت در ساحت خدا محکوم است. توضیح اینکه زمان و مکان، مایه محدود بودن پدیده در اجسام است، حادثه ای که در یک مقطع و برش از زمان پدید آید، از آنجا که وجود او با زمان آمیخته است، طبعاً، چنین پدیده ای در زمانهای دیگر نخواهد بود، یا جسمی که مکان و فضای معینی را اشغال و پر می کند، قطعاً در مکان و فضای دیگر نخواهد بود در این صورت خدای پیراسته از هر زمان و مکان، پیراسته از این قیود محدودیت آفرین، منزله خواهد بود از این جهت نمی توان برای وجود خدا، زمان و مکانی تصور کرد، و باید او را موجود نامحدود توصیف کرد.^(۱)

ص: ۲۸

۱- (۲). منشور جاوید، ج ۲، ص ۱۹۱-۱۹۲.

پرسش: مقصود از صفات جلال و جمال خداوند چیست؟

پاسخ: یکی از تقسیم‌های رایج در صفات خدا، تقسیم آن به صفات جمال و جلال است؛ مقصود از صفات جمال، صفاتی است که از کمالات موجود در مرحله ذات حکایت می‌کنند، مانند عالم، قادر، حی؛ و مقصود از صفات جلال، صفاتی است که از تنزیه ذات از نقایص گزارش می‌دهد؛ در حقیقت صفات جمال، نشانه کمال و زیبایی است، و صفات جلال نشانه برتر بودن خدا از اتصاف به کاستی است و شاید این دو اصطلاح از آیه مبارکه «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^۱ گرفته شده است.

مشهور این است که: صفات جمال (ثبوتی) خدا، هشت تا است و آنها عبارتند از علم و قدرت و حیات، سمع و بصر، تکلم، غنا و صدق^(۱) و

ص: ۲۹

۱- (۲). برخی از این صفات مانند صدق و تکلم و صفات فعلند، نه از صفات ثبوتی ذات، ولی چون در میان متکلمین این هشت تا، صفات ثبوتی شمرده می‌شوند، ما نیز متذکر آنها شدیم، غنا نیز مرادف با وجوب وجود است.

صفات سلبی خدا هفت تا است و آنها عبارتند از پیراستگی از جسم و جوهر، عرض، مرئی، متحیز، حالّ در غیر، و متحد با چیز دیگر بودن، و مفاد سلب این صفات هفتگانه، این است که خدا بالاتر و برتر از آن است که با این صفات، معرفی گردد.

بازگشت هر یک به یک صفت

بنا به نظری می توان همه صفات ثبوتی را به یک وصف ثبوتی و همه صفات سلبی را، به یک وصف سلبی باز گردانید؛ مثلاً درباره اولی می توان گفت هر چیزی که برای وجود مطلق کمال محسوب می شود، خدا همه را دارا است، و اگر می گوئیم خدا دانا و توانا و زنده است، برای این است که واقعیت این اسما برای وجود مطلق، کمال محسوب می شوند و همچنین درباره ی صفات سلبی می توان گفت، هر چیزی برای وجود نقص و عیب شمرده می شود، وجود خدا از آن منزّه است؛ در این صورت خدا یک وصف ثبوتی به نام کمال مطلق، و یک وصف سلبی، به نام سلب هر نوع نقص، بیش ندارد.

حصر در جانب صفات ثبوتی و سلبی، معیار علمی ندارد و اینها مصادیق بارز در جانب صفات ثبوتی و سلبی به شمار می روند و لذا در قرآن اسما و صفات خدا بیش از اینها است که در این دو بخش آمده است.

نظریه تکثیر در مورد صفات

اگر بنا بر تکثیر و شمردن باشد، باید گفت: صفات ثبوت ذاتی از چهار صفت تجاوز نمی کند. یعنی علم و قدرت و حیات و اختیار و دیگر صفات

مانند سمع و بصر به علم باز می گردند، و تکلم و صدق از صفات فعل اند و غنا رمز وجوب وجود است که سرچشمه همه این صفات است.

همچنین در اصول صفات سلبی می توان گفت که همان «جسم» و «جسمانی» (عرض) و متحیز نبودن است، و ذکر دیگر صفات سلبی به خاطر انتقاد از عقاید دیگر فرقه ها است. مثلاً نفی «حلول و اتحاد» ناظر به عقاید مسیحیان است که خدا را با عیسی متحد می دانند و یا به عقیده برخی از صوفیان است که ذات خدا را در وجود قطب و غیره حالّ می دانند؛ همچنین نفی «محل» ناظر به رد عقیده کرامیه است که ذات او را محل حوادث می انگارند، و یا وصف «نامرئی» ناظر به عقاید اهل حدیث و اشاعره است که او را در روز قیامت مرئی می دانند و شگفت این جا است که اشاعره مرئی بودن را از صفات ثبوتی خدا و «عدلیه» نامرئی بودن را از صفات سلبی می دانند.^(۱)

ص: ۳۱

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۷۱-۷۳.

پرسش: منظور از صفات ذاتی و فعلی خداوند کدام است؟

پاسخ: از تقسیمات رایج، تقسیم صفات خدا به صفت ذات و صفت فعل است. علم و قدرت و حیات را از صفات ذات، و خلق و رزق و آمرزش را از صفات فعل می دانند؛ اگرچه یک چنین تقسیمی، استوار و پا برجا است، اما مهم این است که بتوانیم تعریف جامعی برای این دو یا د آور شویم؛ شاید بتوان این دو را چنین تعریف کرد:

هرگاه تصور ذات، در اتصاف به وصف کافی باشد و در حمل آن، بر ذات نیازی جز به تصور ذات نباشد، آن را صفت ذات می نامند؛ در مقابل هرگاه فرض ذات در اتصاف به وصف، کافی نبوده، بلکه باید فعلی از افعال او را در نظر بگیریم، آن گاه او را با آن صفت تعریف کنیم، در این صورت آن را صفت فعل می نامند. مانند خالق و رازق، زیرا توصیف خدا به این دو وصف، نیاز به تصور غیر ذات دارد، چون تا مخلوقی را نیافریند و او را روزی ندهد، نمی توان او را «خالق» و «رازق» بالفعل دانست.

بنابر این هرگاه ذات در چهارچوب فعل او، شایسته اتصاف به وصف باشد، آن را صفت فعل می نامند.

در این جا می توان برای صفات ذات و فعل، معیار دیگری ذکر کرد و آن این که هر صفتی که در مقام اجرا یک حالت بیش نداشته باشد، آن را صفت ذات می نامند. مانند علم و قدرت که فقط می توان گفت خدا دانا و توانا است و در هیچ فرضی نمی توان گفت خدا دانا و توانا نیست؛ ولی آن رشته صفاتی که دو حالت دارد، هم می توان آن را در حالی اثبات و در حالی دیگر نفی نمود؛ آن را صفت فعل می نامند؛ مثلاً می توانیم بگوییم خدا زنده کننده مردگان است در قیامت و زنده کننده مردگان نیست قبل از آن، آفریدگار زید است امروز، نه روز دیگر.

این تعریف مورد قبول شیخ کلینی در کافی(۱) و مفید در تصحیح الاعتقاد(۲) می باشد و شاید در برخی از روایات اشاره هایی به این ملاک باشد(۳). (۴)

ص: ۳۳

-
- ۱- (۱). کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۱۱.
 - ۲- (۲). مفید، تصحیح الاعتقاد، ص ۱۸۵.
 - ۳- (۳). صدوق، التوحید، باب صفات ذات و صفات افعال، ح ۱.
 - ۴- (۴). منشور جاوید، ج ۲، ص ۷۳-۷۴.

۹ صفات حقیقی و اضافی خداوند

پرسش: منظور از صفات حقیقی و اضافی خداوند چیست؟

پاسخ: صفات ثبوتی خدا را می توان، به دو قسم حقیقی و اضافی تقسیم کرد، زیرا اگر در واقعیت صفت، انتساب به غیر نهفته نباشد، مانند حیات که صفت خود ذات است، به آن صفت حقیقی می گویند و هرگاه در واقعیت آن، انتساب به غیر نهفته باشد، مانند قدرت و علم به غیر، به آن صفات اضافی می گویند.

روی این اساس، صفات انتزاعی غیر از صفات اضافی است، صفات انتزاعی چیزی است که ذهن آن را از یک واقعیت انتزاع می کند مانند خالقیت و رازقیت که با توجه به واقعیت فعل خدا، انتزاع می شوند؛ در حالی که صفات اضافی چیزی است که در مفهوم آن انتساب به غیر نهفته باشد؛ در این تقسیم صفات اضافی در مقابل صفات حقیقی قرار دارند. بنابر این یک تقسیم ثلاثی وجود دارد: ۱. حقیقی، ۲. اضافی، ۳. انتزاعی. بنابر این وصف حیات، حقیقی، وصف علم، اضافی، وصف خالقیت، انتزاعی است. این اصطلاح

برخی از متکلمان است، ولی آنچه که در میان محققان معروف است، به نحو دیگر است و آن تقسیم صفات خدا به صورت ثنائی به حقیقی و اضافی است که در این تقسیم، صفات حقیقی نیز بر دو گونه اند، یا هیچ نوع اضافه ای به غیر از ذات ندارند، مانند حیات و یا در عین حقیقی بودن اضافه به غیر ذات دارند. مانند علم به موجودات و خلق، قسم نخست را حقیقی و نفسی محض و قسم دوم را حقیقی و نفسی ذات اضافه، می گویند.

در مقابل، آن رشته از صفاتی که جز منشأ انتزاع، هیچ نوع واقعیتهایی در خارج ندارند، صفات اضافی و انتزاعی نیز می نامند. در این اصطلاح «اضافی» و «انتزاعی» یکی است و تقسیم کاملاً ثنائی است: حقیقی، اضافی، یا حقیقی، انتزاعی. (۱)

ص: ۳۵

۱- (۱). منشور جاوید، ۲، ص ۷۴-۷۵.

اشاره

پرسش: بطور مسلم خداوند منزّه از جسم و جسمانیت است با این وصف مراد از سمیع و بصیر بودن خداوند چیست؟

پاسخ: «بصیر» در قرآن پنجاه و یک بار وارد و در چهل و سه مورد به عنوان وصف خدا آمده است، و «سمیع» چهل و هفت بار و جز در یک مورد در همه جا صفت خدا قرار گرفته است، و آن مورد استثنا عبارت است از:

«... فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» ۱.

«ما انسان را شنوا و بینا قرار دادیم».

بینایی و شنوایی از بزرگترین ابزار شناخت و نافع ترین آنها است و از میان حواس پنجگانه ظاهری، این دو حس انسان را با خارج بیشتر مربوط می سازد و به همین جهت نسبت به دیگر حواس از ارزش بالایی برخوردارند و خدا نیز با این دو صفت توصیف شده و از اطلاق الفاظ دیگر حواس مانند شام (بویا)،

ذائق (چشمنده)، لامس (لمس کننده) خودداری شده است، در حالی که ملائک اطلاق آن دو (بصیر و سمیع) در دیگر اسما، حواس موجود است و اگر ملائک سمیع و بصیر بودن خدا حضور مبصرات و مسموعات نزد خدا باشد، همین معنا نیز در بویدنی ها و چشیدنی ها و ملموسات موجود است، ولی علت این تبعیض این است که بصر و سمع، از شرافت و ارزش بیشتری برخوردارند و تشریح این قسمت در آخر بحث می آید.

معنی بصیر و سمیع در خدا

بصیر در خدا به دو ملائک به کار می رود:

۱. حضور دیدنی ها نزد خدا، این موقعی است که با سمیع همراه باشد، چنان که می فرماید:

«... إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» (۱).

«خدا شما را به وسیله آن (دستور به رفتار به عدل) چه نیکو پندتان می دهد، حَقًّا که خدا شنوا و بینا است».

۲. علم به جزئیات و خصوصیات اشیا و این در موقعی است که با حرف (با) همراه باشد، چنان که می فرماید:

«... وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبٍ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا» ۲.

«کافی است که خدا نسبت به گناه بندگان خود دانا و بینا است».

و باز می فرماید:

ص: ۳۷

«... وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا» ۱.

«خدا به آنچه که انجام می دهید بینا است».

و نیز می فرماید:

«... مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ» ۲.

«این پرندگان را در آسمان جز خدای رحمان نگه نمی دارد، او نسبت به همه چیز بینا است».

متعلق بینایی در این آیات مختلف است، گاهی «همه چیز» گاهی «بندگان» و در مرحله سوم «اعمال انسان ها» و گاهی «گناهان آنان» می باشد.

گروهی از مفسران بصیر را فقط به حضور مبصرات نزد خدا تفسیر کرده اند و این معنا در مورد اشیا قابل رؤیت درست است، ولی گاهی در مواردی به کار رفته که قابل رؤیت نیستند، مانند «ذنوب»، زیرا بسیاری از گناهان قابل رؤیت نیست، طبعاً در این جا باید مقصود از «بصیر» آگاهی از جزئیات باشد و شاهد آن این است: آن گاه که ذنوب را متعلق بصیر قرار می دهد، لفظ خبیر را با آن همراه می سازد، چنان که می فرماید: «بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا» و شاید هدف آیات این است که خدا نسبت به آنچه که در جهان هستی می گذرد، علم تفصیلی دارد نه علم اجمالی و تمام آنچه که در آشکار و پنهان است از قلمرو علم خدا بیرون نیست.

از این بیان روشن می گردد نظریه کسانی که منکر تعلق علم خدا به جزئیات می باشند، به بهانه آن که مستلزم تغییر در ذات است، با ظاهر این

آیات سازگار نیست و شاید به خاطر این که لفظ بصیر در لغت عرب متضمن معنی دقت و موشکافی است، قرآن آن را در موارد یاد شده در زیر به کار می برد:

۱. آشنایی به خصوصیات نفس «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» ۱. «انسان به خصوصیات ذات خود آگاه است». و مقصود از خصوصیات، روحیات نیک و بد، و تمایلات زیبا و زشت است.

۲. رموز پنهان در جهان، چنان که از زبان سامری چنین نقل می کند: «بَصِيرَةٌ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ...» ۲. «دیدم من آنچه را آنان ندیدند».

تا این جا معنی بصیر روشن شد، اکنون به تفسیر لفظ «سمیع» می پردازیم.

تفسیر صفت سمیع

«سمیع» در قرآن به ظاهر در دو معنی به کار رفته است: یکی به معنی حضور مسموعات نزد خدا و این معنا بیشترین سهم را در استعمال دارد، و دیگری به معنی مجیب چنان که می فرماید: «... سَمِيعُ الدُّعَاءِ» ۳.

حق این است که سمیع یک معنا بیش ندارد و آن شنیدن است و خدا در هر حال، دعای بندگان را می شنود، ولی گاهی مقرون به اجابت هست و گاهی نیست، و جمله «سَمِيعُ الدُّعَاءِ»، جامع بین این دو معنا است و اگر فرض

کنیم که مقصود از سمیع الدعاء، مجیب الدعاء است، این خصوصیت از لفظ استفاده نمی شود، بلکه از قراین خارجی به دست می آید.

بینا و شنواست بدون عملیات فیزیکی

بر همگان روشن است عمل بینایی در انسان یا یک جاندار، در سایه یک رشته عملیات فیزیکی تحقق می پذیرد؛ بنابر این شنیدن و دیدن در خدا از این طریق امکان پذیر نیست، ناچار باید در این جا به همان قاعده «خُذِ الْغَايَاتِ وَ اَتْرُكِ الْمَبَادِي» چنگ افکنند، زیرا هدف از بینایی جز آگاهی از دیدنی ها و همچنین هدف از شنوایی جز آگاهی از امواج صوتی، چیز دیگری نیست، هرگاه خود این نتیجه، بدون یک رشته ادوات، و ابزار، یا فعالیتهای فیزیکی صورت پذیرد، در چنین صورت حقیقت بینا بودن و شنوا بودن را دارا خواهد بود و آیات قرآن بیش از این ثابت نمی کند که خدا بینا و شنوا است، و اما این که خصوصیات موجودات امکانی را داراست، هرگز بر آن دلالت ندارد.

از آن جا که همه ی عوالم امکانی نزد خدا حاضر است، قهراً مبصرات و مسموعات نیز نزد او حاضر خواهند بود، از این جهت بسیاری از محققین این دو وصف را از شعب علم را خدا به جزئیات گرفته اند و واقعیت علم را جز حضور معلوم نزد عالم چیز دیگری ندانسته اند، و اگر برخی از متکلمین گفته اند: شنوایی خدا به علم به مسموعات بازگشت می کند، گفتار صحیحی است و مسلماً حضور موجودات نزد خدا بالاتر از حضور موجودات نزد انسان از طریق صور ذهنی است.

در اینجا سؤالی مطرح است و آن این که هرگاه واقعیت بصیر و سمیع

بودن حضور متعلقات آنها نزد خدا است، پس باید بتوان اسمای دیگری برای خدا تصور کرد، مانند شام (بويا)، ذائق (چشنده) و لامس (لمس کننده) زیرا همه ی بوییدنی ها و چشیدنی ها و لمس کردنی ها نزد خدا حاضر است.

ولی پاسخ این سؤال روشن است و آن این که: شرافت و کرامت این دو حس، قابل قیاس با حواس دوگانه (شنوایی و بینایی) نیست، بیشترین علم انسان به اشیا از طریق شنیدن و دیدن است، از این جهت توصیف خدا به این دو اسم، ملازم با جواز توصیف به نظایر آنها نیست.

گذشته از این لازمه توفیقی بودن اسمای خدا (هرچند ما نپذیرفتیم)، اکتفا ورزیدن به اسمایی است که در کتاب و سنت وارد شده است.

و در پایان یادآور می شویم فرقه اشاعره «سمیع» و «بصیر» در مورد خدا را به همان معنایی که در انسان به کار می رود تفسیر می کنند، ولی برای پرهیز از برجسب تجسیم، فوراً کلمه «بدون کیفیت» را به کار می برند؛ ولی در مباحث مربوط به عقاید اشاعره در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» یادآور شدیم که ضمیمه کردن «بلا کیف» دردی را دوا نمی کند و تفصیل این مطلب را از آن کتاب بطلبید.

روایاتی از پیشوایان معصوم

امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «خدا بصیر است نه از طریق به کار بردن ادوات حسی، و مشاهد است نه از طریق تماس خارجی» (۱).

ص: ۴۱

و نیز می فرماید: «می شنود نه از راه شکافتن امواج هوا و دستگاه شنوایی».(۱)

و باز می فرماید: «خدا بصیر است، ولی هرگز به دستگاه بینایی توصیف نمی شود».(۲)

جامع ترین سخن، کلامی است که امام صادق علیه السلام می فرماید: «سمیع بصیر، ای سمیع بلا حجه، و بصیر بلا آله، بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه» یعنی: «خدا شنوا و بینا است، شنوا است بدون دستگاه شنوایی، و بینا است بدون ادوات حسی، بلکه بالذات می شنود و می بیند»(۳). (۴)

ص: ۴۲

۱- (۱) . همان مدرک، حکمت ۱۸۶.

۲- (۲) . همان مدرک، خطبه ۱۸۲.

۳- (۳) . صدوق، توحید، ص ۱۴۴.

۴- (۴) . منشور جاوید، ج ۲، ص ۱۶۱-۱۶۶.

۱۱ تعدد صفات خدا و بساطت ذات او

پرسش: تعدد صفات خداوند با بساطت ذات او چگونه سازگار است؟

پاسخ: هرگاه هر یک از این صفات بخشی از ذات خدا را تشکیل می‌دادند، در این صورت جا داشت ترکیب به ذات خدا راه یابد، ولی اگر هر یک از این صفات سراسر وجود او را تشکیل دهد در این صورت، برای اندیشه ترکیب، علتی باقی نمی‌ماند.

زیرا هیچ مانعی ندارد که شی‌ای بر اثر کمال بی‌پایانی که دارد در حدی قرار گیرد که سراسر وجود او، علم و قدرت و حیات باشد بدون آن که کثرتی در ذات پدید آید، اگر کثرتی هست در مقام مفاهیم ذهنی است، نه در خارج و مقام عینیت بلکه در خارج مصداق علم در خدا، همان مصداق قدرت، و هر دو مصداق حیات می‌باشند.

نظیر آن در عالم ممکنات، این است که سراسر وجود ما، هم مخلوق خدا و هم معلوم او است، نه این که جزئی از ما معلوم، و جزء دیگر مخلوق او است.

برای تقریب ذهن نور را در نظر بگیرید، درخشندگی و روشنایی و حرارت و گرمی از خواص نور است آیا کاشفیت و روشنگری مربوط به گوشه ای از وجود آن است یا این که سرپای نور، کاشفیت و درخشندگی است، همچنان که سرپای آن، حرارت و گرمی می باشد. (۱)

ص: ۴۴

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۲۳۰.

اشاره

پرسش: اقسام و مراتب توحید چیست؟

پاسخ: محققان اسلامی، مباحث مربوط به توحید را در چهار بخش خلاصه کرده اند که به طور فشرده به آن اشاره می کنیم:

۱. توحید ذات

مقصود از آن، این است که خداوند وجود یکتایی است، که برای او نظیر و همتایی وجود ندارد، و مثل و همتایی برای او تصور نمی شود.

نه تنها او نظیر و همتا ندارد، بلکه ذات او بسیط مطلق است که برای او جزء و اجزایی وجود ندارد و از چیزی ترکیب نیافته است.

در این قسم به دو نوع توحید اشاره می شود ۱. او یکی است و همتا ندارد، ۲. او بسیط است جزء و یا اجزاء ندارد.

۲. توحید صفات

خداوند هر چند صفات متعدد دارد مانند عالم و قادر و وحی و... ولی

این صفت ها از نظر مفهوم متعدد است ولی از نظر واقعیت و وجود خارجی، هر یک از آنها عین یکدیگر و همگی عین ذات خدا است.

مثلاً: علم خدا عین ذات او است و سراسر ذات او را علم تشکیل می دهد، در عین حال همه ذات او، عین قدرت او است، و آنچنان نیست که واقعیت علم در ذات خدا چیزی، و واقعیت قدرت، چیز دیگری باشد بلکه هر یک، عین دیگری و مجموع، عین ذات او است.

برای تقریب ذهن به مثال زیر توجه فرمائید: هر یک از ما، معلوم خدا، و در عین حال مخلوق خدا می باشیم درست است که مفهوم «معلوم» غیر از مفهوم «مخلوق» است. ولی در مقام، تطبیق، سراسر وجود ما معلوم، و همچنین سراسر وجود ما مخلوق خدا است نه این که بخشی از ذات ما، معلوم خدا، و بخش دیگر مخلوق خدا است بلکه تمام وجود ما، هم معلوم و هم مخلوق او است و در مقام مصداق، هر یک عین دیگری، و مجموع عین ذات ما است.

۳. توحید افعال

در جهان آفرینش به یک رشته علل طبیعی بر می خوریم که دارای آثار ویژه می باشند، مانند درخشندگی خورشید، سوزندگی آتش، و برندگی شمشیر، همان طور که اصل وجود آن ها مربوط به خدا است، همچنین آثار آنها نیز از جانب خدا است.

این سخن نه به این معنی است که تأثیر علل طبیعی را منکر شویم بلکه با اعتراف به

اینکه واقعاً آفتاب فروزندگی، ماه درخشندگی، و آتش سوزندگی دارد، و وجود آنها در تجلی این پدیده‌ها کاملاً مؤثر می‌باشد، - با اعتراف به این سخن - باید معتقد باشیم که در جهان یک مؤثر مستقل بیش نیست و تأثیر دیگر مؤثرها، در پرتو قدرت و فیض رسانی او صورت می‌گیرد، او است که به آفتاب: فروزندگی و به ماه، درخشندگی و به آتش، سوزندگی بخشیده و آنها را توانا ساخته است که یک چنین آثاری از خود نشان بدهند.

۴. توحید در عبادت

عبادت و پرستش از آن خدای جهان است، و هیچ فردی جز خدا، هرچه هم از نظر کمال و شرف و در مقام بالا قرار بگیرد، شایسته عبادت و پرستش نیست.

زیرا خضوع و بندگی در برابر کسی، به خاطر یکی از دو ملاک زیر است و هیچ کدام از این دو ملاک، در غیر خدا وجود ندارد:

۱. معبود از نظر کمال به حدی برسد که از نقص و عیب پیراسته باشد، برتری او ایجاب کند که هر فرد با وجدانی، در برابر آن خضوع نماید، و او را تا حد بندگی پرستش کند.

مثلاً موجود نامتناهی، با علم و قدرت بی پایان، و حیات و بینایی و شنوایی نامحدود، وجدان هر انسان بیداری را تحریک می‌کند که در برابر او سر تعظیم فرود آورده، ابراز کوچکی کند.

۲. موجودی را از آن جهت پرستیم که پدید آرنده‌ی جهان و انسان، بخشنده‌ی جسم و جان، دهنده‌ی نعمت و برکت است، و اگر یک لحظه رشته فیض او گسسته گردد، اثری از هستی نمی‌ماند.

انگیزه‌ی پرستش کردن پیامبران و اولیاء پاک خدا، همان جمال و کمال معبود است، آنان بر اثر معرفت برتر و شناسایی عمیق تر، و آشنایی بیشتر، که

با جهان غیب دارند، خدا را از آن نظر می پرستند که وی دارای کمال نامتناهی، و جمال نامحدود است و از این نظر شایسته تعظیم و پرستش می باشد، حتی اگر ملائک دوم در کار نبود باز در برابر او به خضوع و بندگی بر می خاستند، در حالی که دیگران خدا را از آن نظر پرستش می کنند که او را سرچشمه هستی و دهنده ی قدرت، و عطا کننده ی نعمت و برکت، و کلید جهان هستی را در اختیار او می دانند.

در هر حال خواه علت عبادت، کمال معبود باشد و یا ملائک دیگر، هر دو جهت مخصوص خدا است و در این قسمت کسی با او شریک نیست و پرستش غیر خدا از نظر عقل و شرع نکوهیده است.

۱. توحید در حکومت

قرآن عنایت خاصی به توحید در حکومت و ولایت دارد و آشکارا می رساند که حکومت و فرمانروایی از آن خدا است و هیچ کس جز او، نباید بر مردم حکومت و فرمانروایی کند و حکومت دیگران در صورتی رسمیت خواهد داشت که در ظلّ فرمانروایی و حکومت او صورت پذیرد و از مقام شامخ او سرچشمه بگیرد، و در غیر این صورت، حکومت آنان، حکومت طاغوتی خواهد بود و ارزش قانونی نخواهد داشت.

این که می گوئیم: حکومت حق مختص خدا است نه به این معنی است که او شخصاً باید میان مردم حکومت و فرمانروایی کند تا گفته شود چنین حکومتی امر محال و نشدنی است و شبیه سخن خوارج است که می گفتند: «حکومت از آن خدا است نه از آن علی و یاران او»، بلکه مقصود این است که فرمانروایی هر فرد و مقامی باید به اذن و فرمان او صورت پذیرد، و تا مستند

بفرمان الهی نباشد، ارزشی نخواهد داشت عین این سخن درباره «شفاعت» نیز مطرح می باشد قرآن به روشنی می فرماید:

«قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا» (۱).

«بگو: شفاعت همگی از آن خدا است».

هرگز مقصود این نیست که تنها خدا باید شفاعت کند، زیرا معنی ندارد که خداوند شفاعت نماید بلکه مفاد آیه این است که هیچ شفاعتی بدون اذن او نسبت به شفیع یا مورد شفاعت صورت نمی پذیرد.

۲. توحید در اطاعت

همان طور که حکومت و فرمانروایی فقط از آن خدا است، همچنین جز اطاعت خدا، اطاعت هیچ فردی لازم و واجب نیست، و اگر در مواردی، قرآن، اطاعت گروهی مانند پیامبران و اولیا را واجب کرده است، نه از این نظر است که اطاعت آنها، عین اطاعت خدا است، و به عبارت دیگر: چون خدا، بر اطاعت و پیروی از فرمان آنان را، دستور داده است از این جهت باید از فرمان آنان پیروی نمود و سخن آنان را به جان پذیرفت و در حقیقت در جهان يك مطاع بالذات بیش نداریم و آن خدا است و مطاع بودن افراد دیگر در ظل مطاع بودن خدا می باشد.

۲. توحید در تقنین

تشریح و قانون گذاری از نظر قرآن، مخصوص خدا است و هیچ کس در

ص: ۴۹

هیچ موردی، حق جعل و وضع قانون ندارد. گروهی از اهل کتاب که قانون گذاری را به دست احبار و راهبان سپرده اند، گام از «دایره ی توحید در تقنین» فراتر نهاده، و در جرگه مشرکان قرار گرفته اند بنابر این، وظیفه ی افراد دیگر مانند پیامبران و پیشوایان معصوم بیان احکام است، و وظیفه فقیهان و مجتهدان عالی مقام، قانون شناسی و برنامه ریزی است، نه تقنین و تشریح حکم.

البته ممکن است «توحید در تقنین» را در بخش «توحید در فعل» وارد سازیم ولی شایسته است، که این قسمت را از آن جدا نماییم زیرا مقصود از توحید در فعل، افعال تکوینی یعنی مربوط به خلقت و آفرینش است در حالی که تقنین یک نوع امر اعتباری و جعلی است، از این جهت تفکیک این دو از یک دیگر مناسب تر است. (۱)

ص: ۵۰

پرسش: معیار و ملاک شرک در عبادت چیست؟

پاسخ: یکی از مراتب توحید، توحید در عبادت است یعنی عبادت و پرستش مخصوص خداست، و غیر او شایسته پرستش نیست؛ چنانکه در نمازهای یومیه همگی چنین می گوئیم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» تنها تو را می پرستیم.

عبادت را می توان به صورت های گوناگون تعریف کرد:

الف) عبادت، خضوع و کرنشی است که از اعتقاد به الوهیت معبود سرچشمه می گیرد؛ چنانچه اگر گفتار یا رفتاری ناشی از این اعتقاد نباشد، عبادت محسوب نمی شود.

مؤید این معنا آیاتی است که به عبادت خداوند امر کرده و از عبادت غیر خدا نهی می کند

«... يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...» ۱.

«ای قوم من، (تنها) خداوند یگانه را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست.»

ب) عبادت، خضوع و کرنش در مقابل موجودی است که او را «ربّ» و صاحب خود می دانیم، بسان صاحب هر باغی و مزرعه ای که آن را پرورش می دهد، یعنی عبادت معبود به دلیل ربوبیت او است.

گواه این تعریف، آیاتی است که دلیل منحصر بودن عبادت به خداوند را، یگانه ربّ بودن او می داند مانند:

۱. «... وَ قَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ...»^۱.

«مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خداوند یگانه را که پروردگار من و شماست پرستش کنید».

۲. «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ»^(۱).

«این (پیامبران بزرگ و پیروانشان) همه امت واحدی بودند و من پروردگار شما هستم، پس مرا پرستش کنید».

۳. «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^(۲).

«خداوند پروردگار من و پروردگار شماست، او را پرستید (نه من، و نه چیز دیگر) این است راه راست».

ج) عبادت، خضوع و خشوع در برابر کسی است که او را اله عالم، یا موجودی که امور هستی به او واگذار شده است می دانیم، حال چه امور تکوینی مانند خلق، رزق، زنده کردن و میراندن، و چه امور تشریحی مانند

ص: ۵۲

۱- (۲). انبیاء / ۹۲.

۲- (۳). آل عمران / ۵۱. و آیات دیگری نیز به همین مضمون وجود دارد مانند: آیات ۳ یونس، ۹۹ حجر، ۶۵ و ۳۶ مریم، ۶۴ زخرف.

انسان موحد معتقد است کلیه ی امور تکوینی و تشریحی به عنایت خداوند انجام می گیرد و هیچ یک از این امور به مخلوقات او واگذار نشده است و به همین دلیل، خداوند را می پرستند. اما انسان مشرک معتقد است گرچه آلهه و رب ها مخلوق حق اند، اما برخی یا تمام امور تکوینی و تشریحی، به آنها واگذار شده است، و بر اساس همین اعتقاد از ستاره ها و بت ها طلب باران، شفاعت، یاری رساندن و پیروزی در جنگ می کند، چرا که این امور را تفویض شده به آنها می پندارند.

با توجه به تعاریف سه گانه یاد شده، معیار اساسی توحید و شرک در عبادت آشکار می شود. هر خصوعی که ناشی از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت و یا تفویض کاری به موجود مورد خضوع باشد، عبادت شمرده می شود، حال چه این اعتقاد، بر حق و صحیح باشد (اگر خداوند معبود باشد) و یا اعتقادی باطل و ناصواب باشد (اگر بت ها و غیر خداوند معبود باشند) در هر دو صورت، خضوع او برگرفته از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت یا تفویض است و چنین خصوعی عبادت آن موجود محسوب می شود.

اما اگر خضوع انسان، بدون این اندیشه و اعتقاد باشد، این خضوع عبادت نیست، بلکه تعظیم و بزرگداشت شمرده می شود، و نه انسان خاضع مشرک است و نه عمل او شرک آمیز. اما این تعظیم و احترام غیر عبادی، گاهی جایز و حلال است مانند تعظیم انبیا و اولیای الهی و یا معلمان و مربیان، و گاهی حرام و غیر مجاز است، مانند سجده کردن در مقابل انبیا و اولیای الهی؛ اما حرمت این کار، به دلیل عبادت بودن آن نیست، بلکه به دلیل

ممنوعیت سجده کردن در برابر غیر خداوند است و این که غیر او، سزاوار سجده نیست.

حال که تفاوت بین تعظیم و عبادت روشن شد، به این نتیجه می‌رسیم که اعمالی مانند بوسیدن قرآن مجید، یا ضریح انبیا و چیزهایی که به گونه‌ای به آنها مربوطاند، در صورتی که همراه با اعتقاد به الوهیت و ربوبیت یا تفویض نباشد، عبادت آنها محسوب نمی‌شود.

ص: ۵۴

پرسش: سجده ملائکه بر حضرت آدم علیه السلام چگونه با توحید سازگار است؟

پاسخ: در این مورد پاسخ های مختلف و گوناگونی گفته شده است ولی پاسخ متقن و استوار این است که سجده در تمام احوال عبادت و پرستش مسجود نیست، بلکه در یک صورت عبادت و پرستش محسوب می شود که این عمل از اعتقاد به الوهیت و خدایی طرف سرچشمه بگیرد، یعنی او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بداند و با چنین عقیده بر او سجده کند ولی اگر سرچشمه عمل غیر از این باشد، مثلاً به عنوان احترام و تعظیم در برابر اولیا و یا پدران و مادران سجده کند هرگز عبادت و پرستش تلقی نمی شود و از آنجا که سجده فرشتگان علتی جز تعظیم و تکریم آدم نداشت و فرشتگان کوچک ترین اعتقاد به الوهیت او نداشتند طبعاً، سجده آنان عبادت محسوب نشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: فرشتگان پیشانی های خود را بر زمین نهادند به خاطر تکریم آدم که خدا به آن فرمان داده بود(۱) و در حدیث دیگر فرمود:

ص: ۵۵

فرشتگان با این عمل امر خدا را اطاعت کرده و به آدم اظهار مهر نمودند.^(۱)

قرآن به روشنی گواهی می دهد که فرزندان یعقوب در برابر «یوسف» سجده کردند، و از این طریق بر خواب «یوسف» تمثیل بخشیدند و هرگز مورد نکوهش پدر قرار نگرفتند چنانکه می فرماید:

«وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا...»^(۲).

«پدر و مادر خود را بر روی تخت برد و همگان بر او سجده کردند».

این آیه حاکی است که سجده بر انسان در شرایط خاصی عبادت نیست، در شرایط پیشین نیز بر جا بوده است، هر چند در شریعت اسلام هر نوع سجده بر غیر خدا جایز نیست هر چند عبادت و پرستش شمرده نشود.^(۲)

ص: ۵۶

۱- (۱). كَانَ ذَلِكُمْ طَاعَةَ اللَّهِ وَ مَحَبَّةً مِنْهُمْ لِأَدَمَ، مدرک سابق و در نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹، قریب به این مضمون نیز نقل شده است.

۲- (۳). منشور جاوید، ج ۴، ص ۲۵۳-۲۵۴.

۱۵ بهره گیری از اسباب، و توحید ربوبی

پرسش: آیا بهره گیری از اسباب طبیعی و مادی شرک است؟

پاسخ: بهره گیری از اسباب طبیعی و مادی در میان هیچ ملت و گروهی شرک نیست و اساس زندگی انسان ها را چنین عواملی تشکیل می دهد ولی گروه وهابی تمسک به سبب غیر طبیعی و عادی را یک نوع شرک پنداشته و تصور کرده اند که اعتقاد به تأثیر آنها ملازم با اعتقاد به الوهیت آنها است، و با چنین اعتقادی در خواست از آنها، عبادت و پرستش آنان خواهد بود.

اگر کسی به حق و یا خطا معتقد گردد که برای نیل مطلوب دو سبب وجود دارد؛ یکی جنبه طبیعی و مادی و دیگری جنبه غیر طبیعی؛ اگر سبب طبیعی فراهم باشد باید مطلوب خود را از همان راه تعقیب کند، و در غیر این صورت می تواند برای نیل به مطلوب خود از سبب غیر طبیعی، که تحت شرایط و مقدمات خاصی او را به مطلوب می رساند، استفاده کند حالا اگر فردی به همان نیت و مقصدی که سراغ علت طبیعی می رفت، و معتقد بود، که خدا این اثر را به آن

ص: ۵۷

داده است (۱) به همان نیت سراغ علت غیر طبیعی برود، و معتقد گردد که خدا مثلاً در یک مشت خاک در شرایط خاصی شفا قرار داده است و یا خداوند به مسیح این قدرت و نیرو را داده است که اگر بخواهد می تواند به اذن خدا، بیماری را شفا بخشد و مرده ای را زنده کند.

اگر کسی پس از یأس از علل و اسباب طبیعی، روزنه امید را به روی خود باز ببیند و سراغ تربت کربلا و دم مسیحایی برود، آیا صحیح است که بگوییم وی خاک و یا مسیح را «اله» خود اتخاذ کرده است در حالی که می گوید: «خدا به این یک مشت خاک، این چنین اثر را بخشیده است، و به مسیح، که عبد و بنده خداست این چنین قدرت داده است اگر تعقیب اسباب غیر طبیعی، به اعتقادی که گفته شد شرک باشد، باید تمسک به اسباب طبیعی نیز شرک شمرده شود».

شما می توانید، عقیده او را (که خدا در خاک سید الشهداء شفا قرار داده و یا به مسیح این چنین قدرت را داده است) تخطئه کنید، و از او دلیل و گواه بخواهید و بگویید هرگز خدا در خاک امام شفا قرار نداده و یا به مسیح چنین قدرت و نیرو نداده است ولی حق ندارید، او را به خاطر این عقیده مشرک بدانید زیرا پایه بهره گیری از سبب طبیعی و غیر طبیعی در نظر او یکسان است. و معتقد است که خدایی که به خورشید، فروزندگی و به ماه درخشندگی، و به آتش سوزندگی بخشیده و در عسل اثر شفاء (۲) قرار داده

ص: ۵۸

۱- (۱) . همچنان که درباره خورشید و ماه چنین عقیده داریم و قرآن نیز می گوید: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا...» (یونس / ۵).

۲- (۲) . «... فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...» (نحل / ۶۹).

است، همان خدا به خاک و مسیح این قدرت و لطف را عنایت کرده است. عین این مطلب در درخواست حاجت از ارواح مقدسه و اولیای الهی که بدن های آنان در دل خاک نهفته، اما روح آنان در جهان غیب زنده است حکمفرما است و حکم همگی یکسان است.

حضرت امام خمینی رحمه الله در این مورد سخنی دارند که به گونه ای فشرده نقل می گردد.

اگر کسی را خدای جهان بدانیم و یا او را در تأثیر مستقل بیاندیشیم و با این وصف از او حاجت بطلبیم دچار شرک شده ایم و اما اگر از او به گونه دیگر در خواست حاجت کنیم و معتقد باشیم که خدای قادر بر هر چیز در این یک مشت خاک به واسطه قدر دانی از یک فداکار که در راه دین همه هستی خود را از دست داده، شفا قرار داده است هیچ شرکی را مرتکب نشده ایم.

اگر خدا پرستی بگوید: همان خدایی که در داروها اثر شفا نهاده است همان خدا در یک مشت خاک که خون مظلوم فداکار به روی آن ریخته شده است همان اثر و شفا قرار داده است هرگز نمی توان در خواست او را شرک خواند، و سببی که به آن تمسک جسته است «اله» او دانست. (۱)

اینکه در معارف بلند اسلامی می خوانیم «خداوند سبب ساز و خداوند سبب سوز است». منظور آن است که خداوند گاهی به پدیده ای اثر می بخشد و گاهی از پدیده ای اثری را سلب می کند.

گاهی خداوند به خاک سیه، آن چنان اثر می بخشد که گوساله ای را که از زیور آلات بنی اسرائیل ساخته شده بود به صدا در می آورد چنانکه در داستان

ص: ۵۹

سامری می خوانیم. موسی به سامری گفت: چه کردی که این گوساله را زنده کردی وی گفت:

«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا...»^(۱).

سامری گفت: من چیزی از اثر قدم رسول حق (جبرئیل امین) را دیدم که قوم ندیدند آن را برگرفتم و به گوساله نمایی پاشیدم [تا زنده شد].»

خداوند جهان بر یک مشت خاک که زنده بر آن عبور کرده این قدرت را بخشیده است حالا اگر خداوند بر خاکی که خون زندگان ابدی و جاودانی (شهیدان راه خدا) بر آن ریخته شده است چنین اثری را بخشد و در آن در شرایط خاصی شفا قرار دهد، جای تعجب و شگفت نیست و تمسک به چنین سبب، عین توحید است.

خداوند سبب ساز در پیراهن یوسف این اثر را قرار داد که وقتی یعقوب آن را بر روی دیدگان خود افکند بینایی او بازگشت چنانکه می فرماید:

«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...»^(۱).

«وقتی پیراهن یوسف را بر چهره خود افکند بینایی خود را بازیافت.»

بنابر این بهره گیری از این اسباب، هر چند سبب غیر طبیعی و عادی باشند، منافاتی با توحید ندارد.

آیا با توجه به چنین نمونه ها که در قرآن وارد شده است صحیح است که بهره گیری از اسباب غیر طبیعی را مایه ی شرک و عبادت غیر خدا بخوانیم.

ص: ۶۰

توسل، به ارواح مقدس، و استعداد از روان های زنده و جاوید، یک نوع تمسک به اسباب غیر طبیعی است حالا آیا آنها توانایی بر کمک و پاسخ استغاثه گر را دارند یا نه، فعلاً برای ما مطرح نیست آن چه الان برای ما مطرح است این است که آیا چنین توسلات و بهره گیری از اسباب غیر طبیعی با توحید در عبادت و پیراستگی از شرک سازگار است یا نه؟

اگر فردی به عللی (صحیح یا غیر صحیح) معتقد گردد، که در صورت از کار افتادن اسباب طبیعی، خداوند به ارواح مقدس این قدرت را عنایت فرموده که آنها به اذن و اجازه خداوند جهان، به داد دردمندی برسند و او را از طرق غیب کمک کنند، هرگز نمی توان یک چنین عقیده را شرک و دوگانه پرستی خواند حالا این عقیده صحیح است یا صحیح نیست، فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون است. (۱)

ص: ۶۱

۱۶ درخواست شفاعت از غیر خدا

پرسش: آیا در خواست شفاعت از غیر خداوند حرام است؟

پاسخ: یکی از ادله ی وهابیان بر تحریم درخواست شفاعت از اولیای خدا، این است که به حکم صریح قرآن ما نباید در مقام دعا غیر خدا را بخوانیم و درخواست شفاعت از غیر او یک نوع درخواست حاجت از غیر خدا است.

قرآن مجید می فرماید:

«فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» ۱.

«با خدا، غیر خدا را نخوانید».

هرگاه دعوت غیر خدا حرام است و از طرف دیگر، شفاعت برای اولیای او ثابت می باشد راه جمع همان است که شفاعت اولیا را از خدا بخواهیم نه از خود آنان.

گواه بر این که این نوع دعوت ها عبادت و پرستش است آیه زیر

ص: ۶۲

می باشد:

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (۱).

«و خداوند شما فرمود مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم، کسانی که از پرستش من کبر می ورزند وارد دوزخ می گردند».

دقت کنید در آغاز آیه، لفظ «دعوت» و در آخر آیه، لفظ عبادت به کار رفته است و این گواه بر این است که دعوت و عبادت یک مفهوم دارند.

در ارشاد القلوب و دیگر کتابهای اخلاق وارد شده است:

«الدُّعَاءُ مُخَّ الْعِبَادَةِ»: «دعا کردن مغز پرستش است» (۲).

در پاسخ به این شبهه باید گفت:

أولاً: مقصود از تحریم دعوت غیر خدا در جمله «فلاتدعوا» مطلق خواندن و درخواست نیست بلکه مقصود از تحریم دعوت، تحریم پرستش غیر خدا است، به گواه ما قبل آیه که می فرماید «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» این جمله دلیل بر این است که مقصود از دعوت در آیه دعوت خاصی است که ملازم با پرستش می باشد، و آن قیام توأم با ذلت و خضوع بی نهایت در برابر کسی که او را اختیار دار جهان و حاکم مطلق بر صحنه آفرینش می داند (۳) و هرگز این قیود در درخواست شفاعت از کسی که خدا به او چنین حقی را اعطا کرده است که به

ص: ۶۳

۱- (۱). غافر / ۶۰.

۲- (۲). ارشاد القلوب دیلمی، ص ۱۳۵.

۳- (۳). در حقیقت معنی آیه چنین است: «فلا- تعبدوا مع الله أحداً» چنان که در آیه دیگر می فرماید: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ».

اذن او شفاعت کند، وجود ندارد.

ثانیاً: آنچه در آیه تحریم شده است این است که کسی را همراه خدا، بخوانیم و او را در رتبه خدا بیاندیشیم، چنانکه لفظ «مع الله» روشنگر این مطلب است اگر کسی از پیامبر بخواهد که در حق او دعا کند که خدا گناهان او را ببخشد یا حاجت او را بر آورده کند، هرگز همراه خدا کسی را نخوانده است بلکه حقیقت این دعوت جز دعوت خدا چیز دیگری نیست.

اگر در خواست حاجت از بت، در برخی از آیات، شرک معرفی شده است به خاطر این است که آنها را قادر به انجام مقاصد خویش می دانستند از این رو قرآن مجید در مقام انتقاد از این نوع اندیشه ها چنین می فرماید:

«وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ» (۱).

«بت هایی را که به عنوان معبود جز خدا می خوانید نمی توانند شما را و خود را کمک کنند».

و نیز می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ...» ۲.

«کسانی که جز خدا می خوانید بسان شما بندگان خدا هستند».

کوتاه سخن اینکه: مشرکان دربارہ بت ها قدرت های فوق العاده می اندیشیدند، و با نهایت ذلت و خضوع در برابر آنها ایستاده و عرض حاجت می کردند و آنها را متصرف مطلق و فاعل تام در جهان آفرینش می دانستند.

ص: ۶۴

البته درخواست حاجت به این شکل قطعاً حرام و بت پرستی خواهد بود.

ولی درخواست شفاعت و دعا از شخصی که خدا به او چنین و مقامی را داده است فاقد این شرایط است.

ثالثاً: دعوت معنی وسیع و گسترده ای دارد و احیاناً به طور مجاز در عبادت استعمال می شود، مانند آیه (۱) و حدیثی (۲) که مستدل با آن استدلال کرده است در صورتی که چنین استعمالات جزئی به صورت مجاز دلیل نمی شود که همیشه دعوت را به معنی عبادت تفسیر کنیم و درخواست حاجت و دعاء از کسی، به شکل معقول را محکوم به شرک بنماییم. (۳)

ص: ۶۵

۱- (۱). «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ...».

۲- (۲). «الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ».

۳- (۳). منشور جاوید، ج ۸، ص ۱۴۱-۱۴۳.

اشاره

پرسش: آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه ی شرک است؟

پاسخ: شکی نیست که درخواست حاجت به طور جدی در صورتی امکان پذیر است که درخواست کننده، طرف را بر انجام درخواست خود قادر و توانا بداند.

گاهی این قدرت، قدرت ظاهری و مادی است؛ مثل این که از کسی آب بخواهیم و او ظرف آب را از شیر پر کند و در اختیار ما بگذارد.

گاهی این قدرت، قدرت غیبی و دور از مجاری طبیعی و قوانین مادی است؛ مثل این که انسانی معتقد گردد که امام علی علیه السلام می تواند در «خیبر» را که دور از توانایی انسان عادی است، از جای برکند، آن هم نه با قدرت بشری، بلکه با قدرت غیبی.

و یا مسیح می تواند با دم شفابخش خود، بیمار صعب العلاج را شفا بخشد بدون آن که بیمار دارو بخورد و یا مورد عمل جراحی قرار گیرد. اعتقاد به چنین قدرت غیبی، اگر مستند به قدرت و اذن و مشیت خدا باشد، بسان

اعتقاد به قدرت مادی خواهد بود که مستلزم شرک نیست، زیرا همان خدایی که آن قدرت مادی را در اختیار آن فرد نهاده، همان خدا، قدرت غیبی را نیز به دیگری عطا کرده است بی آن که مخلوقی، خالق فرض گردد و بشری، بی نیاز از خدا تصور شود.

نظریه ی وهابی ها

آنان می گویند: اگر کسی از یکی از اولیای الهی، اعم از زنده یا مرده درخواست کند که بیمار او را شفا بخشد و یا گم شده ی او را باز گرداند و یا قرض او را ادا کند، این درخواست ملازم با آن است که وی درباره ی مسئول، به سلطه و نیرویی معتقد است که بر نظام طبیعی و قوانین جاری در جهان خلقت، حاکم است. و اعتقاد به یک چنین سلطه و قدرت در غیر خدا، عین اعتقاد به «الوهیت» مسئول است و درخواست حاجت با این قید، شرک خواهد بود.

آدم تشنه در بیابان اگر از خادم خود آب بطلبد، وی از نظام حاکم بر قوانین طبیعت پیروی کرده و چنین درخواستی شرک نخواهد بود، ولی اگر از امام و نبی که در دل خاک نهفته است و یا در جای دیگری زندگی می کند، آب بطلبد، چنین درخواستی ملازم با اعتقاد به سلطه ی غیبی او است که می تواند بدون اسباب و علل مادی به سایل، آب برساند. و چنین اعتقاد، عین اعتقاد به «الوهیت» طرف خواهد بود.

ابو الاعلای مودودی از کسانی است که به این مطلب تصریح کرده و عبارتی که از وی نقل گردید، ناظر به این مطلب است.

وی در عبارت یاد شده چنین می گوید:

علت این که انسان خدا را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند که او دارای سلطه ی حاکم بر قوانین طبیعت و حاکم بر نیروهایی است که از حدود و نفوذ قوانین مادی بیرون می باشد. (۱)

نظریه ی ما در این سخن

اساس اشتباه نویسندگان این است که تصور کرده است اعتقاد به سلطه ی غیبی در افراد، مطلقاً مایه ی شرک و دوگانه پرستی است، دیگر نخواسته یا نتوانسته است که میان اعتقاد به سلطه ی متکی به سلطه ی خدا، و سلطه ی مستقل و جدا از خدا فرق بگذارد. آن چه مایه ی شرک است دومی است نه اولی.

قرآن با صراحت هر چه کامل تر از افرادی نام می برد که همگی دارای سلطه ی غیبی بوده و اراده آنان، حاکم بر قوانین طبیعت بوده است.

ما در این جا به نام گروهی از اولیای الهی که از نظر قرآن دارای چنین قدرتی بوده اند اشاره می کنیم:

۱. یوسف به برادران خود می گوید:

«اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا... * فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...» ۲.

ص: ۶۸

۱- (۱). رک: تبرک الصحابه ب آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تألیف: شیخ محمد طاهر مکی

«این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید، دیدگان او باز و بینا می شود. وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او بینا شد.»

ظاهر آیه این است که دیدگان حضرت یعقوب در سایه ی اراده و خواست و قدرت اکتسابی یوسف، بینا گردید و هرگز این کار فعل مستقیم خدا نبود و الا جهت نداشت که به برادران خود دستور دهد که پیراهن او را بر رخسار پدر بیفکنند؛ بلکه کافی بود که فقط دعا کند و این کار جز تصرف ولی خدا در جزئی از جهان به اذن پروردگار، چیزی نیست و فاعل آن، دارای سلطه ی غیبی است که خداوند در موارد مخصوصی در اختیار او نهاده است.

۲. موسی از جانب خدا مأمور می شود که عصای خود را بر کوه بزند تا دوازده چشمه به تعداد قبایل فرزندان اسراییل از آن بیرون آید. چنان که می فرماید:

«... اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا...» ۱.

«به موسی گفتیم: با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن خارج گردد.»

در جای دیگر مأمور می شود که عصای خود را بر دریا بکوبد تا هر قسمتی از آب مانند کوهی شود که بنی اسراییل از آن عبور کند. آن جا که می فرماید:

«فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ

«به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند. او عصای خود را بر بخشی از آب زد، هر بخشی از آب، به صورت کوهی در آمد.».

در این جا نمی توان اراده و خواست موسی و کوبیدن عصای او را در پیدایش چشمه ها و پدید آمدن کوههایی بی دخالت دانست.

۳. سلیمان نبی، از اولیای بزرگ خداست که دارای قدرت های غیبی گسترده ای بوده است. وی از این مواهب بزرگ الهی با جمله ی «وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» ۲ تعبیر آورده است و در این سوره در آیه های ۱۷-۴۴ و سوره ی سبأ آیه ی ۱۲، سوره ی انبیاء آیه ی ۸۱ و سوره ص ۳۶-۴۰ تفصیل این مواهب آمده است که مطالعه این آیات ما را به عظمت قدرت موهوبی سلیمان آشنا می سازد. برای این که خوانندگان گرامی به گونه فشرده از این قدرت ها آگاه گردند، قسمتی از آیات مربوط به این ولی الهی را مطرح می کنیم تا روشن گردد که اعتقاد به قدرت غیبی بندگان خدا، مسئله ای است که قرآن از آن خبر داده است.

سلیمان از نظر قرآن سلطه ای بر جن و پرندهگان داشت و زبان پرندهگان و حشرات را می دانست. چنان که می فرماید:

«وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ * وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّى إِذَا

أَتَوْا عَلِيَّ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ». ١.

«سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم! ما را زبان مرغان آموختند و از هرگونه نعمت عطا کردند، این فضل و بخشش بزرگ است. و سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی به وادی موران رسیدند، موری گفت: ای موران! همه به لانه های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید و گفت: پروردگارا! مرا توفیق ده که شکر نعمتی که بر من و پدرم عطا فرمودی بجا بیاورم...».

شما اگر جریان داستان «هدهد» را که از طرف سلیمان برای رساندن پیام او به ملکه ی سبا مأموریت یافت در قرآن مطالعه کنید، از قدرت غیبی سلیمان انگشت تعجب به دندان می گیرید. بنابراین خواهشمند است آیات ۲۰-۴۴ سوره ی نمل را مطالعه و در نکات آیات دقت کنید.

سلیمان به تصریح قرآن دارای سلطه ی غیبی بود، و باد به فرمان و طبق درخواست او حرکت می کرد. آن جا که می فرماید:

«وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ». ٢.

«باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین که برکت داده ایم جریان پیدا می کرد، و ما به همه چیز عالم هستیم».

نکته ی قابل توجه، جمله ی «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» است که می رساند: باد به فرمان او در جریان بود.

۴. مسیح و سلطه غیبی

با بررسی آیات قرآن می توان به توان غیبی حضرت مسیح پی برد. ما برای اشاره به مقام و موقعیت او آیه ای را یادآور می شویم. قرآن از مسیح چنین نقل می کند:

«... أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْمَأْكَمَةَ وَ الْمَأْبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْتَلِيكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». ۱

«مسیح به آنان گفت: من از گل مجسمه مرغ می سازم و بر آن می دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را به امر خدا زنده می کنم، شما را از آنچه خوردید و در خانه های خود ذخیره می کنید خبر می دهم. در این کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست اگر اهل ایمان باشید».

اگر مسیح کارهای خود را وابسته به اذن خدا می کند، به خاطر این است که هیچ پیامبری بدون اذن خدا دارای چنین تصرفی نیست. چنان که

می فرماید:

«... وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» ۱.

«هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی تواند معجزه ای بیاورد.»

و در عین حال، حضرت مسیح کارهای غیبی را به خود نسبت می دهد و می گوید: من بهبودی می بخشم، من زنده می کنم، من خبر می کنم. چنان که جمله های: «أُبرئ، أُخِي، أُتَبِّئُكُمْ» که همگی صیغه ی متکلم است بر این مطلب دلالت دارند.

این تنها یوسف، موسی، سلیمان و مسیح نیستند که قدرت غیبی و سلطه مافوق طبیعی داشته اند، بلکه گروهی از پیامبران و فرشتگان دارای سلطه ی غیبی بوده و می باشند و قرآن از جبریل به «شَدِيدُ الْقُوَى» ۲ و از فرشتگان به «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا» ۳ تعبیر می آورد.

فرشتگان در قرآن، مدبران امور جهان، گیرندگان جان ها، حافظان و نگهبانان انسان ها، نویسندگان اعمال، نابود کنندگان اقوام و ملل عصیان گر و... معرفی شده اند. و هر کسی که با الفبای قرآن آشنایی داشته باشد، می داند که فرشتگان دارای قدرت ها و نیروهای غیبی بوده و آن ها به اذن و اتکای قدرت خدا کارهای خارق العاده را انجام می دهند.

اگر اعتقاد به سلطه ی غیبی ملازم با الوهیت طرف باشد، باید همه ی این ها از نظر قرآن آلهه معرفی گردند.

ص: ۷۳

راه حل همان است که گفته شد، و این که باید میان قدرت استقلالی و قدرت اکتسابی فرق قایل شد. اعتقاد به قدرت استقلالی در هر موردی مایه ی شرک است، در حالی که اعتقاد به قدرت اکتسابی درباره ی هر عملی، متن توحید است. (۱)

ص: ۷۴

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۴۳۸-۴۴۵.

اشاره

پرسش: آیا درخواست شفاعت از اولیای الهی، شرک در عبادت است؟

پاسخ: شکی نیست که شفاعت، حق مطلق خداست. گذشته بر برهان عقلی که بر این گواهی می دهد، آیات قرآنی نیز بر آن شاهد می باشند؛ مانند:

«قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...» ۱.

«بگو: برای خدا است حق شفاعت».

با توجه به این اصل یادآور می شویم که: آیات دیگری دلالت دارند که خداوند اجازه داده است گروهی از این حق استفاده کنند و تحت شرایط خاصی شفاعت نمایند. حتی در برخی از آیات، نام برخی از شفیعان نیز برده شده است؛ مانند:

«وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى» ۲.

«چقدر فرشتگان در آسمان هستند که شفاعت آنان از چیزی بی نیاز نمی کند مگر آن گاه که خداوند در باره ی هر کس که بخواهد اذن دهد و راضی گردد».

پیامبر گرامی طبق تصریح قرآن دارای مقام محمودی (مقام شایسته) است، آن جا که می فرماید:

«عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً» ۱.

«شاید پروردگارت تو را به مقام شایسته ای برگزیند».

مفسران اسلامی به حکم روایات می گویند که مقصود از مقام محمود، همان مقام شفاعت است و خداوند چنین مقامی را به وی داده است.

تا این جا میان فرقه های اسلامی سخنی نیست، سخن در این جا است که اگر کسی از فردی که به طور مسلم دارای مقام شفاعت است درخواست شفاعت کند؛ مثلاً بگوید: ای پیامبر خدا! در حق من شفاعت کن. آیا چنین درخواست شرک است یا نه؟ آیا سودی دارد یا بی فایده است؟

بحث درباره ی سودمند بودن چنین درخواست از قلمرو گفتار ما بیرون است. ما فعلاً در صدد شناسایی، مرزهای توحید و شرک هستیم، نه شناسایی مفید بودن و یا نبودن عمل و کاری.

با توجه به میزان توحید و شرک، حکم چنین درخواستی روشن است.

کسی که از او درخواست شفاعت می کنیم، اگر او را «اله» و خدای کوچک بدانیم و معتقد گردیم که او و امثال او مالکان مقام شفاعت می باشند و خدا این حق را به آن ها تفویض کرده و درباره ی هر کس که بخواهند شفاعت

می کنند بی آن که نیاز به اذن و اجازه خدا داشته باشند، به طور قطع چنین درخواستی، پرستش آنان بوده و درخواست کننده مشرک خواهد بود، زیرا شفاعت از کارهای مقام ربوبی و الهی است، و درخواست کار الهی از دیگری شرک خواهد بود.

اما اگر آنان را مخلوق محدود خدا بدانیم که با اذن و اجازه ی خاص خدا درباره ی گروهی می توانند شفاعت کنند سپس با توجه به این قید و شرط از آن ها درخواست شفاعت نماییم، به طور مسلم یک چنین درخواست با درخواست کار عادی فرق نکرده و عمل از مرز توحید بیرون نخواهد رفت.

تصوّر این که عمل ما (درخواست شفاعت از اولیای الهی) از نظر ظاهر شبیه عمل مشرکان است که از بت های خود درخواست شفاعت می کردند، تصور بی پایه است، زیرا شباهت ظاهری، میزان داوری نیست، بلکه پایه ی داوری، قصد درخواست کننده و کیفیت اعتقاد او درباره ی شفاعت کننده است و نحوه ی اعتقاد یک فرد موحد درباره ی اولیای خدا با شیوه ی اعتقاد یک مشرک درباره ی بت ها کاملاً متفاوت است. مع الوصف چگونگی این دو درخواست به هم مقایسه می شود.

اگر پایه ی داوری، شباهت ظاهری باشد، باید طواف بر دور خانه ی خدا، دست گذاری بر حجر الأسود و سعی میان صفا و مروه مایه ی شرک گردند، زیرا این گونه اعمال در ظاهر با اعمال مشرکان تفاوتی ندارد.

وهابی ها و درخواست شفاعت

گروه وهابی درخواست شفاعت را از اولیای الهی مطلقاً شرک می دانند و

می گویند: علت این که قرآن گروه بت پرست را مشرک خوانده است، این است که آنان در برابر بت ها به ناله و زاری پرداخته و از آنان درخواست شفاعت می کردند، چنان که می فرماید:

«وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْصُرُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...» ۱.

«موجوداتی را می پرستند که به آن ها زیان و سودی نمی رسانند. و می گویند که آن ها شفیعان ما در نزد خدا هستند».

بنابر این، شفاعت کردن اولیا، حق و ثابت است، امّا هر نوع شفاعت خواهی، حتی از شفیعان واقعی چون پرستش آنان محسوب می شود، جایز و مشروع نیست.

از این استدلال می توان دو جواب گفت:

۱. این آیه هرگز کوچک ترین دلالتی بر مقصود آنان ندارد و اگر قرآن افراد یاد شده را مشرک می داند، نه از این نظر است که از بت ها طلب شفاعت می کردند، بلکه علت مشرک بودن آنان این است که آن ها را می پرستیدند تا سرانجام آنان را شفاعت کنند.

توضیح این که: گروه بت پرست دو کار را انجام می دادند:

الف. بت ها را متفذان درگاه الهی می دانستند و تصور می کردند که از طریق عبادت و پرستش آن ها می توانند رضایت آنان را جلب کنند. خداوند این حقیقت را در همان آیه با جمله های زیر بیان کرده است.

«وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ» از این جهت آنان مشرک بودند.

ب. چشم امید به آن ها دوخته و طلب شفاعت می کردند. خداوند این حقیقت را با جمله ی زیر بیان فرموده است:

«وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» .

با دقت در معنای آیه و این که آنان درباره ی بت ها دو کار انجام می دادند روشن می گردد که علت مشرک بودن آن ها، همان پرستش بت ها بوده است نه شفاعت خواهی از آنان. اگر شفاعت خواهی از بت ها در حقیقت، پرستش آن ها بود، دیگر دلیل ندارد که علاوه بر جمله «وَيَعْبُدُونَ...» جمله ای مانند: «وَيَقُولُونَ...» را بیاورد.

از این که در آیه دو جمله به یکدیگر عطف شده، حاکی از این است که موضوع پرستش بت ها، غیر از مسئله ی شفاعت آنان بوده است؛ پرستش بت ها نشانه ی شرک و دوگانه پرستی است، در حالی که شفاعت خواهی از سنگ و چوب، عمل احمقانه و دور از منطق و علم به شمار می رود.

هرگز این آیه دلالت ندارد که شفاعت خواهی از بت ها پرستش آن هاست تا چه رسد که شفاعت خواهی از اولیای حی و عزیزان درگاه وی، نشانه ی پرستش آن ها باشد.

۲. گذشته از این، میان شفاعت خواهی ما و شفاعت خواهی بت پرستان فرق روشنی وجود دارد؛ آنان بت ها را مالکان مقام شفاعت می دانستند، به این معنا که هر طوری و درباره ی هر کس بخواهند می توانند شفاعت کنند. و با اعتقاد به چنین مالکیت که یک نوع اعتقاد به الوهیت

است، درخواست شفاعت، شرک محسوب خواهد شد. و لذا قرآن در مقام انتقاد از این عقیده می فرماید:

«قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...»^۱.

«بگو: برای خدا است حق شفاعت».

در صورتی که مسلمانان درباره ی اولیای خود به چنین مقام و مالکیتی معتقد نیستند و پیوسته شب و روز آیه ی یاد شده زیر را زمزمه می کنند:

«... مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»^۲.

«کیست که نزد خدا شفاعت کند جز به اذن او».

با این تفاوت بارز، مقایسه این دو با هم بسیار دور از انصاف است.^(۱)

ص: ۸۰

اشاره

پرسش: آیا کمک خواهی از غیر خدا، شرک است؟

پاسخ: دلایل عقلی گواهی می دهند که همه ی شئون ممکن از وجود و هستی و قدرت و نیروی آن، از جانب خدا است. همان طور که ممکن در وجود خود به خدا نیاز دارد، هم چنین در انجام عمل و کار خود از قدرت خدا بی نیاز نیست.

درست است که انسان در کار و کردار خود مختار و آزاد است، ولی او هرکاری را انجام دهد، در پرتو قدرتی است که هر لحظه از جانب خدا به وی می رسد و اگر یک لحظه فیض الهی قطع گردد، او به انجام کاری قادر نخواهد بود.

این تنها انسان نیست که در اصل هستی و انجام کار بی نیاز از خدا نیست، بلکه تمام اسباب و عوامل طبیعی در اصل هستی و انجام هر عملی به خدا نیازمند بوده. و اگر مدد حق و کمک های او یک لحظه قطع گردد، عوامل طبیعی قادر بر انجام کار خود نخواهند بود.

بنابر این در صفحه ی هستی، یک مؤثر و بی نیاز حقیقی بیش نداریم و آن ذات اقدس خدا است که خود و مخلوقات خود را در قرآن چنین توصیف

می کند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» ۱.

«ای مردم! شما به سوی خدا محتاج هستید و خداوند بی نیاز و ستوده است».

یعنی جز خدا، همگی فقیر و محتاج و نیازمند می باشید و هیچ عاملی در جهان هر چند هم قوی و نیرومند باشد و هزاران برابر خورشید منظومه ی ما قدرت و نیرو داشته باشد، باز به خدا نیازمند بوده و بدون قدرت او نمی تواند کاری انجام دهد.

از این بیان روشن می گردد که در صفحه ی وجود، یک معین و کمک کننده حقیقی بیش نداریم و اعانت و کمککننده به حکم این که فقیر بالذات است بدون اتکا به وی، نمی تواند کاری صورت دهد همچنانکه هیچ موجودی نمی تواند مانع از نفوذ اراده خدای قاهر گردد.

آیه ی زیر و آیات مشابه آن بیان گر این حقیقت می باشد:

«قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا» ۲.

«بگو: اگر خدا درباره ی شما اراده ی عذاب کند، کیست که شما را از عذاب او حفظ کند و یا اگر اراده رحمت نماید (کیست که مانع گردد) در این موقع برای خود جز خدا ولی و ناصری نمی یابند».

استعانت از غیر خدا

استعانت از غیر خدا به دو صورت ممکن است:

ص: ۸۲

۱. از عاملی خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی، از این نظر کمک می‌خواهیم که ذات و فعل او متعلق به خدا بوده و او این اثر را به آن داده است که در مواردی مشکلات بندگان را مرتفع سازد. و در حقیقت یک چنین کمک خواهی از غیر خدا منفک و جدا از استعانت از خدا نیست، زیرا او است که آن قدرت را به آن بخشیده است و هر لحظه ای بخواهد آن را باز می‌ستاند.

اگر کشاورز موحد و خدانشناس، از آفتاب و آب و شخم زمین و کودشیمیایی کمک می‌گیرد، در حقیقت از خدا استمداد می‌کند، زیرا اوست که به این عوامل قدرت و نیرو بخشیده است که می‌توانند دانه‌ها را پرورش دهند و به حد کمال برسانند.

۲. از انسان و یا عامل طبیعی کمک بطلبیم و او را در وجود و هستی و یا لا اقل در ایجاد و کمک کردن، مستقل اندیشیده و بی‌نیاز از خدا بدانیم و معتقد گردیم که او بدون استمداد از قدرت خداوند و بدون اتکا به او و بدون اذن و اجازه وی، می‌تواند ما را یاری کند و سرنوشت ما در دست اوست و کار ما به او سپرده شده است. یک چنین استعانت، شرک بوده و با آیاتی که استعانت را به ذات اقدس خدا منحصر می‌سازند، مخالف است.

مؤلف «المنار» در بیان این حقیقت دچار اشتباه شده و تصور کرده است که مرز توحید این است که در تحصیل مقاصد (۱) خود، در درجه ی نخست، از قوه و قدرت خود، و از مساعدت یکدیگر استفاده کنیم و باقی مانده ی کار را

ص: ۸۳

۱- (۱). شیخ محمد عبده در تفسیر «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» این چنین می‌گوید: يجب علينا أن نقوم بما في استطاعتنا من ذلك و نبذل من اتقان أعمالنا كلما نستطيع من حول وقوه و أن نتعاون و يساعد بعضنا بعضاً على ذلك و نفوض الأمر فيما وراء كسبنا إلى القادر على كل شيء و نلجأ إليه وحده و نطلب المعونه للعمل و الموصل لثمرته منه سبحانه دون سواه (المنار، ج ۱، ص ۵۸).

به خداوند قادر واگذار نماییم و از او بخواهیم که کار ما را به ثمر برساند. نه از دیگری، زیرا درست است که ما باید از قوه و قدرت خود و به اصطلاح از عوامل طبیعی و مادی حداکثر بهره برداری را بکنیم، ولی باید در کیفیت بهره برداری متوجه باشیم که این عوامل از خود استقلال و اصالتی ندارند، زیرا در غیر این صورت گام از مرز توحید فراتر خواهیم نهاد.

حالا اگر کسی معتقد گردد که علاوه بر این قوا و نیرو که در اختیار ما هست، یک رشته علل غیر طبیعی داریم که به اذن خدا می توانند ما را یاری کنند و هرگز در وجود و ایجاد و اصل هستی و یاری کردن استقلال نداشته و اصالتی ندارند، یک چنین فرد با چنین اعتقاد اگر از این اسباب غیر طبیعی کمک بطلبد، نه تنها استعانت او صحیح است، بلکه کمک خواهی او به گونه ای کمک خواهی از خدا است. و کوچک ترین تفاوتی میان این دو نوع استعانت (استعانت از عوامل طبیعی و استعانت از بندگان پاک خدا) نیست. اگر چنین استعانتی شرک شمرده شود، باید استعانت نخست نیز در جرگه ی شرک قرار گیرد.

از این بیان، هدف دو نوع از آیات که یکی استعانت را به خدا منحصر کرده، و ناصر و معینی جز خدا معرفی نمی کند، در حالی که گروه دوم ما را به یک رشته معین های دیگری دعوت می کنند و آن ها را نیز معین و ناصر می دانند، روشن می گردد که میان این دو گروه از آیات تعارض نیست.

گروهی که از معارف عقلی قرآن آگاهی صحیح ندارند، به دسته ی نخست می چسبند و هر نوع استعانت از غیر خدا را غلط و نادرست می خوانند سپس ناچار می شوند که مسأله ی استعانت از نیروی انسانی و اسباب مادی را

به دلیل این که شرع اجازه داده است (تخصیص) از تحت آیات بیرون سازند؛ یعنی تنها باید از خدا استعانت جست، مگر در مواردی که خدا اجازه داده باشد از غیر او کمک بگیریم. در منطق این گروه، کمک گیری از نیروی انسانی و عوامل طبیعی در حالی که کمک گیری از غیر خداست، ولی جایز و مشروع می باشد، در حالی که هدف آیات غیر از این است.

مجموع آیات ما را به یک مطلب دعوت می کند و آن این که از غیر خدا نباید استعانت جست، واستعانت از عوامل دیگر باید به گونه ای باشد که با حصر استعانت از خدا منافاتی نداشته باشد و کمک خواهی از آن ها، استعانت از خدا محسوب گردد نه خارج از آن؛ به عبارت دیگر معین و ناصر اصیل و مستقل که نصرت و اعانت معین و ناصرهای دیگر از او سرچشمه می گیرد، جز خدا کسی نیست؛ ولی در عین حال در جهان آفرینش علل و اسبابی داریم که به اذن و فرمان خدا و قدرت خدا دادی، افراد بشر را یاری می کنند. و کمک خواهی از فرع، کمک خواهی از اصل است.

اینک به برخی از آیات هر دو گروه اشاره می کنیم:

«... وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» ۱.

«نصرت فقط از جانب خدای توانا و حکیم است».

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» ۲.

«فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جوییم».

آیات ذکر شده نمونه هایی از گروه نخست بود. اینک به آیات گروه دوم که

به ما دستور می دهد از عواملی غیر خدا نیز استمداد کنیم اشاره می نمایم:

۱. «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» ۱.

«از صبر و بردباری و نماز کمک بگیرید».

۲. «... وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى...» ۲.

«در کارهای نیک و پرهیزگاری به همدیگر کمک کنید».

۳. «... مَا مَكَانِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي...» ۳.

«آن چه را پروردگارم به من تمکن داده است بهتر است شما مرا (در ساختن سد) یاری کنید».

۴. «... وَ إِنِ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ...» ۴.

«اگر مسلمانان غیر مهاجر از شما مسلمانان مهاجر کمک طلبیدند، آنان را یاری کنید».

کلید حل این گونه از آیات آشکار است و آن این که: در جهان آفرینش یک فاعل مستقل و مؤثر تام داریم که در وجود و ایجاد به جایی متکی نیست و عوامل دیگر در وجود و ایجاد به او احتیاج دارند و همگی به اذن و قدرت او انجام وظیفه می کنند و اگر او به عوامل دیگر قدرت و نیرو نمی داد به کوچک ترین کاری، قدرت نداشتند.

در سوره ی توحید جریان نیز از این قرار است. کمک کننده ی واقعی در

تمام مراحل خداست و از هیچ کس نمی توان به عنوان معین مستقل کمک خواست. از این جهت یک چنین استعانت منحصر به ذات اقدس اوست، ولی این مانع از آن نیست که از دیگران به عنوان عامل غیر مستقل که در پرتو عنایات خدا ما را کمک می کنند کمک بطلبیم. و یک چنین استعانت، با حصر کمک خواهی از خدا منافات ندارد، زیرا:

اولاً: استعانتی که مخصوص ذات اقدس خداست، غیر استعانتی است که در باره ی عوامل دیگر انجام می گیرد؛ کمک خواهی از فردی به عنوان این که بالذات و بدون اتکا به جایی کاری صورت می دهد و ما را کمک می کند، مخصوص ذات الهی است، در حالی که درخواست کمک از عوامل دیگر به گونه ی دیگر است و آن این که به اتکای قدرت خدا ما را یاری می کنند، نه بالذات و مستقلاً. اگر استعانت به صورت نخست مخصوص ذات اقدس الهی گردید، دلیل نمی شود که دومی نیز مخصوص ذات او باشد.

ثانیاً: یک چنین کمک خواهی از مخلوق خدا، منفک از کمک خواهی از خدا نیست، بلکه عین کمک خواهی از اوست.

و در جهان بینی یک فرد موحد که همه ی جهان را فعل خدا و مستند به وی می داند، چاره ای جز این نیست. در پایان یادآور می شویم که:

مؤلف «المنار» در ج ۱، ص ۵۹ چون استعانت از ارواح مقدسه را یک نوع بیش تصور نکرده است، آن را ملازم با شرک دانسته است و می گوید:

«ومن هنا تعلمون انّ الذين يستعينون بأصحاب الأضرحة والقبور على قضاء حوائجهم وتيسر أمورهم وشفاء أمراضهم و نماء حرثهم و زرعهم و هلاك أعدائهم وغير ذلك من

المصالح، هم عن صراط التوحيد ناكبون وعن ذكر الله معرضون؛

آنان که از صاحبان ضریح و قبور برای ادای حاجت های خویش و آسانی کارهای خود و بهبودی بیمارانشان و نمو زراعت و نابودی دشمنانشان کمک می طلبند، از جاده توحید، منحرف و از یاد خدا رو گردانند.

اشکال این سخن روشن است، زیرا درخواست کمک از غیر خدا بسان کمک خواهی از عوامل طبیعی، بر دو نوع است: یکی عین توحید و دیگری مایه ی شرک است؛ یکی ملازم با یاد خدا و آن دیگری موجب فراموشی خداست.

مرز توحید و شرک، اسباب ظاهری و غیر ظاهری نیست، بلکه مرز آن همان استقلال و عدم استقلال، غنا و فقر، اصالت و عدم اصالت است.

فعالیت عوامل غیر مستقل و وابسته به خدا، به اذن اوست و کمک خواهی از آن، نه تنها مایه ی غفلت نیست، بلکه مایه ی توجه به خداست، مع الوصف چگونه می گوید: «عن ذکر الله معرضون». و اگر این نوع استعانت ها مایه ی فراموشی خدا باشند، باید توسل به اسباب مادی و نیروهای انسانی نیز مایه ی فراموشی گردند.

شگفت است از نویسنده ی دیگری مانند شیخ محمود شلتوت که در تفسیر خود عین جمله های (عبده) را بی کم و زیاد آورده و مسئله را خاتمه داده است و ظاهر حصر را «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» گرفته و از حقیقت آیه و آیات دیگر غفلت کرده است. (۱)

ص: ۸۸

۲۰ عجز و قدرت و مسأله توحید و شرک

پرسش: آیا عجز و قدرت، مرز توحید و شرک است؟

پاسخ: از کتاب های وهابیان استفاده می شود که برای توحید و شرک در عبادت، مقیاس دیگری است و آن، قدرت و عجز طرف مسئول نسبت به حاجتی است که از او درخواست می شود. آنان می گویند: درخواست چیزی از مخلوقی که بر آن کار، جز خدا قادر و توانا نیست، شرک و عبادت محسوب می شود.

ابن تیمیه در این باره می نویسد:

«من یأتی إلی قبر نبی أو صالح و یسأله حاجته و یستنجده مثل أن یسأله أن یزیل مرضه أو یقضی دینه أو نحو ذلك مما لا یقدر علیه إلا الله عزّوجلّ فهذا شرک صریح یجب أن یستتاب صاحبه فإن تاب و إلا قتل؛(۱)»

ص: ۸۹

۱- (۱). زیاره القبور، و الاستنجد بالمقبور، ص ۱۵۶ و در رسائل «الهدیه السنیه»، ص ۴۰ نیز مطلبی قریب به این به چشم می خورد.

اگر کسی به سر قبر پیامبر و یا فرد صالحی بیاید و از او حاجت بخواهد؛ مثل این که از او بخواهد بیماری او را شفا بخشد و قرض او را ادا کند و مانند این ها که جز خدا کسی بر آن قادر نیست، این شرک است و باید دارنده ی چنین عقیده هرچه زودتر توبه داده شود. اگر توبه کرد چه بهتر و الا کشته می شود».

در این عبارت میزان شرک، عجز و ناتوانی معرفی گردیده است و این که خواستن اموری که تنها در قدرت خداست از غیر خدا، مایه ی شرک می باشد، بر خلاف تفصیل گذشته که میزان در آن، موت و حیات طرف بود. از این جهت شایسته بود که ابن تیمیه پس از جمله ی «إلی قبر نبی أو صالح»، لفظ «أو ولی حی» می افزود تا روشن گردد که میزان، موت و حیات طرف سؤال نیست، بلکه میزان قدرت و عجز او است. هم چنان که «صنعانی» که یکی از نویسندگان وهابی است این کار را کرده است و گفته است «من الأموات أو من الأحياء». اینک متن عبارت او:

«الاستغاثه بالمخلوقين الاحياء فيما يقدرون عليه ممّا لا ينكرها أحد... و إنّما الكلام فى استغاثه القبوريين و غيرهم بأوليائهم و طلبهم منهم أموراً لا يقدر عليها إلاّ الله تعالى من عافيه المريض و غيرها... وقد قالت أم سليم يا رسول الله: خادمك أنس ادع الله له و قد كانت الصحابه يطلبون الدعاء منه و هو حيّ و هذا أمر متفق على جوازه و الكلام فى طلب القبوريين من الأموات أو من الأحياء أن يشفعوا مرضاهم و يردوا

غائبهم... ونحو ذلك من المطالب التي لا يقدر عليها إلا الله؛(۱)

کمک خواهی از زندگان جای انکار نیست، سخن در کمک خواهی از اولیا پس از مردن است، آن هم درخواست اموری که جز خدا کسی بر آن قادر نیست؛ مانند شفا دادن مریض.

«اُمّ سلیم» از پیامبر درخواست کرد که درباره ی «انس» دعا کند. و یاران پیامبر از او درخواست دعا می کردند و این مطلب مورد بحث نیست، سخن در درخواست حاجت از مردگان و یا زندگان است که بیماران آنان را شفا بخشند و گمشده آنان را باز گردانند و یا انجام امور دیگری که جز خدا کسی بر آن قادر نیست».

در بحث پیش مسئله ی موت و حیات مسئول مطرح بود و درخواست حاجت از زنده شرک نبود، در حالی که درخواست آن از مرده، قرین شرک بود. ولی در این بحث، میزان شرک در عبادت، درخواست چیزی است که تنها خدا به آن قادر است، نه بنده. در این صورت زنده و مرده بودن مسئول، تفاوتی در مسئله نخواهد داشت.

این نظریه بی پایه تر از آن است که احتیاج به پاسخ داشته باشد، زیرا عجز و ناتوانی و یا قدرت و توانایی شخص مسئول، میزان عقلایی یا غیر عقلایی بودن سؤال و درخواست است، نه میزان شرک و توحید.

ص: ۹۱

آدمی که در قعر چاه قرار گرفته است اگر از سنگ های اطراف استمداد کند، آدمی است احمق و کار او احمقانه است، و اگر از ره گذری که توانایی نجات او را دارد چنین درخواستی بنماید، کارش عقلائی و درخور ستایش است.

از این جهت در انتقاد از این قسمت نباید بیش از این معطل شد، و باید سخن را در تفصیل های دیگر متمرکز ساخت. (۱)

ص: ۹۲

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۴۳۵-۴۳۷.

پرسش: آیا تبرک به آثار اولیا، در زمان حیات و مرگشان موجب شرک است؟

پاسخ: گروه وهابی تبرک به آثار اولیا را شرک می دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می خوانند، هرچند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد؛ بلکه مهر و مودت به پیامبر سبب شود که آثار مربوط به شخص مورد علاقه را ببوسد. ولی آنان درباره ی پیراهن یوسف چه می گویند؟!

یوسف می گوید: پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید تا او بینایی خود را باز یابد. یعقوب نیز پیراهن یوسف را که بافته ی جداتافته ای نبود بر دیدگان خود می افکنند و در همان دم بینایی خود را باز می یابد. اگر یعقوب چنین کاری را در برابر نجدی ها و پیروان محمد بن عبد الوهاب انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ و عمل پیامبر معصوم و مصون از گناه و خطا را چگونه توصیف می نمودند؟

حالا اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده

بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به عنوان احترام ببوسد و یا به آن ها تبرک بجوید و بگویید: خداوند در این خاک اثر گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود (۱). (۲)

ص: ۹۴

۱- (۱). ر. ک: تبرک الصحابه ب آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، تألیف: شیخ محمد طاهر مکی.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۲، ص ۴۳۳-۴۳۴.

پرسش: آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟

پاسخ: گروه وهابی بزرگداشت موالید و وفیات اولیا و رجال آسمانی را بدعت و حرام می دانند؛ تو گویی آنان دشمن سر سخت بزرگان دین و اولیای الهی هستند و اجتماع در موالید و وفیات آنان را شرک می خوانند.

محمد حامد فقی، رئیس جماعت انصار السنه المحمديه در پاورقی های خود بر فتح المجید می نویسد:

«الذکریات التي ملأت البلاد باسم الأولياء هي نوع من العباده لهم وتعظیمهم؛(۱)

ص: ۹۵

۱- (۱). از زمان پیامبر گرامی تا امروز همه مسلمانان جهان جز وهابی ها به آثار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تبرک می جستند و شیخ محمد طاهر مکی با شواهد قطعی تاریخی این مطلب را در رساله ای که در سال ۱۳۸۵ چاپ کرده است ثابت نموده است و نام رساله «تبرک الصحابه ب آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» است و این رساله به زبان فارسی نیز بازگردانیده شده است.. فتح المجید، ص ۱۵۴. سپس از کتاب «قره العیون» عبارتی به همین مضمون نقل می کند. در این ایام که این اوراق و صفحات زیر چاپ می رود در حالی که در تمام کشورهای اسلامی جشن و مجالس شادی به مناسبت میلاد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر پا است، مفتی سعودی (بن باز) هر نوع بزرگداشت میلاد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را حرام و بدعت اعلام کرده است.

برپا کردن جشن در ایام ولادت اولیا، پرستش آنان حساب می شود و یک نوع تعظیمی نسبت به آنان محسوب می گردد».

ریشه ی تمام اشتباهات آنان یک کلمه است و آن این که چون برای شرک و توحید و بالأخص مفهوم (عبادت) حد و مرزی تعیین نکرده اند، از این جهت هر نوع بزرگ داشت را عبادت و پرستش تصور کرده اند. هم چنان که ملاحظه می فرمایید وی در کلام خود لفظ (عبادت) و تعظیم را کنار هم قرار داده و تصور کرده است که هر دو لفظ، یک معنا دارند.

شکی نیست که قرآن کراراً گروهی از انبیا و اولیا را با جمله های فصیح و بلیغ ستوده است. قرآن درباره ی حضرت زکریا و یحیی و... می گوید:

«إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» ۱.

«آنان به کارهای نیکو می شتافتند و با امید و بیم، ما را می خواندند و در برابر ما فروتن بودند».

حالا اگر کسی در کنار قبر این حضرات و یا مجالسی که به نام آنان برپا می گردد، این آیه را بخواند و آنان را از این طریق تجلیل کند، آیا جز پیروی از قرآن کاری انجام داده است؟!

خداوند، در باره ی خاندان رسالت چنین می فرماید:

«وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» ۲.

«با این که طعام را دوست دارند، آن را به مسکین و یتیم و اسیر می دهند».

حالا- اگر در روز میلاد امیر مؤمنان دور هم گرد آییم و بگوییم که علی آن کسی است که طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر می داد، چرا باید مشرک به حساب آییم؟!

اگر در روز میلاد پیامبر، آیاتی که پیامبر را ستوده است، به غیر زبان عربی ترجمه کنیم و یا در قالب شعر بریزیم و در مجمعی بخوانیم، چرا دچار شرک شده باشیم؟!

آنان، دشمنان تکریم پیامبر و اولیای الهی می باشند که در پوشش مبارزه با شرک می خواهند از آن جلوگیری کنند.

اگر بگویند در زمان پیامبر چنین جشن ها و بزرگ داشت هایی نبود، باید در پاسخ آن گفت: نبودن یک شی ای در زمان پیامبر گواه بر شرک بودن آن نیست.

اگر کسی اقامه ی مجالس جشن و عزا را به خدا و پیامبر نسبت دهد و بگوید: آنان دستور داده اند که ما برای بزرگ داشت آنان چنین مجالسی را برپا کنیم، در این صورت باید بررسی کرد که آیا آنان به طور عموم و یا به طور خصوص چنین دستوری داده اند یا نه، اگر آنان چنین دستوری نداده باشند، چنین نسبتی «بدعت» می شود نه شرک در عبادت. و یکی از نقاط اشتباه وهابی ها خلط بدعت به شرک در عبادت است؛ ولی اگر در این مورد اجازه ی عمومی و یا خصوصی وارد نشده باشد، در این صورت از حالت «بدعت» بیرون می آید. اتفاقاً در قرآن اجازه ی عمومی وارد شده است.

قرآن مجید گروهی که پیامبر را گرامی می دارند می ستاید. آن جا که می فرماید:

«... فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوْهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» ۱.

«آنان که به پیامبر ایمان آورده و او را گرامی داشته و او را یاری کرده اند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگاراند».

جمله هایی که در این آیه وارد شده است، عبارتند از:

۱. «آمَنُوا بِهِ» ، ۲. «عَزَّوْهُ» ، ۳. «نَصَرُوهُ» ، ۴. «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ...».

آیا کسی احتمال می دهد که جمله های: «آمَنُوا بِهِ» ، «نَصَرُوهُ» ، «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ» ، مخصوص زمان پیامبر باشد؟ به طور مسلم نه. اگر یک چنین احتمال درباره ی این سه جمله داده نمی شود، قطعاً جمله ی «عَزَّوْهُ» که به معنای یاری کردن پیامبر با تعظیم و تکریم است،^(۱) به زمان پیامبر اختصاص نخواهد داشت، زیرا این رهبر عالی قدر پیوسته باید مورد احترام و تعظیم گردد.

آیا ترتیب مجالس یادبود و سخنرانی و قرائت اشعار سازنده در روزهای بعثت و ولادت مصداق روشن «وَ عَزَّوْهُ» نیست؟

عجبا! گروه وهابی در برابر رؤسا و زمامداران خود تعظیم و کرنش می کنند و یک بشر عادی را احترام می کنند، در حالی که انجام یک صدم آن را درباره ی پیامبر و منبر و محراب او شرک و ضد اسلام می خوانند. و شریعتی را که سهل و آسان و مطابق با فطرت و عواطف انسانی است و در جذب و پذیرش افراد، بلند نظر است، آیین خشک که عواطف انسانی را در تعظیم و تکریم بزرگان

ص: ۹۸

۱- (۲) . ر. ک: مفردات راغب، ماده عزز.

نادیده گرفته و توانایی جذب و پذیرش اقوام و ملل جهان را ندارد، می شناسانند.

گروه وهابی که با تأسیس هر نوع مجلس سوگواری برای شهیدان راه خدا مخالفند، درباره ی سرگذشت حضرت یعقوب چه می گویند؟ اگر این پیامبر بزرگوار، امروز در میان نجدی ها و پیروان محمد بن عبد الوهاب زندگی می کرد، درباره ی او چگونه داوری می کردند؟

او شب و روز در فراق یوسف می گریست و در هر حال از همه کس جستجوی فرزند دلبنده خود را می کرد. در فراق و جدایی او آن قدر سوخت که بینایی خود را از دست داد. (۱)

بیماری و فقدان بینایی یعقوب، مایه ی فراموشی یوسف نگردید، بلکه هرچه وعده وصل نزدیک تر می شد، آتش عشق او به فرزند دلبنده در دل او شعله ورتر می گردید، ولذا از فرسنگ ها دور بوی یوسف را استشمام می کرد (۲) و به جای این که ستاره ی یوسف به دنبال خورشید یعقوب باشد، آفتاب اندیشه ی او در به در به دنبال یوسف بود.

چرا چنین اظهار علاقه در حال حیات فرد مورد علاقه (یوسف) صحیح و عین توحید است، ولی پس از مرگ او که دل انسان، سوز و گداز بیش تر و پیچ و تاب زیادتری پیدا می کند، حرام و شرک باشد؟

حالا- اگر یعقوب های زمان ما، در هر سال در روز وفات یوسف ها فرزندان خود را دور هم گرد آورند و در ارزش های اخلاقی و ملکات نفسانی

ص: ۹۹

۱- (۱). «... وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ...» (یوسف / ۸۴).

۲- (۲). «... إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفَنَّدُونَ» (یوسف / ۹۴).

یوسف ها سخن بگویند و بر اثر تأثر، قدری اشک بریزند، آیا با این عمل فرزندان خود را پرستش کرده اند. (۱)

شکی نیست که مودت ذوی القربی، یکی از فرایض اسلامی است که قرآن با صراحت هرچه کامل تر ما را به آن دعوت کرده است. حالا- اگر کسی بخواهد به این فریضه مذهبی پس از چهارده قرن عمل کند، راه آن چیست؟ آیا جز این است که در روزهای شادمانی آنان، شادمان و در ایام غم و اندوه آنان اندوه ناک گردد؟

حالا اگر برای ابراز خرسندی خود مجلسی برپا نماید که در آن محفل، تاریخ زندگی و فداکاری های آنان را بازگو کند و یا مظلومیت و محرومیت آنان را از حقوق حقه خویش بیان نماید، آیا یک چنین فرد جز ابراز علاقه و اظهار مودت به ذوی القربی، کار دیگری انجام داده است؟

اگر چنین فردی برای ابراز علاقه بیش تر، سری به دودمان آنان بزند و در کنار مدفن آنان حاضر گردد و این گونه مجالس را در کنار قبور آنان برپا کند، در نظر عقلای جهان و خردمندان بصیر و بینا جز ابراز علاقه و مودت، کار دیگری کرده است؟!

مگر این که وهابی بگویند: باید مودت و محبت در سینه ها حبس و مکتوم گردد و هیچ کس حق اظهار مودت و ابراز آن را ندارد.

زمان پیامبر گرامی و پس از وی که دوران تحول عقاید و انقلاب اندیشه ها بود، ملل و اقوام مختلف با فرهنگ ها و رسوم و آداب گوناگون به

ص: ۱۰۰

۱- (۱). گذشته بر این، روایات متواتری در باره اقامه مراسم عزا درباره ی مظلومان از خاندان رسالت وارد شده است و مرحوم علامه امینی بخشی از روایات را در کتاب «سیرتنا و سنتنا» گرد آورده است.

اسلام روی می آوردند و با گفتن شهادتین، اسلام آنان پذیرفته می شد. و هرگز بنای پیامبر و رهبران پس از وی این نبود که تمام آداب و رسوم ملل و اقوام را با تأسیس دایره تفتیش عقاید سانسور و ذوب کنند و همه را در بوتۀ ریخته و در قالب دیگری درآورند که هیچ گونه شباهت با قالب های پیشین نداشته باشد.

احترام بزرگان، تأسیس مجالس یادبود، حضور بر سر خاک و ابراز علاقه به آثار آنان، مرسوم تمام ملل و اقوام جهان بوده و هست، و هم اکنون ملت های شرق و غرب، برای زیارت اجساد مومیایی و مدفن رهبران دیرینه خود ساعت ها در صف به انتظار می ایستند تا در کنار جسد و قبر آنان ابراز علاقه کنند و اشک شوق از گوشه ی چشمان خود فرو ریزند. و این را یک نوع احترام که از عواطف درونی آنان سرچشمه می گیرد، حساب می نمایند.

هرگز دیده نشد که پیامبر پس از تفتیش عقاید افراد و پس از بررسی رسوم و آداب زندگانی آنان اسلام آنان را بپذیرد، بلکه به همان ابراز شهادتین اکتفا می ورزید. و اگر این گونه آداب و رسوم، شرک و کفر بود، باید پس از اخذ بیعت و پیمان بر تبری از آنان، اسلام اقوام و ملل را بپذیرد در صورتی که هرگز چنین نبوده است.

ما می بینیم که حضرت مسیح علیه السلام از خداوند بزرگ مائده آسمانی می طلبد و روز نزول آن را روز عید معرفی می کند و می فرماید:

«رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» ۱.

«پروردگارا! مائده ای از آسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد و

نشانه ای از تو. روزی بده، تو بهترین روزی دهندگان هستی».

آیا ارزش وجود پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم کم تر از یک مائده آسمانی است که حضرت مسیح علیه السلام روز نزول آن را عید اعلام می دارد، اگر عید گرفتن آن روز به خاطر این بود که مائده، آیت الهی بود، آیا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ ترین آیت الهی نیست؟

قرآن می فرماید:

«وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» ۱.

«آوازه ی تو را در جهان بلند کردیم».

آیا ترتیب مجالس جشن در روز میلاد مسعود پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم جز بالا بردن نام و نشان و آوازه او، نتیجه ای دارد.

چرا ما در این مورد از قرآن پیروی نکنیم، مگر قرآن برای ما اسوه و الگو نیست. (۱)

ص: ۱۰۲

۲۳ ندای انسان های صالح و مسأله توحید

پرستش: آیا ندای انسان های صالح، پرستش آنان است؟

پاسخ: بحث های پیش روشن ساخت که درخواست حاجت از غیر خدا به عنوان این که او بنده خداست و چیزی از امور و شئون را مالک نیست و چیزی به او تفویض نشده است، شرک نیست.

در این جا مطلب دیگری باقی است و آن این که قرآن در موارد متعددی، مطلق دعوت غیر خدا را عبادت و پرستش او تلقی کرده است؛ توگویی دعوت و ندای دیگری با عبادت و پرستش وی برابرند.

اینک آیات:

«وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» ۱.

«مساجد و یا سجده گاه ها از آن خداست، پس همراه خدا کسی را نخوانید».

«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ...» ۲.

ص: ۱۰۳

«دعوت حق خاص خدا است، کسانی که غیر او را می خوانند هرگز برای آنان پاسخ نمی گویند».

«وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَ لَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ» ۱.

«آنان را که جز خدا می خوانید، نمی توانند شما و نه خود را کمک کنند».

«... وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» ۲.

«آنان که جز خدا را می خوانید، پوسته هسته خرمایی رامالک نمی شوند».

«إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ...» ۳.

«آنان را که جز خدا می خوانید مانند شما بندگانی هستند».

«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَ لَا تَحْوِيلًا» ۴.

«بگو: آنان که جز خدا هستند بخوانید، هرگز قادر بر دفع ضرر و برگردانیدن آنان، از شما نیستند».

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» ۵.

«آنان را که می خوانید، خود خواهان وسیله به سوی پروردگار خود هستند».

«وَ لَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَ لَا يَضُرُّكَ...» ۶.

«جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می رساند و نه ضرری».

«إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ...» ۱.

«اگر آنان را بخوانید، صدای شما را نمی شنوند.»

«وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...» ۲.

«چه کسی گمراه تر از آن فردی است که جز خدا را می خواند که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی دهد.»

وهابی ها از این آیات نتیجه می گیرند که دعوت اولیا و صالحان پس از درگذشتشان، عبادت و پرستش آنان به شمار می رود. اگر کسی در کنار قبر پیامبر و یا در نقطه ای دور بگوید: «یا محمد» خود این ندا و دعوت، عبادت و پرستش اوست.

صنعانی می گوید:

«وقد سمي الله الدعاء عبادة بقوله: «أدعوني أستجب لكم إن الذين يستكبرون عن عبادتي» ومن هتف باسم نبي أو صالح بشيء أو قال اشفع لي إلى الله في حاجتي أو استشفع بك إلى الله في حاجتي أو نحو ذلك أو قال: اقض ديني أو اشف مريضى أو نحو ذلك فقد دعاء ذلك النبي و الصالح والدعا عبادة بل مخرجها فيكون قد عبد غير الله و صار مشركاً إذ لا يتم التوحيد إلا بتوحيده تعالى في الإلهية باعتقاد أن لا خالق ولا رازق غيره، وفي العبادة بعدم عبادة غيره ولو ببعض العبادات،

ص: ۱۰۵

قرآن، مطلق دعوت و ندای غیر خدا را عبادت خوانده است، به گواه این که در آغاز آیه می گوید: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» و در ذیل آیه می گوید: «يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي» بنابر این هر کسی پیامبر و یا شخص صالحی را بخواند یا بگوید:

درباره ی حاجت من شفاعت کن. یا بگوید: از تو درباره ی حاجت خود طلب شفاعت می کنم. یا بگوید: قرض مرا ادا بنما، یا بیمارم را شفا بده و مانند این ها، در این صورت این شخص با این گفتار او را عبادت کرده است. و حقیقت پرستش جز خواندن چیزی نیست، در نتیجه چنین دعوت گری، غیر خدا را پرستیده و مشرک شده است، زیرا باید توحید ربوبی که (جز خدا را رازق و خالق نیست) با توحید عبادت که غیر او را نپرستیدن است همراه باشند، شرک بت پرستان تنها همین بود که غیر او را می پرستیدند».

پاسخ

شکی نیست که لفظ دعا در لغت عرب به معنای ندا و خواندن، وواژه ی عبادت به معنای پرستش است. و هرگز نمی توان این دو لفظ را با هم مترادف و هم معنا شمرد؛ یعنی نمی توان گفت هر ندا و درخواستی عبادت و پرستش است، زیرا:

أولاً: در قرآن مجید لفظ دعوت در مواردی به کار رفته است که هرگز نمی توان گفت مقصود از آن عبادت است؛ مانند:

ص: ۱۰۶

«قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا»^۱.

گفت: پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم».

آیا می توان گفت مقصود نوح این است که من قوم خود را شب و روز عبادت کردم؟

«... وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي...»^۲.

(«شیطان می گوید: من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید».

آیا کسی احتمال می دهد که مقصود از دعوت شیطان این است که شیطان پیروان خود را پرستید؟ در صورتی که اگر پرستش باشد از طرف پیروان شیطان است نه از طرف خود شیطان.

در این آیات و ده ها آیه ی دیگر، که از نقل آن ها خودداری می شود، لفظ دعوت در معنای غیر عبادت و پرستش به کار رفته است، از این جهت نمی توان گفت: دعوت و عبادت مترادف یکدیگرند. و اگر کسی از پیامبر یا مرد صالحی استمداد کرد و آنان را خواند، در این صورت آنان را عبادت نکرده است، زیرا دعوت و ندا اعم از پرستش است.^(۱)

ص: ۱۰۷

۱- (۳). از نظر نسبت گیری میان خواندن و پرستش عموم و خصوص من وجه است در مورد استمداد از غیر به عنوان عامل متکی به خدا دعوت صدق می کند، نه عبادت اما در ستایش های فعلی و عملی مانند رکوع و سجود، که همراه با اعتقاد به الوهیت طرف است عبادت صدق می کند، نه دعا و نیز در مواردی مانند نماز، هر دو صدق می کند.

ثانیاً: مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق خواندن نیست، بلکه دعوت خاصی است که می تواند با لفظ پرستش مرادف باشد، زیرا مجموع این آیات درباره ی بت پرستانی وارد شده است که بت های خود را خدایان کوچکی می پنداشتند که برخی از شئون الهی به آنها سپرده شده و در کار خود یک نوع استقلال دارند. ناگفته پیداست که خضوع و تذلل یا هر نوع گفتار و رفتار در برابر موجودی به عنوان خدای بزرگ و یا خدای کوچک از این نظر که او «الله» و «رب» و مالک امور شفاعت و مغفرت است، عبادت و پرستش خواهد بود.

شکی نیست که خضوع بت پرستان و دعا و استغاثه ی آنان، در برابر بت هایی بود که آن ها را به عناوین مالکان حق شفاعت و... توصیف می کردند و آن ها را متصرف مستقل در امور مربوط به دنیا و آخرت می شناختند. و ناگفته پیداست که در این شرایط هر نوع دعوت و درخواستی از این موجودات، عبادت و پرستش خواهد بود. روشن ترین گواه بر این که دعوت و خواندن آنان با اعتقاد به الوهیت آنان همراه بود، آیه ی زیر است:

«... فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ...» ۱.

«خدایانی که جز خدا می پرستیدند، آنان را بی نیاز نساخت.»

بنابر این، آیات مورد بحث ارتباطی به محل بحث ما ندارد. موضوع بحث ما درخواست بنده ای از بنده ی دیگر است که نه او را اله و رب می داند و نه مالک و متصرف تام الاختیار در امور مربوط به دنیا و آخرت، بلکه او را بنده ی عزیز و گرامی خدا می شناسد که او را به مقام رسالت و امامت برگزیده

و وعده داده است که دعای او را درباره ی بندگان خود بپذیرد. آن جا که فرموده است:

«... وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً» ۱.

«اگر آنان وقتی بر خویشتن ستم می کردند، به نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش می کردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، یقیناً خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند».

ثالثاً: در خود آیات یاد شده گواه روشن است که مقصود از دعوت، مطلق درخواست کار و حاجت نیست، بلکه دعوت عبادتی و پرستشی است. از این جهت در یک آیه پس از لفظ «دعوت» بلافاصله از همان معنا به لفظ عبادت تعبیر آورده است؛ مانند:

«وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» ۲.

«پروردگار شما به شما گفت مرا بخوانید تا درخواست شما را اجابت کنم، آنان که از پرستش من سرباز می زنند وارد دوزخ می شوند».

با دقت نظر در آغاز آیه، لفظ «ادْعُونِي» و در ذیل همان آیه، لفظ «عِبَادَتِي» به کار برده شده است. و این گواه روشن است که مقصود از این دعوت، درخواست و یا ناله و استغاثه خاص در برابر موجوداتی بود که آن ها را به صفات الهی شناخته بودند.

سید ساجدین، امام زین العابدین علیه السلام، در دعای خود می فرماید:

«فسمیت دعاک عباده و ترکه استکباراً و توعدت علی ترکه دخول جهنم داخرین»^(۱).

«خواندن خود را پرستش نامیدی و ترک آن را کبر ورزی و به تارکان آن وعده ورود در آتش در حالت ذلت دادی».

و گاهی در دو آیه که به یک مضمون می باشند در یک جا لفظ عبادت و در دیگری لفظ دعوت وارد شده است؛ مانند:

«قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا...»^۲.

«بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که برای شما زیان و سودی را مالک نیست».

و در آیه ی دیگری می فرماید:

«قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا...»^۳.

«بگو: آیا جز خدا، موجودی را بخوانیم که برای ما سود و زیانی ندارد».

در آیه ی دیگری می فرماید:

«... وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ»^۴.

«آنانی که غیر او را می خوانند، مالک پوسته هسته خرما نیستند».

ص: ۱۱۰

۱- (۱). صحیفه سجادیه، دعای ۴۵ و مقصود آیه ۶۰ سوره غافر است.

در این آیه لفظ «تَدْعُونَ» به کار رفته، در حالی که در آیه ی دیگری که به همین مضمون است لفظ «تَعْبُدُونَ» به کار برده شده است.

«... إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا...» ۱.

«آنان را که جز خدا می پرستند، مالک رزق شما نیستند».

گاهی در یک آیه، هر دو لفظ وارد شده و در یک معنا به کار رفته است:

«قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...» ۲.

«بگو: ممنوع شده ام آن ها را پرستم که شما آنها را می خوانید (می پرستید)» (۱).

از خواننده ی گرامی درخواست می کنیم که به «المعجم المفهرس» ماده های «عبد» و «دعا» مراجعه کند تا مشاهده نماید که چگونه یک مضمون در آیه ای به لفظ عبادت و در آیه ی دیگر همان مضمون به لفظ «دعوت» وارد شده است و این خود گواه بر این است که مقصود از دعوت در این آیات، عبادت و پرستش است نه مطلق ندا و صدا کردن.

شما اگر مجموع آیات قرآن را که در آن ها لفظ دعوت در معنای عبادت به کار رفته است، به دقت بررسی کنید، خواهید دید که این آیات یا درباره ی خدای بزرگ جهان است که همه ی موحدان به الوهیت و ربوبیت و مالکیت و... او اعتراف دارند یا در مورد بت ها است که پرستش گران، آن ها را خدایان کوچک و مالکان مقام شفاعت می دانستند. در این صورت استدلال با

ص: ۱۱۱

این آیات برای مورد بحث که دعوت یکی از اولیا و استغاثه‌ی فردی از یکی از آنان، با هیچ یک از این صفات قرین و همراه نیست، به راستی شگفت آور است!

آگاهی از عقاید بت پرستان عصر رسالت به روشنی از روی این حقیقت پرده بر می دارد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۱۲

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۴۷۲-۴۸۰.

پرسش: آیا درخواست کارهای خارق العاده از اولیای الهی، شرک است؟

پاسخ: برای روشن شدن بهتر پاسخ، ابتدا لازم است این شبهه را کمی توضیح دهیم؛ چنان که می دانید هر پدیده ای طبق قانون «علت و معلول» برای خود علتی دارد که وجود آن بدون آن علت، امکان پذیر نیست و در نتیجه هیچ پدیده ای در جهان بدون علت نمی باشد.

کرامات و معجزات اولیا و پیامبران نیز بدون علت نیست، منتها علت مادی و طبیعی ندارند. و این غیر آن است که بگوییم برای آن ها علتی نیست.

اگر عصای موسی به افعی تبدیل می گردد، و مردگان به وسیله مسیح زنده می شوند، و ماه به وسیله ی پیامبر اسلام دو نیم می گردد، و سنگ ریزه ها در دست رسول خدا تسبیح می گویند، و... هیچ کدام بی علت نیست، منتها در این موارد، علت طبیعی و یا علت شناخته شده مادی در کار نیست، نه این که اساساً علتی ندارند.

گاهی تصور می شود که درخواست کارهای طبیعی شرک نیست، ولی درخواست کارهای خارق العاده شرک است.

اکنون این نظریه را بررسی می کنیم.

قرآن مواردی را یادآور می شود که در آن از پیامبران و یا افراد دیگر یک رشته کارهای خارق العاده ای درخواست شده است که از حدود قوانین طبیعی و مادی بیرون می باشند و قرآن این درخواست را نقل می کند بدون آن که از آن ها انتقاد کند؛ مثلاً قوم موسی به تصریح قرآن رو به موسی آوردند و از او درخواست آب و باران کردند تا از مضمیقه خشک سالی نجات پیدا کنند.

چنان که می فرماید:

«... وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ...» (۱)

«وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را به زمین بزن...» (۱)

ممکن است گفته شود که درخواست خارق العاده از زنده اشکالی ندارد، ولی سخن در درخواست یک چنین کار از مرده است. بدیهی است که پاسخ آن روشن است، زیرا مرگ و حیات نمی تواند در عملی که مطابق با اصل توحید است، تفاوتی ایجاد کند به طوری که یکی را شرک و دیگری را عین توحید قلمداد کند.

ص: ۱۱۴

حضرت سلیمان در احضار تخت بلقیس از حاضران در مجلس خود کار خارق العاده را خواست و گفت:

«... أَتُكْمُ يَا تِينِي بَعْزِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ * قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ...» ۱.

«سلیمان گفت: کدام یک از شما تخت او را پیش از آن که به حالت تسلیم بر من وارد گردند، نزد من می آورید؟ فردی از گروه جن گفت: من آن را برای تو می آورم پیش از آن که از جای خود برخیزی (مجلس متفرق گردد)...».

اگر چنین نظریه ای صحیح باشد، باید درخواست معجزه در تمام قرون و اعصار از مدعیان نبوت، کفر و شرک محسوب شود، زیرا مردم معجزه را که کار خارق العاده ای بود از مدعی نبوت می خواستند، نه از خدای فرستنده او. و این چنین می گفتند:

«... إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» ۲.

«اگر راست می گویی، معجزه ای بیاور».

در صورتی که تمام ملل جهان برای شناسایی نبی راستین از نبی دروغین از این راه وارد می شدند. و پیامبران پیوسته تمام ملل جهان را دعوت می کردند که بیایند و معجزه آنان را مشاهده کنند و قرآن نیز گفت و گوی ملل را با مدعیان نبوت، درباره ی درخواست اعجاز بدون انکار که حاکی از مقبول بودن آن است

نقل می کند.

اگر ملتی جست و جو گرانه به حضور مسیح برسند و بگویند: اگر در ادعای خود راست گو هستی، این نابینا و یا مبتلا- به بیماری پیسی را شفا بده، نه تنها مشرک نمی شوند، بلکه در شمار جویندگان حقیقت به حساب می آیند و در این کار ستوده خواهند شد. حال اگر پس از درگذشت حضرت مسیح، امت وی از روح پاک او بخواهند که بیمار دیگر آنان را شفا بخشد، چرا باید مشرک به حساب آیند. در بحث پیش گفتیم که موت و حیات طرف در شرک و توحید مؤثر نیست. (۱)

خلاصه ی پاسخ

تا این جا روشن گردید که به تصریح قرآن گروهی از بندگان برگزیده خدا، دارای قدرت بر انجام امور خارق العاده بودند و در مواردی از این قدرت استفاده می کردند و افرادی نیز به آنان مراجعه کرده و درخواست می کردند که از این قدرت استفاده کنند. اگر وهابی می گوید: هیچ کس جز خدا بر انجام این امور قادر نیست، در این صورت این آیات بر خلاف آن گواهی می دهند. (۲)

ص: ۱۱۶

۱- (۱). برای آگاهی از معجزات حضرت مسیح به سوره آل عمران آیه ۴۹ و مائده آیه های ۱۰۰ و ۱۱۰ مراجعه فرمایید.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۲، ص ۴۴۶-۴۴۹.

اشاره

پرسش: نظر قرآن درباره الوهیت مسیح که به صورت تثلیث مطرح گردیده است چیست؟ و بر بطلان آن چگونه استدلال کرده است؟

پاسخ: قرآن در این باره دو برهان روشن و همگانی دارد که ما به توضیح می پردازیم.

۱. خدا می تواند مسیح را نابود کند.

۲. مسیح مانند دیگر انسانها غذا می خورد...

درباره ی برهان نخست این چنین می گوید:

«... فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ...» ۱.

«خدا اگر بخواهد مسیح فرزند مریم و مادر او و همه افرادی که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع او از این کار گردد، برای خدا است

مالکیت آسمانها و زمین و آن چه که در میان آنها قرار دارد، آن چه را بخواهد خلق می کند».

شکی نیست که همه مسیحیان عیسی را فرزند مریم می دانند و پیوسته می گویند «مسیح فرزند مریم».

اگر او فرزند مریم است، قطعاً بشری بسان بشرهای دیگر خواهد بود که موت و حیات همگی در قبضه قدرت خدا است. او بخواهد به همگی حیات می بخشد و یا به حیات همگی خاتمه می دهد. با این وضع چگونه او را خدا می دانند در حالی که او مالک موت و حیات خود نیست.

در این آیه قرآن عنایت کاملی به بشر بودن او دارد و لذا او را به فرزند مریم بودن توصیف می کند وانگهی، سخن از مادر او و تمام مردم روی زمین به میان می آورد و می گوید «وامه ومن فی الارض» تا ثابت کند که او در تمام احکام با مردم دیگر یکسان است و در نتیجه او بشری بیش نیست.

و به عبارت روشتر در فلسفه اسلامی قانونی است به نام قانون «حکم الامثال» و این قانون را چنین بیان می کنند.

حکم الامثال فیما یجوز و ما لایجوز واحد.

همه نظیرها و همانندها در تمام احکام از نظر جواز و امتناع یکسانند.

اگر نابود کردن دیگر انسان ها ممکن است، پس نابود کردن او نیز امکان پذیر می باشد. با این وضع چگونه او را خدا می دانید.

و برای تکمیل مطلب، آیه را با جمله «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا» به پایان می رساند و در حقیقت این جمله، علت حکم پیشین است و آن این که خدا می تواند مسیح و مادر او و تمام افراد را نابود سازد، زیرا همه مملوک او و در قبضه قدرت او می باشند.

اشاره

قرآن می گوید که مسیح و مادر او بسان دیگر پیامبران غذا می خوردند و رفع نیاز می کردند.

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...» ۱.

«مسیح فرزند مریم پیام آوری بسان پیام آوران پیشین بود و مادر او راستگو و یا تصدیق کننده پیامبران گذشته است هر دو غذا می خوردند...».

یعنی مسیح و مادر او با دیگر پیامبران تفاوتی نداشته آنان به هنگام گرسنگی غذا می خوردند و رفع نیاز می کردند و نیاز نشانه امکان است و ساخت خدایی از هر نیاز و امکانی پیراسته می باشد.

مسیح انسانی است ممکن، که از انسان ممکنی پدید آمده است و هر دو خدا را می پرستیدند و در مقام سد جوع از غذا استفاده می کردند. با این صفات چگونه او را، خدا می دانند.

این آیه نه تنها الوهیت مسیح را ابطال می کند بلکه الوهیت مادر او را باطل می سازد. از برخی از آیات استفاده می شود که در باره ی مادر وی نیز مورد چنین اندیشه باطلی بوده است چنانکه می فرماید:

«... أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ...» ۲.

«آیا تو به مردم گفتی که تو و مادرت را جز خداوند، خدا اتخاذ کنند.».

مسأله فرزند بودن مسیح یکی از مظاهر شرک در ذات است که واقعیت خدای یگانه را به صورت خدایان سه گانه جلوه می دهد و در حقیقت «تثلیث» مسیحیت روی این استوار است.

قرآن به دو طریق این نظر را باطل کرده و پنداری بودن آن را به روشنی نمایان ساخته است.

الف. از طریق دلایل علمی شش گانه، اندیشه فرزند برای خدا را بطور مطلق محال دانسته است خواه این فرزند مسیح باشد یا غیر او. (۱)

ب. با تشریح تولد مسیح از مادر و زندگی بشری او، فرزند بودن خصوص مسیح را باطل کرده است این نه تنها مسیحیان هستند که مسیح را فرزند خدا قرار داده اند بلکه مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا می اندیشیدند. چنانکه می فرماید:

«وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ...» ۲.۳

«برای خدا دخترانی قرار می دادند منزّه است خدا...».

اینک دلایل قرآن در نفی اتخاذ هر نوع فرزند اعم از مسیح و غیره.

الف. او همسری ندارد.

ص: ۱۲۰

۱- (۱). در طریق نخست در ضمن چهار آیه، شش دلیل بر نفی ولد وارد شده است و ما برای سهولت، آیات و عناوین دلایل را، شماره گذاری کردیم.

ب. او خالق ماسوی است.

۱. «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

«آفریننده آسمانها و زمین است چگونه برای او فرزندی است در حالی که او همسر ندارد و همه چیز را آفریده و او به همه چیز عالم و داناست».

در این آیه با دو برهان بر امتناع اتخاذ ولد استدلال شده است.

الف. معنی «داشتن فرزند» این است که جزئی از پدرم به نام «اسپرمتوزیید» جدا گردد و در رحم مادر گیرد و به مرور زمان به تکامل خود ادامه دهد. یک چنین عملی نیاز به وجود همسر دارد در حالی که برای او به اعتراف همگان همسری نیست چنانکه می فرماید: و لم تکن له صاحبه. برای او همسری نیست.

ب. هر گاه معنی اتخاذ فرزند این باشد که گفته شد یک چنین موجود مخلوق و مصنوع خدا نبوده بلکه معادل و شریک او خواهد بود زیرا پدر خالق پسر نیست بلکه جزئی از اوست که در خارج از ذات او، رشد و نمو می کند در صورتی که خداوند آفریننده ی همه چیز است چنانکه می فرماید.

«وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ». همه چیز را او آفریده است. و در آغاز آیه می فرماید: «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» او است آفریننده ی آسمانها و زمین (و آنچه در میان آنها است).

۲. «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا». ۱.

«خدایی که برای او است مالکیت آسمانها و زمین و هرگز برای خود فرزندی انتخاب نکرده است و برای او در فرمانروائی بر جهان شریکی نیست. همه چیز را آفریده و آنها را اندازه گیری کرده است».

در این آیه با یک برهان بر نفی ولد استدلال شده است و آن مسأله ی مالکیت تکوینی مطلق خدا به ماسوی است زیرا مالکیت انسان نسبت به اموال خویش یک قرار داد اجتماعی است که به منظور گردش چرخهای زندگی به آن تن داده است. در حالی که مالکیت خدا به آسمانها و زمین و آنچه که در میان آنها قرار دارد، مالکیت تکوینی و از خالقیت و آفرینندگی او سرچشمه می گیرد. (۱)

ص: ۱۲۲

۲۶ حقیقت تثلیث و دلایل بطلان آن

پرسش: حقیقت تثلیث چیست؟ و چرا این نظریه باطل است؟

پاسخ: حقیقت تثلیث همان است که مؤلف قاموس کتاب مقدس (مستر هاکس آمریکایی) بیان داشته است.

وی می گوید: «طبیعت خدایی» از سه اقنوم «متساوی الجوهر» می باشد یعنی خدای پدر و خدای پسر و خدای روح القدس. خدای پدر خالق جمیع کائنات است بواسطه پسر، و پسر فادی، و روح القدس پاک کننده می باشد. اما باید دانست که این هر سه اقنوم را یک رتبه و عمل است. (۱)

اقنوم در لغت به معنی «اصله» و شخص است و همانطور که تصریح می کنند آنان برای هر یک از این سه خدا، یک رتبه و یک درجه و یک عمل معتقد هستند.

در این جا می توان تثلیث را به دو صورت زیر که هیچ کدام مناسب مقام ربوبی نیست تصور نمود.

ص: ۱۲۳

۱- (۱). قاموس کتاب مقدس، ص ۳۴۴.

۱. هر کدام از خدایان سه گانه وجود مستقل دارند و هر کدام با وجود و تشخص خاصی خود نمایی می کنند.

مثلاً همانطور که هر یک از افراد انسان در خارج برای خود وجود مستقل دارد و هر کدام دارای شخصیتی است، همچنین است «اقانیم» و هر «اقنومی» برای خود اصلی و شخصیتی و وجود جداگانه ای دارد و به عبارت دیگر: یک طبیعت است اما سه فرد دارد و هر فردی خدای تام و مستقلی است. یک چنین تثلیث همان شرک جاهلی است که در مسیحیت به صورت خدایان سه گانه تجلی کرده است.

در صورتی که دلایل توحید و یگانگی، هر نوع شرک و دویینی را برای خدا ابطال کرده است و به حکم دلایل پیشین ممکن نیست که برای خدا نظیر و شریکی تصور نمود.

خنده آور اینکه بدعت گذاران محافل کلیسا اصرار دارند یک چنین تثلیث را با توحید هماهنگ سازند و بگویند او در حالی که سه تا است یکی است و در عین این که است سه تا است. آیا یک چنین توجیه جز تناقض گویی و به اصطلاح کوسه و ریش پهن، چیز دیگری هست؟!

آیا در جهان فردی پیدا می شود بگوید سه مساوی است با یک؟

آیا چنین تاویل، علتی جز این دارد که آنان در بن بست عجیبی قرار گرفته اند؟

از یک طرف دلایل قطعی یکتا پرستان را در نظر می گیرند و می بینند که دلایل عقلی هر نوع نظیر و همتا را برای خدا محکوم می سازد. از طرف دیگر عقیده موروثی (تثلیث) را در نظر می گیرند که در دل جامعه مسیحی

رسوخ کرده است.

در این صورت چاره ای جز این نمی بینند که به چنین تناقض گویی پناه ببرند و بگویند که یک و سه با هم مساوی می باشند.

۲. تفسیر دیگر «تثلیث» این است که اقانیم سه گانه بدون اینکه هر کدام دارای تشخیص و استقلال باشد بر اثر ترکیب و به هم پیوستگی، ذات خدای جهان را تشکیل دهند و در حقیقت هیچ یک از این اجزای سه گانه خدا نیست بلکه خدای جهان همان نتیجه است که از ترکیب سه گانه تولید می گردد.

اشکال این نوع تفسیر این است که خدا در نتیجه مرکب می شود و در تشخیص و تحقق خود نیاز به اجزاء ذات خویش پیدا می کند و تا این اجزاء دست به دست هم ندهند و به هم آمیخته نشوند خدای جهان تحقق نمی پذیرد در این صورت مسیحیت با بن بستهای بدتری رو به رو می شود.

الف. خداوند جهان در تحقق خود به غیر (هر یک از اجزاء سه گانه غیر از خدا هستند بلکه با تحقق هر سه جزء، خدا تحقق می پذیرد) نیاز خواهد داشت؛ در حالی که موجود نیازمند هیچگاه خدا نخواهد بود. بلکه ممکن و مخلوقی می باشد که باید نیاز او را بسان ممکنات دیگر، شخص دیگری بر طرف کند.

ب. هرگاه هر یک از اجزاء سه گانه از نظر هستی واجب الوجود و ضروری باشند در این صورت به جای خدای یگانه به سه واجب الوجود معتقد شده اند.

و اگر هر کدام از نظر وجود ممکن الوجود بوده و در تحقق خود به علتی نیاز داشته باشند در این صورت برای هستی این اجزاء، خدایی لازم است که به آنها تحقق بخشد، و نتیجه آن جز این نیست که هر یک از اجزاء و خدایی که از

ترکیب این سه به وجود آمده است، معلول و مخلوق آن خدایی باشند که به همه آنها وجود بخشیده است و طبعاً باید آن خدا بسیط و هیچ جز و ترکیبی نداشته باشد زیرا در غیر این صورت به سرنوشت خدای مرکب دچار می شوند.

ج. آنان می گویند: در طبیعت خدا سه شخص وجود دارد و هر یک از این سه شخص مالک تمام الوهیت می باشند.

معنی سه شخص این است که هر فردی به طور مستقل و جدا از هم وجود دارد در حالی که آقایان می گویند طبیعت تثلیث تجزیه بردار نیست.

به عبارت دیگر میان این دو کلام تناقض روشنتر وجود دارد زیرا اگر در واقع سه شخصیت داریم پس تثلیث تجزیه برداشته است و اگر قابل تجزیه نیست در این صورت چگونه سه شخص وجود دارد بلکه مرکبی از سه چیز خواهد بود.

هرگاه شخصیت پسر، خداست، پس چرا پسر، شخصیت پدر را عبادت می کند و خدای مساوی که نباید یکی به دیگری دست نیاز دراز کرده و همدیگر را بپرستند.

ه. مسیحیان هر یک از سه خدا را مالک تمام الوهیت می دانند و می گویند که الوهیت در عیسی که از مریم متولد شده، متجسد و مجسم گردید و برای پاک کردن بشر از گناه موروثی، مصلوب و به دار آویخته گردید پس از چند روزی زنده شد.

در این صورت سؤال می شود چگونه خدای نامحدود، به صورت جسم که از هر نظر محدود است در آمد و خدای نامحدود و محیط همه ی عوامل، در فلسطین محاط، به دست یهودیان مصلوب و مقتول گردید.

تکلیف این جهان و تکلیف تمام ممکن الوجود، تا زنده شدن وی چگونه بود که هیچ اختلالی در دستگاه آفرینش پدید نیامد.

اینها و دهها سؤال دیگر در مورد تثلیث کلیسا وجود دارد که آیین مسیح را با افسانه بت پرستی آلوده ساخته است.

و انسان پس از بررسی این نوع ادیان خرافی و افسانه ای به ارزش واقعی آیاتی که پیرامون توحید وارد شده است پی می

برد. (۱)

ص: ۱۲۷

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۲۱۳-۲۱۶.

پرسش: تثلیث چگونه در آئین مسیح وارد شده است؟

پاسخ: فرید وجدی (۱) از دایره المعارف «لاروس» نقل می کند به طور مسلم شاگردان نخستین مسیح که از نزدیک او را شناخته بودند از این عقیده (مسیح یکی از ارکان تشکیل دهنده ذات آفریدگار است) دور بودند مثلاً پطرس حواری، مسیح را فقط مردی می دانست که به او وحی می شده است ولی پولس با عقیده شاگردان نخستین مخالفت کرد و گفت: مسیح از انسان بالاتر است او نمونه ای از انسان تازه ای است که از خداوند متولد شده است. تاریخ نشان می دهد که پس از در گذشت پیامبران راستین یا در دوران غیبت آنان، گروهی از پیروان وی بر اثر اغوای ضلالت گران، به بت پرستی روی آورده و توحید و یگانه پرستی را که هدف اساسی بر اعزام پیامبران است ترک می گفتند. گرایش بنی اسرائیل به پرستش گوساله و ترک آیین یکتا پرستی از نمونه های بارز این موضوع است که تاریخ و

ص: ۱۲۸

۱- (۱). دایره المعارف فرید وجدی ماده (ثالث).

قرآن (۱) آنرا برای آیندگان ضبط نموده است.

بنابر این تعجب نخواهیم کرد که پس از رفتن حضرت مسیح از میان پیروان خویش، موضوع سه گانگی به محافل دینی مسیحیان راه یابد و با خون و گوشت آنان آمیخته شود.

مرور زمان آنچنان موضوع تثلیث را در قلوب مسیحیان راسخ و استوار نموده است که بزرگترین «رפורمیست» آنان «لوتر» که آیین مسیح را از بسیاری از خرافات و افسانه ها پاک ساخت و فرقه ای را بنام «پروتستان» پایه گذاری کرد نتوانست آیین مسیح را از چنگال سه گانگی آزاد سازد.

نظر قرآن درباره تثلیث

قرآن مجید موضوع تثلیث را مربوط به ادیان پیشین می داند، معتقد است که مسیح به خدای یکتا دعوت می کرده است چنانکه می فرماید:

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ...» (۲).

«آنان که می گویند: خدا همان مسیح فرزند مریم است کافر شده اند، (در حالیکه) مسیح می گفت خدا را که پروردگار من و شماهاست پرستید، هر کس برای خدا شرک ورزد بهشت بر او حرام است».

این مسیحیان هستند که به تقلید از ادیان دیگر، آنرا به آیین مسیح وارد ساختند. چنانکه می فرماید:

ص: ۱۲۹

۱- (۱) . طه / ۸۵-۹۹.

۲- (۲) . مائده / ۷۲.

«... وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ، قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ.» ۱

«مسیحیان می گویند: مسیح فرزند خداست، این سخنی است که آنها در زبان می گویند (و در باطن به آن ایمان ندارند) آنان تظاهر به گفتار کسانی می کنند که پیش از آنان (با داشتن چنین عقیده ای) کفر ورزیدند، از رحمت خدا دور باشند چگونه با دیدن دلایل یگانگی خدا، از راه حق منحرف می شوند.»

بررسی های اخیر دانشمندان، نظریه قرآن را به روشنی ثابت کرده است زیرا در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، اصلاحاتی در این برهمنها پدید آمد و در نتیجه آیینی بنام «هندو» به وجود آمد. در این آئین خدای ازلی و ابدی در سه مظهر و سه خدا تجلی نمود، به نامهای.

۱. برهما (پدید آورنده).

۲. ویشنو (نگهدارنده).

۳. سیفا (کشنده).

و هم اکنون ثالث مقدس (هندوها) به صورت سه مجموعه ی بهم چسبیده در نمایشگاه هند موجود است آنان در کتب مذهبی این سه اصل را چنین توضیح می دهند.

«برهمن» پدید آورنده و آغاز گر پیدایش است و همیشه آفریدگار لاهوتی است و آنها پدر می گویند.

ص: ۱۳۰

«ویشتو» نگهدارنده ایست که آنرا پسر خدا می دانند که از سوی خدای پدر آمده است.

«سیفا» پدید آورنده و نابود کننده و برگرداننده جهان است.

مؤلف کتاب «العقائد الوثنيه في الديانه النصرانيه» با بررسی همه جانبه در دیگر خرافات مسیحیت، ثابت کرده است که ثالوت مقدس صدها سال پیش از میلاد مسیح در این برهنها و هندوها و دیگر آیین های خرافی وجود داشته است و در این باره به کتابهای ارزنده و تصاویر زنده ای استناد جسته که هم اکنون در پرستش گاهها و معبدها و موزه ها موجود است و این خود سند زنده ای بر گفتار قرآن می باشد.

گستابلون می نویسد: مسیحیت در پنج قرن اول، با جذب عوامل فلسفی و مذهبی و یونانی و شرقی به حیات خود ادامه داد و به همین ترتیب مخلوطی گردید از معتقدات شرقی مخصوصاً معتقدات مصری و ایرانی که در اوایل قرن اول میلادی در سرزمینهای اروپایی انتشار یافته بود و در نتیجه مردم، تثلیث تازه ای بنام پدر، پسر، روح القدس بجای تثلیث قدیمی «نروپی تر» و «ژنون» و «نرو» پذیرفتند. (۱)

ص: ۱۳۱

اشاره

پرسش: آیا می توان ستمها و کلیه کارهای ناشایست و شرور را به خدا نسبت داد؟

پاسخ: کارهای زشت و ناشایست دو جنبه دارد و عبارت دیگر، آنها را می توان از دو راه مورد مطالعه قرار داد:

۱. جنبه های وجودی و ثبوتی

۲. جنبه های عدمی و سلبی

هر کار ناشایستی را که شما در نظر بگیرید، از نقطه نظر وجود و هستی، قبیح و نا زیبا نیست اگر زشت و نازیبا است، از نقطه نظر دوم است، یعنی از نظر جنبه های عدمی و سلبی است.

مثلاً- آمیزش زن و مردی را در نظر بگیرید، که به صورت نامشروع و غیر قانونی صورت می گیرد یک چنین آمیزش از نظر جنبه های وجودی با آمیزش مشروع و قانونی یکسان است، هر دو عمل، نتیجه فعالیت غریزه جنسی

ص: ۱۳۲

است، تنها تفاوتی که میان این دو عمل وجود دارد، این است که عمل نخست مورد امضای خدا و یا قوه مقننه کشور نیست، در حالیکه عمل دوم، موافق قانون و مورد تایید قوه مقننه است، بنابر این عامل زشتی، در «زنا» صفت نامشروع بودن عمل است که صد در صد، یک امر عدمی است، و آنچه متعلق قدرت خدا است، جنبه وجودی شی است نه جنبه عدمی و منفی آن، اصولاً امور عدمی و جنبه های منفی پست تر از آن هستند که مورد تعلق قدرت و خلقت قرار گیرند، شما با دقت در این مثال میتوانید، دیگر موارد را از قبیل ظلم و ستم، خدعه و حيله، جنایت و خیانت را به روشنی تجزیه و تحلیل نمایید، مثلاً ظلم از آن نظر بد و زشت شمرده می شود که حق مظلومی را از بین می برد و اجتماع را از رشد باز میدارد. عین این پرسش درباره بلاها و آفات مانند زلزله و سیل و مانند آنها مطرح است و برای توضیح این جواب، به تحلیلی پیرامون شرور می پردازیم.

تحلیلی از بلاها و شرور

(۱)

در هر موردی شر و یا موجود نامطلوبی به چشم می خورد با یک بررسی کوتاه معلوم می گردد که از این نظر نامطلوب بشمار می رود که با عدمی همراه است.

مثلاً- مرض و بیماری از آن جهت نامطلوب بشمار می رود که سبب می شود که شخص بیمار فاقد صحت و عافیت باشد. شخص نابینا و ناشنوا از

ص: ۱۳۳

۱- (۱). جهت مطالعه بیشتر پیرامون بلاها و شرور، از نظر ناسازگاری آنها با حکمت و عدل الهی، به کتاب «شناخت صفات خدا» ص ۲۲۷-۲۸۰ نوشته آیه الله سبحانی مراجعه شود.

این نظر که یک انسان متفکر و آراسته به فضایل است بینایی و شنوایی برای او کمال مطلوبیت را دارد، ولی نابینایی و ناشنوایی واقعیتی نیست که در چشم نابینا و گوش ناشنوا وجود داشته باشد، بلکه واقعیت آنها همان فقدان و نداشتن بینایی و شنوایی است و واقعیتی جز همین امر عدمی، ندارد.

با مقایسه موارد دیگر به این دو مورد، خواهیم دید که هر کجا که سخن از بدی هست پای یک نوع فقدان و نیستی که از هر فاعل و آفریننده ای بی نیاز است، در میان می باشد، و تمام بدیها و زشتیها از آن نظر بد و زشت شمرده می شوند که فاقد هستی و یا مستلزم نیستی می باشند، هر کدام از درندگان و گزندگان و بلاها و آفات، از آن نظر بد هستند که منجر به فقدان یک رشته هستی شده و هستی هایی را از بین می برند، زیرا این عوامل یا موجب مرگ می شوند و یا مایه از دست دادن عضو و نیرویی می گردند و یا مانع از رشد و پرورش استعداد هایی می شوند و اگر همین شرور چنین نتایجی را در بر نداشتند، هیچ گاه زلزله و آفتهای نباتی و حیوانی بد و زشت و یا شر شمرده نمی شدند.

هرگاه جهل و نادانی، موت و مرگ، فقر و بیچارگی، بد و زشت شمرده می شوند روی کمبودهایی است که در این موارد احساس می شود، زیرا علم و کمال، واقعیتی است که انسان جاهل فاقد آن است، و حیات و زندگی حقیقتی است که فرد مرده آن را دارا نیست، و مرد فقیر فاقد دارایی و ثروتی است که با آن زندگی کند.

خلاصه «در جهان یک نوع موجود بیش نیست، و آن خوبیها است» بدیها همه، از نوع نیستی هستند و نیستی مخلوق نیست، بلکه از «خلق

نکردن» است نه از «خلق کردن»، از این جهت نمی توان گفت جهان دو خالق دارد، یکی خالق هستی ها و دیگری خالق نیستی ها، مثل هستی و نیستی، مثل آفتاب و سایه است، وقتی شاخص را در آفتاب نصب می کنیم، قسمتی را که بخاطر شاخص تاریک مانده و از نور آفتاب روشن نشده است سایه می نامیم، سایه چیست؟ «سایه» ظلمت است و ظلمت چیزی جز نبودن نور نیست، وقتی می گوئیم نور از کانون جهان افروز خورشید تشعشع یافته است نباید پرسید که سایه و ظلمت از چه بوجود آمده است، بلکه این دو از چیزی تشعشع نکرده، و از خود مبدأ و کانون مستقلی ندارند برای صدور شرور و آفات از خداوند جهان توجیه دیگری نیز هست که هم اکنون از نظر خوانندگان گرامی می گذرد:

تحلیل دیگر درباره شرور

تحلیل دیگری که درباره شرور وجود دارد بحث حقیقی و نسبی بودن شرور است با این پرسش که آیا بدی و شرور یک صفت حقیقی است یا نسبی؟

با یک بررسی کوتاه خواهیم دید که بدی ها و شرور یک نوع امر نسبی است نه حقیقی و هرگز هیچ موجودی در حد ذات خود بد نیست، و بدی یک نوع حالتی است که در موقع برقراری و مقایسه میان دو شی، پدید می آید، مثلاً سم مار، و زهر عقرب، و درندگی گرگ برای خود آن ها بد نیست و با وجود آنها کمال سازگاری را دارد، و مایه تکامل و بقای زندگی آنها است بلکه تنها از آن نظر بد است که مایه فناى انسان و آسیب پذیری او است. باران سیل آسایی که می بارد، هرگز در حد ذات بد و زشت نیست بلکه موقع مقایسه، به یکی از این

دو صفت، توصیف می گردد، مثلاً از آن جهت که در فصل مناسبی بیارد و در سایه آن دشت و باغ و بستان سبز گردد، خوب و خیر خواهد بود ولی از آن نظر که مایه خرابی و ویرانی چهارخانه گلی در گوشه بیابان می گردد، شر و بدی نامیده می شود خدای بزرگی که عقرب زهر دار را آفریده، دو کار مستقل انجام نداده است یکی این که عقرب را با نیش و سم آفریده، دیگر آن که آن را شر و بد خلق کرده باشد، بلکه او یک کار بیش انجام نداده است و آن این که به چنین موجودی جامه هستی پوشانیده است و این ما هستیم که موجودی را با دیگری مقایسه می کنیم، سپس آن را به بدی و زشتی توصیف می نماییم. (۱)

ص: ۱۳۶

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۸.

۲۹ نسبت خوبی و بدیها به خداوند

پرسش: اگر خوبی ها و بدیها (خیر و شر) هر دو از جانب خداوند است پس چرا در بعضی آیات (مانند ۷۹ سوره نساء) بدی ها به انسان نسبت داده شده است؟

پاسخ: جواب این شبهه با توجه به نسبی بودن «بلا» و «شر» بسیار روشن است، زیرا هر نوع «شر» و «بلا» حتی مار و عقرب از این نظر که وجودی از خدا گرفته اند و به صورت پدیده های جهان درآمده اند، سراسر خوب و زیبا هستند. این موجودات در صورتی عنوان «بدی» به خود می گیرند که آنها را با انسان مقایسه کنیم، و به ناسازگاری آنها حکم نماییم. در این موقع است که می گوییم مار و عقرب بلای جان انسان است.

اگر در آیه نخست همه پیروزیها و شکستها، کامیابی ها و ناکامی ها، بارانها و سیلها را از آن خدا می داند از این نظر است که هر پدیده ای از آن نظر که موجود است سهمی از حسن و زیبایی دارد قهراً از جانب خدا است دیگر در

این ظرف نمی توان آن را سیئه و بد نامید. اگر هم قرآن در آیه نخست آن را «سیئه» خوانده است، می خواهد با زبان مخاطب سخن گوید، زیرا مادامی که مقایسه ای در کار نباشد موجودی به بدی توصیف نمی گردد بلکه سراسر حسن خواهد بود. از این جهت در آیه نخست، همگی را از آن خدا می داند.

در صورتی می توان نام آن را «سیئه» گذارد که یک نوع نسبتی میان آن و زندگی انسانها به میان آید مثلاً قدرت دشمن به ضرر طرف دیگر تمام گردد باران مایه خرابی خانه ای شود در این ظرف است که باید نام آن را «سیئه» نهاد در این موقع است که مردم می گویند بلایی نازل گردید.

در چنین صورت خدا، سیئه را به خود انسان نسبت می دهد و می گوید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ» چرا؟ برای این که در این ظرف نمی توان اعمال بد و گذشته و دیرینه ی انسان و کوتاهی های او را در این گرفتاری بی تأثیر دانست و یا نادیده گرفت، زیرا شکستها و ناکامی ها و بلاها و گرفتاری ها معلول کوتاهی های فردی و اجتماعی انسان است.

جوان الکلیست یا معتاد، در انتظار یک رشته مصائب است. ملتی که در مسیر سیل ها، سیل بندی نمی سازد و در نقاط زلزله خیز، خانه های ضد زلزله ای برپا نمی کند یک چنین جامعه مقصر، در کمین بلاهای خانمان برانداز می باشد از این نظر که خداوند در آیه دوم می فرماید:

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ...».

«آنچه از نیکی ها به تو می رسد از ناحیه خدا است. و آنچه از بدی به تو می رسد از ناحیه خود تو است.».

پیامبران خدا پیوسته گروهی را که وجود پیامبران را به فال بد می گرفتند و بدی ها و ناکامی ها را از ناحیه آنان می دانستند، مذمت می کردند و می گفتند:

«قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَلِإِنْ ذُكِّرْتُمْ...»^۱

«سرنوشت شما که نتیجه اعمالتان می باشد با شما است اگر متذکر گردید.»

اگر در این آیه دیگر می گوید:

«... أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۲

«سرنوشت آنها نزد خداست و بیشتر آنها نمی دانند.»^(۱)

مقصود این است که خداوند بزرگ در پرتو علم و آگاهی وسیعی که دارد از سرنوشت شما مطلع است.

نکته ی قابل ملاحظه این است که در آیه نخست می گوید: سرنوشت شما با شما است «طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ» زیرا اعمال انسان سازنده سرنوشت انسان می باشد ولی آنجا که از علم محیط خدا نسبت به سرنوشت انسان، سخن می گوید در آنجا می گوید: سرنوشت شما نزد خدا است «إِنَّمَا طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ».

قرآن در آیات دیگر حالات و اعمال پیشین انسان را علت گرفتاری ها و دگرگونی ها می داند چنان که می فرماید:

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ»^۴

ص: ۱۳۹

۱- (۳). آیه ۴۷ سوره نمل نیز به همین مضمون است.

«هر مصیبتی به شما برسد به خاطر یک رشته کارهایی است که انجام داده اید و از بسیاری عفو می کند.»

و در آیه دیگر می فرماید:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ...»^۱.

«خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی کند مگر این که آنان قبلاً وضع خود را دگرگون سازند.»^{(۱)،(۲)}

ص: ۱۴۰

۱- (۲). آیه ۵۳ سوره انفال هم قریب به این مضمون است.

۲- (۳). منشور جاوید، ج ۲، ص ۳۱۳-۳۱۵.

اشاره

پرسش: آزمون به خاطر کسب آگاهی صورت می پذیرد، خدا که از درون و برون، و گذشته و آینده انسان آگاه است چه نیازی به امتحان بندگان دارد؟

پاسخ: آزمایش های الهی، یک سنت همگانی است که به فرد و یا گروه خاصی اختصاص ندارد؛ بلکه تمام افراد، به تناسب امکانات و استعدادهای خود، در معرض امتحان قرار می گیرند.

قرآن به همگانی بودن آزمایش های الهی تصریح نموده و می فرماید:

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتُمُ الْبُؤْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ زُلُزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ» ۱.

«آیا گمان کردید که وارد بهشت می شوید بدون این که حوادثی چون رویدادهای گذشتگان به شما برسد، به آنان دشواری و ناراحتی رسید و پیامبر

و افراد با ایمان گفتند یاری خدا کجا است؟ (به آنان گفته شد) یاری خدا نزدیک است».

البته این جمله «یاری خدا کجا است» نه به معنی اعتراض است، بلکه یک نوع دعا و درخواست کمک از خدا می باشد.

مهم ترین مسئله، آگاهی از انگیزه های امتحان است و یکی از آن ها این است که توانایی ها و شایستگی های نهفته در افراد، در سایه امتحان، نمود پیدا می کند و از این طریق، افراد به کمال مطلوب خود نزدیک تر می شوند. و اگر امتحان و آزمایش در کار نبود، کمالات نهفته در درون افراد به صورت گنج پنهان باقی می ماند و خود را نشان نمی داد.

تشریح این مطلب که امتحان برای گروه هایی، مایه ی تکامل و نردبان ترقی است نیاز به مقدمه ای دارد که ذیلاً بیان می گردد:

۱. تربیت و پرورش استعدادهای نهفته

بشر بر اثر کوتاهی و نارسایی دانش خود، در رفع هر گونه ابهامی ناچار است از در آزمایش وارد شود در صورتی که همین حالت برای خدا محال است؛ ولی امتحان او انگیزه دیگری دارد که می توان از آن به فعلیت رسیدن قوه ها، تربیت و پرورش استعدادها نام برد. نیروهای درونی انسان بسان همه منابع، بدون وسایل مخصوص، ظهور و بروز ننموده و از مرحله استعداد به مرحله فعلیت نمی رسد. وسیله ای که می تواند این شایستگی ها را ظاهر سازد، همان امتحان و آزمایش است.

همگی می دانیم فلزات در کوره آتش، آبدیده تر و تواناتر می شوند و بر عمر فلز افزوده و به آن توان و ویژگی خاصی می بخشند.

یکی از وسایل امتحان خدا، همان سختی‌ها و کمبود میوه‌ها و ارزاق است و انسان در آغاز کار با خود می‌اندیشد که هدف از این کمبودها و دشواری‌ها و به تعبیر قرآن «الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ» چیست؟ ولی پس از اندیشه در مثال یاد شده «آهن در دل کوره» در می‌یابد که این نوع مسایل، شخصیت‌ساز و استقامت‌آفرین است. بسان درختی که در دل بیابان‌های سوزان و بادهای داغ‌قرار می‌گیرد. به‌طور مسلم چنین درختی در مقابل ناملازمات مقاومت خاصی پیدا می‌کند در حالی که درخت لب‌جویبار از مقاومت اندکی برخوردار است و در برابر تشنگی و خشک‌سالی و بادهای ویرانگر، مقاومت و توانایی زیادی ندارد.

انسان مورد امتحان قرار گرفته و فشار دیده، آن‌چنان راه زندگی را می‌آموزد که مشکلات برای او به صورت امر عادی در می‌آید و برای ادامه‌ی زندگی، فکر و اندیشه خود را به کار می‌اندازد و برای رهایی خود، چاره‌ای می‌اندیشد و کمالی را که قبلاً به صورت زمینه در دل او وجود داشت به فعلیت کامل می‌رساند.

البته انکار نمی‌کنیم که امتحان برای همه‌ی افراد مفید و سودمند نیست و همگان پیروزمندانه از آن بیرون نمی‌آیند؛ بلکه می‌گوییم امتحان در زمینه‌های مساعد، مایه‌ی بالا رفتن کمالات و معرف روحیات نهفته انسان می‌گردد.

قرآن به این انگیزه در این آیه یاد می‌کند:

«... وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ». (۱)

ص: ۱۴۳

«خداوند آنچه را که در سینه های شما است بیازماید، و آنچه در روحيات شما قرار دارد پاک سازد، خداوند از آن چه که در سینه ها است آگاه است».

جمله «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» می گوید، هدف خدا از امتحان تشخیص واقعیات نیست؛ بلکه هدف، تربیت و آشکار ساختن زمینه هایی است که در کانون وجود انسان ها قرار دارد و به این حقیقت در لغت عرب «تمحیص» می گویند.

امیر مؤمنان در سخنان کوتاه خود یادآور می شود که، هرگز نباید از خدا خواست تا ما را به امتحان نبرد؛ زیرا جهان آفرینش، جهان آزمون است. بلکه باید از خدا خواست که ما را دچار امتحان هایی نسازد که از عهده آن برناییم. آن گاه امام انگیزه آزمایش الهی را به این شکل بیان می کند و آن این است که: هدف آشکار ساختن صفات خوب و بدی است که به انسان شخصیت می بخشد؛ مثلاً در برخی از مردم حساسیت های خاصی نسبت به بعضی از حوادث است و در افرادی زمینه ناراحتی به برخی از مسایل مانند داشتن دختر و کمبود مال نهفته است؛ در حالی که در برخی دیگر نه تنها چنین زمینه ای وجود ندارد؛ بلکه یک نوع رضایت مندی و خرسندی به تقدیرهای الهی است. هرگاه این دو گروه به آزمون برده نشوند، این زمینه ها آشکار نمی شود و توان ها به فعلیت تبدیل نمی شود؛ در نتیجه گروهی از همین مسیر، تربیت کامل انسانی پیدا نمی کنند. (۱)

تو گویی امتحان الهی نقش باغبانی را انجام می دهد؛ آن گاه که باغبان دانه مستعدی را در سرزمینی می کارد، دانه با استفاده از مواهب طبیعی شروع به

ص: ۱۴۴

رشد می کند و با انبوهی از مشکلات روبه رو می گردد و با طوفان های سخت و سرمای کشنده و گرمای سوزان آن قدر پیکار می کند تا سرانجام شاخه گلی با میوه شیرینی را که به صورت زمینه در دل آن دانه وجود داشت، ظاهر می سازد. و اگر این دانه در کوران این حوادث قرار نمی گرفت، هرگز چنین کمالی را از خود نشان نمی داد و قوه و توان آن میوه نمی شد.

۲. مقیاس پاداش ها و کیفرها

شکی نیست تنها داشتن صفات درونی، مقیاس پاداش و کیفر نیست؛ بلکه تا صفات خوب و بد انسان ظاهر نشود، هرگز نمی توان کسی را به دلیل داشتن برخی صفات درونی، به عذاب دچار ساخت یا پاداش داد و این صفات از طریق افعال و برداشت های انسان آشکار می گردد و ظهور آن بدون این که انسان در بوته امتحان قرار بگیرد امکان پذیر نیست. و این خود یکی از انگیزه های امتحان خدا است که در سخنان امیر مؤمنان بدان اشاره شده است، «وإن كان سبحانه أعلم بهم من أنفسهم ولكن لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب والعقاب(۱)؛ خداوند انسان را بهتر از خود او می شناسد؛ ولی برای این که افعالی که ملاک پاداش و کیفر است آشکار گردد، آنان را در بوته امتحان قرا می دهد».

۳. جداسازی نیکان و بدان

سومین انگیزه برای آزمایش های الهی جداسازی خوب از بد است؛ زیرا

ص: ۱۴۵

۱- (۱). همان.

در جامعه ای که همه ی گروه ها خود را انقلابی قلمداد کرده و به ظاهر از آن دفاع می کنند؛ در حالی که گروهی از آنان منافق و ضد انقلاب هستند، بهترین وسیله برای شناساندن افراد درست از نادرست و مؤمن از منافق، آزمایش های الهی است.

در غیر این صورت همه گروه ها با نقاب انقلابی در یک صف قرار گرفته و از یکدیگر تمیز داده نمی شوند. قرآن در این مورد می فرماید:

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...»^(۱).

«هرگز خداوند مؤمنان را بر آنچه که هستند و انمی گذارد تا ناپاک را از پاک جدا سازد.»

و در آیه دیگر می فرماید:

«لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^(۱).

«تا ناپاک را از پاک جدا سازد و ناپاکان را روی هم قرار دهد، و همه را گرد آورده در دوزخ قرار دهد، آنان زیان کارانند»^(۲).

ص: ۱۴۶

۱- (۲) . انفال / ۳۷.

۲- (۳) . منشور جاوید، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۶۹.

فصل دوم: نبوت

اشاره

ص: ۱۴۷

پرسش: دلایل عقلی و نقلی لزوم بعثت پیامبران چیست؟

پاسخ: دلایل عقلی متعددی بر لزوم بعثت پیامبران اقامه شده است از جمله آنها استدلال از راه «قاعده لطف» است که گاهی از آن به رعایت «مصلح بندگان» تعبیر می شود.

تقریر قاعده لطف بر لزوم بعثت

لازم است یادآور شویم که لطف در اصطلاح متکلمان بر دو نوع است:

۱. لطف محصل.

۲. لطف مقرب.

لطف محصل آن است که، غرض از آفرینش یا تکلیف، بدون انجام آن از جانب خدا برآورده نمی شود، و لطف مقرب آن است که انجام آن از جانب خداوند موجب تقرب بندگان به اطاعت و دوری آنان از نافرمانی و معصیت پروردگار می گردد، بدون آن که با اصل اختیار و آزادی آنان در تصمیم گیری منافات داشته باشد.

و جوب بعثت پیامبران را می توان بر پایه ی هر دو نوع لطف (محصل و مقرب) تقریر کرد. اما لطف «محصل» زیرا که هدف از آفرینش انسان، معرفت خدا و تکامل روحی و معنوی او است و بدیهی است که این اهداف، بدون رهبری و هدایت پیامبران الهی امکان پذیر نیست، زیرا مشعل عقل و فطرت آن چنان نفوذ و فروغی ندارد که بتواند این راه را به طور کامل و همه جانبه روشن سازد.

ولی عبارات متکلمان در این مورد غالباً با «لطف مقرب» هماهنگ است و حاصل آن این است که عقل، به طور مستقل انسان را به یک رشته تکالیف و وظایف اخلاقی فرمان می دهد، مثلاً: شکر منعم، رعایت عدل در معاشرت، امانت داری و مانند آن را واجب، و کفران نعمت، ظلم و بی عدالتی، خیانت در امانت و نظایر آن را قبیح و ناروا می شمارد.

بدون شک در میان کارهای بشر، یک رشته افعال وجود دارد که انجام آنها انسان را به رعایت واجبات عقلی نزدیک می سازد، و موجب موفقیت او در این زمینه می گردد، و نیز کارهایی هست که ترک آنها موجب دوری او از قبایح عقلی می گردد، و از طرفی عقل بشر به تنهایی به همه ی این کارها آگاهی ندارد ولی خداوند بر آنها آگاه است، و می تواند از طریق بعثت پیامبران، بشر را نسبت به این نوع کارها آگاه سازد، و این همان اصل لطف است که از نظر متکلمان بر خدا واجب است (یعنی مقتضای حکمت یا رحمت الهی است) بنابراین بعثت پیامبران به حکم این که مصداق روشنی از «لطف الهی» نسبت به بندگان به شمار می رود، واجب و لازم است.

محقق طوسی رحمه الله این مطلب را در عبارتی کوتاه و گویا، چنین

بیان کرده است:

«وهی واجبه لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیه»^(۱).

«بعثت رسولان الهی واجب است زیرا مشتمل بر لطف در تکالیف عقلی است».

لزوم نبوت از دیدگاه متکلمان

روش متکلمان در اثبات وجوب بعثت پیامبران این است که نبوت مشتمل بر لطف در تکالیف عقلی و نیز شرط در تکالیف سمعی (شرعی) است و آنچه دارای این خصوصیت باشد، واجب است.

توضیح این که عبادات از پیامبران دریافت می گردد و شکی نیست که مواظبت بر آنها موجب تقویت معرفت معبود می شود که خود واجب عقلی است، بنابراین نبوت، لطف (مقرب) در واجبات عقلی است... و نیز اگر شرط تکلیف واجب نباشد، اخلال و ترک آن جایز خواهد بود، و در نتیجه اخلال به مشروط (تکلیف) نیز جایز خواهد بود و اخلال به واجب بر حکیم، قبیح و نارواست.^(۲)

لزوم نبوت از دیدگاه حکیمان

راه حکما، راه دیگری است. آنان از طریق لزوم وجود قانون در مجتمع بشری وارد شده اند که مایه ی حفظ نظام و بقای نسل بشری است و وضع چنین

ص: ۱۵۱

۱- (۱). کشف المراد، ط: قم، مصطفوی، ص ۲۷۳.

۲- (۲). اللوامع الالهیه، ط: تبریز، ص ۱۶۶-۱۶۷.

قانون به صورت واقع بینانه و عادلانه کار فرد یا گروهی نیست، زیرا باید قانونگذار دارای شرایطی باشد که جز در خدا جمع نیست به این بیان که: زندگی اجتماعی برای بشر امری اجتناب ناپذیر است.

زندگی اجتماعی به شهادت تجربه ها و آزمون ها بدون یک برنامه ی جامع، امکان پذیر نیست مگر برنامه ای که دارای مزایای زیر باشد:

۱. حدود وظایف افراد را در محیط اجتماع روشن سازد، زیرا تا وظایف افراد و حدود قانونی آن و حقوق انسان ها روشن نباشد، تصادم و تنازع از بین نخواهد رفت، و انسان ها هر چه هم ملکوتی باشند و در درجه والا- از کمال قرار بگیرند به خاطر نا آشنایی با وظایف و حدود کار و حقوق خویش از نزاع و درگیری به دور نخواهند بود.

۲. با تعیین کیفیهای مخصوص، خودکامگی انسانهای خودکامه را مهار نماید.

تا این دو مطلب از طریق یک طرح جامع پیاده نشود، زندگی اجتماعی بدون جنگ و نبرد امکان پذیر نخواهد بود.

۳. قانونگذار لازم است که دو شرط زیر را دارا باشد:

الف. انسان شناس کاملی باشد که از اسرار جسمی و روانی و روحی او کاملاً آگاه باشد و نسخه ی طیب آنگاه که وی از اوضاع و احوال بیمار کاملاً آگاه باشد، می تواند مفید و سودمند گردد.

ب. قانونگذار باید کوچکترین نفعی در تدوین قانون نداشته باشد، زیرا حس خودخواهی که در انسان ریشه دارد، حجاب ضخیمی در برابر دیدگان عقل و خرد او پدید می آورد و مصالح فردی را بر مصالح نوعی مقدم می دارد.

۴. ناگفته پیدا است که قانون جز مرکبی بر کاغذ نیست و آن در صورتی

می تواند به آرمان قانونگذار کمک کند، که ضامن اجرایی نیز برای آن در نظر بگیرد اگر قانون، یک قانون بشری باشد ضامن اجرای آن همان پلیس و دستگاه قضایی است که فقط می تواند از کارشکنی های ظاهری - آن هم به شکل محدود - جلوگیری نماید، و چه بسا ممکن است خود پلیس و دستگاه قضایی فریب بخورند و با قانون شکنان همکاری کنند ولی اگر قانون یک قانون الهی و مافوق طبیعی باشد قهراً از قداست بیشتر برخوردار بوده و در پرتو ایمان به خدا و سرای دیگر ضمانت اجرای نیرومندتری خواهد داشت.

چنین طرح جامعی می تواند به زندگی دسته جمعی بشر سر و سامان بخشد، ولی این طرح جامع جز در تشریح الهی وجود ندارد، زیرا قانونگذاران بشری به حکم محدودیت دانش و آگاهی آنان در مورد انسان، انسان شناس و جامعه شناس کاملی نبوده، و هرگز نمی توانند احساسات و عواطف درونی انسان را به طور دقیق اندازه گیری کنند، و از این جهت پیوسته قوانین بشری در مورد تنظیم زندگی انسان با بن بست هایی روبرو شده و شکست می خورد.

گذشته از این، بشر هر چه هم بخواهد خود را پاک و طاهر نگه دارد، باز نمی تواند خود را از چنگال حب ذات نامرئی برهاند، و سود خود و اقوام و بستگان را در نظر نگیرد، و سرانجام گرایش هایی از درون، او را به سودجویی سوق می دهد.

گذشته از این دو مطلب، مطلب سوم که همان ضامن اجرای درونی و برتر است در قوانین بشری به خاطر قدسی نبودن، موجود نیست و لذا روز به روز دستگاه قضایی و پلیس گسترده تر می شود و زندان ها در تمام جهان توسعه می یابد.

این اصول، حکیمان را معتقد ساخته است که برای تکمیل انسان و حفظ

نوع بشری قانونی جامع و کامل لازم است و آن جز در شرایع آسمانی که به وسیله ی پیامبران عرضه می شود تحقق نمی یابد از این جهت باید از جانب خدا پیامبرانی اعزام شوند و با تشریح کامل به حفظ نظام و بقای نوع کمک نمایند. (۱)

این بود بیان دو راهی که متکلمان و حکیمان الهی درباره ی لزوم بعثت پیموده اند و ما به صورت فشرده و در عین حال روشن و گویا نقل کردیم، علاقمندان می توانند برای توضیح بیشتر به مدارک یاد شده در پاورقی مراجعه نمایند.

در اینجا مناسب است روایتی را که از امام صادق علیه السلام درباره ی لزوم بعثت پیامبران نقل گردیده است یاد آور شویم که به گونه ای به هر دو شیوه یا دلیل متکلمان و حکیمان در مورد لزوم نبوت اشاره دارد.

هشام بن حکم گوید: زندقی از امام صادق علیه السلام سؤال کرد، که شما از چه راهی نبوت پیامبران را اثبات می کنید؟ امام در پاسخ فرمود: «ما پس از آن که اثبات کردیم که برای ما آفریدگاری متعالی است که انسان ها نمی توانند او را مشاهده نمایند، و با او به طور مستقیم محسوس ارتباط برقرار نمایند، و از طرفی او آفریدگاری حکیم است، نتیجه می گیریم که او فرستادگانی دارد که مصالح و منافع انسان ها و هر کاری را که انجام آن مایه ی بقای زندگی و ترک

ص: ۱۵۴

۱- (۱). اشارات، ج ۳، ص ۳۷۱؛ تلخیص المحصل ط: تهران، مؤسسه ی مطالعات اسلامی، ص ۳۶۳؛ کشف المراد ط: قم، مصطفوی، ص ۲۷۱؛ اللوامع الالهیه ط: تبریز، ص ۱۶۷؛ المغنی ط: مصر، ج ۱۵، ص ۱۹-۹۵؛ شرح اصول خمس ط: قاهره، ص ۵۶۳ ورسالت جهانی پیامبران، ص ۲۹-۴۳.

آن موجب نابودی می گردد بیان می کنند و این فرستادگان همان پیامبران الهی هستند که مورد تأیید خاص خداوند حکیم و دانا می باشند و با دلایل و معجزات روشن رسالت خود را اثبات نموده اند» (۱).

دلایل نقلی لزوم بعثت پیامبران

اشاره

در این باره آیات و روایات فراوانی وارد شده است و فلسفه وجود پیامبران را، تثبیت و تکمیل توحید، رفع اختلافات، فصل خصومات، اجرای قسط و عدل در جامعه بشری، تزکیه نفس، تعلیم کتاب و حکمت و اتمام حجت بر بندگان مطرح کرده اند.

انگیزه ی اول. تثبیت توحید و یکتا پرستی

هدف از آفرینش انسان آشنایی او با مبدأ و معاد است و انسان فاقد معرفت یک انسان ناقص است که در حد حیوان توقف نموده است موجودات دیگر مانند جهان نبات و حیوان در پرتو غرایز، به کمال خود می رسند ولی انسان با اینکه با دو قوه ی نیرومند به نام فطرت و «غریزه» و «عقل» و خرد مجهز است، نمی تواند از طریق این دو ابزار به کمال مطلوب خود برسد، و گواه آن تاریخ طولانی بشر است که پیوسته در منجلاب انحراف از توحید و معرفت حق دست و پا زده و هنوز هم متجاوز از یک میلیارد انسان با پرستش بت های گوناگون از جماد و حیوان دست به گریبان هستند و ما اکنون در هند میلیون ها انسان را می بینیم که به جای خدا گاو را می پرستند، و هنوز در کشور صنعتی

ص: ۱۵۵

ژاین برای هر نوع رویداد و حادثه ای پیکره ای وجود دارد که آن حادثه به آن نسبت داده می شود.

روی این اساس لازم است در هر عصر و زمانی که بشر قابلیت پذیرش دعوت های الهی را داشته است پیامبرانی برانگیخته شوند که آنان را با این هدف که کمال انسان در آن نهفته است آشنا سازند و در غیر این صورت هدف آفرینش جامه ی عمل نپوشیده و انسان به آمال خود نرسیده است. یک رشته آیات قرآنی به روشنی بر چنین انگیزه دلالت دارند که برخی را در این جا یادآور می شویم:

۱. «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ...» (۱).

«ما در هر امتی پیامبری برانگیختیم تا به آنان بگویند خدا را پرستید و از پرستش غیر خدا (طاغوت) خودداری کنید گروهی هدایت یافتند و گروه دیگر (از طریق عناد و لجاج) شایسته ی گمراهی و ضلالت شدند.»

۲. «وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ...» ۲.

«برادرشان شعیب را به مدین فرستادیم. گفت: ای قوم من خدا را پرستید و به روز قیامت امیدوار باشید.»

ص: ۱۵۶

۱- (۱) . نحل / ۳۶.

۳. «وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ» ۱.

«عاد به قوم خود گفت: خدا را پرستید، برای شما جز او خدایی نیست چرا از مخالفت خدا نمی‌پرهیزید».

مجموع این آیات گواهی می‌دهند که یکی از انگیزه‌های بعثت پیامبران آشنایی انسان با مبدأ و معاد است، به گونه‌ای که اگر این گروه در میان مردم نبودند هدف یاد شده به ندرت جامه‌ی عمل می‌پوشید و همان گونه که یادآور شدیم با وجود این تمدن‌ها و پیشرفت‌های علمی، هنوز بشر دست از بت پرستی بر نداشته و یک میلیارد مسیحی، پیامبری به نام مسیح را خدا می‌انگارند.

حال، اگر یک چنین آموزگاران الهی در دل اجتماع مبعوث نمی‌شدند وضع بشر از نظر مبدأ و معاد چگونه بود؟ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

و در سخنان پیامبر و پیشوایان معصوم علیهم السلام به چنین انگیزه‌ای از بعثت اشاره‌هایی وجود دارد اینک برخی را به عنوان توضیح این انگیزه یادآور می‌شویم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ضمن حدیثی می‌فرماید:

«وَلَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا حَتَّىٰ يَسْتَكْمِلَ الْعَقْلَ وَيَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ عُقُولِ أُمَّتِهِ» (۱).

ص: ۱۵۷

۱- (۲). کافی، ج ۱، باب عقل.

«خداوند هیچ پیامبر و رسولی را بر نینگیخت جز این که خردها را تکمیل نماید (عقل او به کمال رسد) و از این نظر باید خرد او بالاتر از عقول امت وی باشد».

امیر مؤمنین علیه السلام فرمود:

«إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سَيِّحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَتَمَامِ نُبُوتِهِ... وَأَهْلِلِ الْأَرْضَ يَوْمَئِذٍ مَلَأَ مُتَفَرِّقَهُ وَأَهْوَاءَ مُنْتَشِرَةً وَطَوَائِقَ مُتَشَتَّتَةً، بَيْنَ مُشَبَّهِهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَأَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ» (۱).

«خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر خود را بر انگیخت، تا وعده خود را انجام دهد و پیامبری را به وسیله او خاتمه بخشد، و مردم روی زمین در آن روز مذهب های گوناگون و بدعت های زیاد و روش های مختلف داشتند گروهی او را به مخلوق تشبیه می کردند (برای او عضو و مکان قایل بودند) برخی در نام وی تصرف می نمودند، و گروهی به غیر خدا اشاره می کردند (بت ها را می پرستیدند) آنان را از گمراهی به شاهراه توحید هدایت کرد و از چنگال جهالت نجات داد».

در این گفتار مسأله ی آسیب دیدن توحید و گرایش های انحرافی در مردم، سبب و انگیزه اعزام پیامبر گرامی معرفی شده است تا وی بشر گمراه را از وادی شرک و الحاد به فضای نورانی توحید رهنمون سازد.

امیر مؤمنان باز در تشریح این انگیزه می فرماید:

ص: ۱۵۸

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱.

«وَلْيَعْقِلِ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهَلُوهُ، فَيَعْرِفُوهُ بِرُبُوبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوا، وَيُوحِّدُوهُ بِالْإِلَهِيَّةِ بَعْدَ مَا أَضَدُّوهُ»^(۱).

«پیامبران را برانگیخت تا آنچه را که بندگان خدا درباره ی توحید و صفات خدا نمی دانند فرا گیرند و به ربوبیت و پروردگاری و یگانگی وی پس از انکار ایمان آورند».

نظیر این از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است که فرمودند:

«لِيُعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهَلُوهُ وَعَرَفُوهُ بِرُبُوبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوا، وَيُوحِّدُوا بِالْإِلَهِيَّةِ بَعْدَ مَا أَضَدُّوهُ»^(۲).

«تا بندگان آنچه را درباره ی خدا نمی دانستند، بیندیشند و پس از انکار، او را به خدایی بشناسند و پس از شرک او را به یگانگی پرستند».

انگیزه ی دوم: رفع اختلاف ها

انگیزه دیگر برای بعثت پیامبران، رفع اختلاف و دو دستگی ها در میان بشر بوده است پیامبران الهی با تعالیم و شرایع خود مبعوث گردیدند تا به دو دستگی ها پایان بخشند، البته این نوع تشریح درباره ی گروهی مؤثر می افتد که به آن مؤمن و معتقد باشند و اما گروهی که روح تجاوز و بغی بر آنها حکومت می کند طبعاً به اختلاف دامن زده و آن را تشدید خواهند کرد و آیه ی یاد شده در زیر بر این انگیزه اشاره دارد می فرماید:

ص: ۱۵۹

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۴۳.

۲- (۲). بحار الأنوار ج ۱۱، ص ۳۸، به نقل از علل الشرایع، ص ۵۱، و لفظ «اضدوه» از ماده «ضد» به معنی نظیر است.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنْ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱.

«مردم يك دسته بيش نبودند (و در ميان آنان اختلافی وجود نداشت و آنگاه كه در ميان آنان اختلاف و دو دستگی پديد آمد) خدا پيامبران نويد دهنده و بيم دهنده خود را برانگيخت و همراه آنان كتاب را به حق فرو فرستاد تا در ميان مردم در آنچه كه اختلاف كرده بودند داوري كنند (افراد مؤمن، به داوري پيامبران كردن نهاده و آن را پذيرفتند) ولي گروهی از آنان پس از روشن شدن سيمای حقيقت، به خاطر فتنه گری و تجاوز به حقوق ديگران، اختلاف كردند خدا به اذن و مشيت خود افراد با ايمان را به حقيقت چیزی كه در آن اختلاف كرده بودند، هدايت كرد، خدا هر كس را بخواهد به صراط مستقيم هدايت می كند».

انگیزه ی سوم: فصل خصومات

گروهی از پيامبران علاوه بر تبليغ و تبیین احكام الهی موفق به تشكيل حكومت الهی شدند و طبعاً هيچ حكومتي نمی تواند بی نیاز از سه قوه و قدرت باشد:

۱. قانون.

ص: ۱۶۰

۳. داوران در میان مردم که در صورت بروز اختلاف در موضوعات، به عدل، داوری کنند، و از هر سه به نام های: قوه ی مقننه، قوه ی مجریه، قوه ی قضاییه تعبیر می شود و تعبیر عام از سه قوه همان تشکیل حکومت می باشد.

قرآن از برخی از پیامبران نام برده است که علاوه بر مقام والای تبلیغ احکام الهی، اختلافات مردم را در یک رشته از موضوعات، برطرف می کردند، البته این اختلاف، اختلاف در حکم خدا نبود و متخصصان اصل حکم را پذیرفته ولی از حکم مربوط به مورد نزاع آگاه نبودند، و به پیامبران مراجعه کرده و خواهان بیان حکم الهی در مورد نزاع بودند، و در حقیقت این نیز یکی از انگیزه های بعثت پیامبران است که می تواند شاخه ای از اصل کلی «برطرف کردن اختلافات» باشد و اینک نمونه هایی از آیات قرآن در این باره:

در باره داوود می فرماید:

«يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...» (۱).

«ای داوود تو را در روی زمین خلیفه ی خود قرار دادیم پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوی و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می سازد.»

در آیه دیگر خداوند او را چنین توصیف می کند:

«... وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ...» (۲).

ص: ۱۶۱

«خداوند به داوود ملک (حکومت جامع) و حکمت داد، و از آنچه که می خواست به او آموخت».

طبعاً کسانی که زمام رهبری اجتماع را در دست دارند، باید داور مردم نیز باشند و این کار را به طور مباحثی و مستقیم یا با تعیین و نصب حاکمان و داوران صالح انجام دهند.

و در برخی از آیات شیوه داوری داوود و سلیمان بیان شده است آنگاه آنان را چنین توصیف می کند:

«... وَ كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا...» (۱).

«وهر یک از آن دو را داوری و دانش دادیم».

این نه تنها داوود و سلیمان بودند که با داشتن مقام قضاوت داوری می کردند، بلکه از برخی از آیات استفاده می شود که گروهی از فرزندان ابراهیم نیز دارای چنین مقام شامخی بودند چنان که می فرماید:

«... فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» ۲.

«به فرزندان ابراهیم کتاب و حکمت آموختیم و به آنان سلطنت بزرگی دادیم».

مسلماً یک سلطنت بزرگ، جدا از داوری در منازعات و خصومات نخواهد بود.

و در باره ی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم که خود از آل ابراهیم است، می فرماید:

«... وَ إِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ

ص: ۱۶۲

«اگر در میان آنان داوری کردی به عدل داوری کن، خدا دادگران را دوست دارد».

و در آیه دیگر می فرماید:

«... فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...» (۱).

وباز می فرماید:

«وَ أَنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...» (۲).

از مجموع این آیات، و آیاتی که در باره ی حکم و داوری پیامبران وارد شده است، می توان نتیجه گرفت که یکی از انگیزه های برانگیخته شدن پیامبران، داوری در خصومات و مرافعات، و به یک معنی رفع اختلاف در موضوعات بوده است با این تفاوت که گاهی پیامبران برای تبیین احکام کلی و رفع اختلاف در این مورد مبعوث شده اند، و گاهی برای رفع اختلاف در موارد جزئی، یعنی مرافعات و منازعات در موضوعات، و سرانجام هر دو نوع اختلاف دو رویه از یک سکه اند که بعثت پیامبران را به دنبال داشته است.

انگیزه ی چهارم: اجرای قسط در میان بشر

در برخی از آیات انگیزه ی بعثت پیامبران و فرو فرستادن کتاب های آسمانی تحقق قسط در میان مردم بیان شده است چنان که می فرماید:

ص: ۱۶۳

۱- (۲) . مائده / ۴۸.

۲- (۳) . مائده / ۴۹.

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ...» ۱.

«ما پیامبران خود را با دلایل روشن اعزام کردیم، و با آنان کتاب و میزان فرو فرستادیم تا مردم قایم به قسط گردند و آهن را فرو فرستادیم و در آن قدرتی سخت و سودهایی برای مردم است.»

جمله «لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» علت فرستادن پیامبران و نازل نمودن کتب آسمانی است که در آغاز آیه وارد شده است. گویی بسط قسط در جامعه یکی از اهداف اعزام پیامبران و انزال کتب آسمانی می باشد و عجیب اینکه پس از نزول کتاب و میزان، نزول حدید (آهن) را یادآور شده، و از قدرت عجیب آن سخن می گوید و شاید نکته ی ارتباط این است که در اجرای قسط باید از دو راه وارد شد، یکی راه تعلیم و تبلیغ که برای پاکدلان کارساز است و دیگری راه قدرت و زور در باره ی گروهی که به منطق گردن ننهاد و سرکشی کنند.

در این آیه اجرای قسط و قیام مردم به عدالت، هدف مجموع پیامبران معرفی شده است و نظیر آن است از نظر کلیت و عمومیت، آیه (۴۷) سوره ی یونس آنجا که می فرماید:

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قَضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ».

«برای هر امتی پیامبرانی است هر گاه رسول آنان آمد، میان آنان به عدل و قسط داوری می شود و آنان مورد تعدی واقع نمی شوند.»

در این آیه هر چند صریحاً نامی از داوری کننده برده نشده است، ولی ظاهر این است که داور خدا است و رسول نماینده او در اجرای قسط و عدالت در میان مردم است.

انگیزه ی پنجم: تزکیه یا تعدیل غرایز

برخلاف اندیشه ی برخی از حکیمان که شخصیت انسان را در تفکر و اندیشه (نفس ناطقه) خلاصه می سازند، نیمی از شخصیت انسان را غرایز و تمایلات فطری او تشکیل می دهد. از آنجا که سر و کار حکیمان با ادراک و تفکر بوده از این دریچه به او نگریسته و او را به عنوان موجود متفکر تعریف کرده اند، در حالی که علمای اخلاق و کسانی که با تزکیه ی انسان ها سر و کار دارند، بیشتر با غرایز و فطریات او در ارتباطند و به انسان از این نظر که توده ای از غرایز است می نگرند، بنابر این تعریف جامع این است که بگوییم: بخشی از شخصیت او را ادراک و بخشی دیگر را غرایز و تمایلات او تشکیل می دهد.

در آیات متعددی یکی از اهداف بعثت پیامبر گرامی تزکیه و پاکیزه نمودن اخلاق مردم معرفی شده است چنان که می فرماید: «وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». این جمله در آیات متعددی وارد شده است. (۱) البته در این جا نکته ای است و آن این که آنجا که خدا، اهداف بعثت پیامبر گرامی را مطرح نموده است تزکیه را بر تعلیم و پرورش را بر آموزش مقدم داشته است ولی آنجا که ابراهیم خلیل از خداوند می خواهد تا پیامبری را برای مردم مکه و اطراف آن بفرستد، تعلیم را بر تزکیه مقدم داشته است حال نکته این تقدم وتأخر چیست؟

ص: ۱۶۵

در آینده یادآور می شویم.

البته این هدف بزرگ گاهی با کلمه ی «ترکیه» بیان شده، و گاهی با کلمه «تقوی» و «توبه» بیان گردیده است بنابراین آیاتی که در آن دعوت به تقوا و توبه از جانب انبیا نقل شده است همگی ناظر به همین انگیزه است که بیان گردید و همگی تأمین کننده ی «هدف اخلاقی» بعثت پیامبران می باشند. (۱)

و در برخی از آیات به ضامن اجرای یک چنین رهبری اشاره شده آنجا که می فرماید:

«رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَّاسٍ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا». (۲)

«خداوند پیامبرانی را نوید دهنده و بیم دهنده برای هدایت مردم فرستاد، تا آنان در برابر خدا هیچ گونه عذری نداشته باشند، خدا عزیز و حکیم است».

جمله ی «مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ» اشاره به پاداش ها و کیفرهایی است که خداوند برای فرمانبرداران و متمردان مقرر فرموده است.

امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه ای به چنین ضمانت اجرا اشاره کرده و می فرماید:

«بَعِثْتُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّصْتُ لَهُمْ مِنْ وَحْيِهِ، وَجَعَلْتُ لَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ، لِنَّالَ تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ، فَدَعَاهُمْ بِلسانِ الصُّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ... فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً وَالْعِقَابُ بَوَاءً». (۳)

ص: ۱۶۶

۱- (۱) . به آیات ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴ / شعراء، ۷۴، ۵۸، ۸۶ / اعراف، ۶۱ / هود، ۴۶ / نمل، ۳۶ / عنكبوت
مراجعه شود.

۲- (۲) . نساء / ۱۶۵.

۳- (۳) . نهج البلاغه، خطبه / ۱۴۴.

«خداوند پیامبرانش را بر انگیخت، و وحی خود را به آنان اختصاص داد و آنها را برای مردم حجّت و راهنما قرار داد، تا مردم در برابر خدا عذری نداشته باشند، همگان را به وسیله پیامبران با زبان راستی به راه حق دعوت کرد، تا ثواب، پاداش اعمال نیک و عذاب، کیفر کردار زشت باشد».

آن حضرت در خطبه ای دیگر اصول تعالیم انبیا را امر فطری دانسته که دست آفرینش در نهاد انسان به ودیعت گذارده است، و مسئولیت انبیا این است که به بارور ساختن این نوع گرایشهای فطری، پردازند گویی پیامبران یادآوراند نه نوآوران، و آنچه را که آورده اند قبلاً خود انسان در مکتب فطرت آموخته است ولی این گوهرهای گرانبهای فطری نیاز به مهندسانی دارد که به استخراج آنها پردازند آنجا که می فرماید:

«وَاضْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وُلْدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ، وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ... فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱).

«آنگاه در میان فرزندان آدم، پیامبرانی برگزید، و از آنان برای رساندن وحی و تبلیغ پیام های خدا، پیمان گرفت... آنان را فرستاد تا آن پیمان فطری را مطالبه نمایند، و نعمت فراموش شده را یادآوری کنند، و از طریق تبلیغ، حجّت را بر آنان تمام کنند، و گوهرهای خرد را که در فطرت آنان پنهان شده است استخراج نمایند».

تا اینجا بیان این انگیزه به پایان رسید و در حقیقت این انگیزه مرکب از دو

ص: ۱۶۷

۱. وجود انسان توده ای از غرایز و تمایلات فطری است.

۲. بهره برداری صحیح از این غرایز، به صورت دور از افراط و تفریط، نیاز به رهبری دارد.

پس تکامل بشر در زندگی نیاز به رهبری دارد که فطریات او را هدایت کند.

انگیزه ی ششم: تعلیم کتاب و آموزش حکمت

در بخشی از آیات، هدف از بعثت پیامبران، آموزش کتاب آسمانی و حکمت معرفی شده است البته مقصود از کتاب، کتاب هر پیامبری است که با آن مبعوث شده است مانند «صحف» نسبت به نوح و ابراهیم، و «تورات و انجیل» نسبت به کلیم و مسیح، و «قرآن» نسبت به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم.

مقصود از حکمت، آن دستورات حکیمانه است که ضامن سعادت انسان در دوجهان می باشد، نه خصوص حکمت مرادف با فلسفه نظری (در اصطلاح اهل معقول).

چنانکه در آیه زیر از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید:

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...» (۱).

«خدایا در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برای آنان تلاوت کنند، و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزند و آنان را پاکیزه نمایند حقا که تو عزیز (توانا) و حکیم هستی».

ص: ۱۶۸

از برخی از آیات استفاده می شود که هدف از بعثت پیامبران اتمام حجت بر بندگان است آنجا که می فرماید:

«رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَاسٍ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» (۱).

«پیامبرانی نوید دهنده، و بیم دهنده بر انگیخت، تا مردم پس از آمدن پیامبران بر خدا حجت و دلیلی نداشته باشند و خدا قدرتمند و حکیم است».

وباز می فرماید:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرِهِ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَ لَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۲).

«ای اهل کتاب رسول ما پس از انقطاع بعثت در یک دوره، به سوی شما آمد، و دستورات ما را برای شما بیان می کند، تا این که نگویید برای ما نوید دهنده و بیم دهنده ای نیامده است، این رسولی است که به سوی شما آمده، بشارت و بیم می دهد و خدا بر همه چیز توانا است» (۲).

ص: ۱۶۹

۱- (۱). نساء/ ۱۶۵.

۲- (۳). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۱۷-۶۵.

اشاره

پرسش: آیا رسول همان نبی است؟

پاسخ: قرآن کریم پیامبران الهی را غالباً با دو واژه ی «نبی» و «رسول» معرفی می کند در برخی از آیات تنها واژه ی «نبی» و در برخی دیگر، فقط واژه ی رسول و احیاناً هر دو واژه را به کار می برد و از ظاهر برخی از این آیات چنین استفاده می شود که این دو واژه با یکدیگر متفاوت می باشند چنان که می فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْتَاتِهِ...» (۱).

«قبل از تو هیچ رسول و نبی را نفرستادیم مگر این که هر وقت (برای پیشبرد مقاصد خود) آرزویی نمود، شیطان در آن آرزو مداخله و خدعه کرد.»

این آیه به روشنی، دلالت می کند که گروهی، نبی، و گروهی رسولند، و در این جا آیات دیگری نیز هستند که از نظر دلالت به این آیه نمی رسند مانند:

ص: ۱۷۰

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ...» ۱.

«آنان که از رسول و نبی امی که او را در تورات و انجیل نوشته می یابند، پیروی می کنند...».

و باز می فرماید:

«وَ اذْكَرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» ۲.

«در قرآن موسی را یاد کن که بنده ای مخلص و رسول و نبی بود».

و باز می فرماید:

«وَ اذْكَرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» ۳.

«در قرآن اسماعیل را یاد کن که درست وعده و رسول و نبی بود».

در آیه نخست، رسول و نبی با حرف عطف به یکدیگر عطف شده اند و در آیات دیگر در کنار هم آمده اند.

احتمال ترادف این دو لفظ ضعیف است، و از طرفی احتمال این که مقصود از رسول، کسی غیر از نبی است هم با ظاهر این آیات سازگار نیست، زیرا در این آیات دو واژه ی نبی و رسول حال یک انسان را توصیف می نمایند و موصوف در آیه ی نخست، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و در آیه ی سوم، اسماعیل است،

ص: ۱۷۱

در حالی که در آیه ی ۵۲ حج، این دو لفظ با کلمه ی «واو جمع»، بر یکدیگر عطف شده اند، و ظاهر آن تقسیم است، یعنی آنان دو طایفه اند، گروهی رسولان، و گروه دیگر انبیا.

به همین جهت، مفسران در صدد جستجوی فرق میان رسول و نبی برآمده و اقوال مختلفی را بیان کرده اند. و در تمام این اقوال یک مطلب مورد اتفاق دیده می شود و آن این است که: «رسول» اخص از «نبی» است.

باید توجه داشت این آیات و آیات دیگری که در آنها لفظ نبی و رسول آمده است بر این حقیقت دلالت دارند که ملائک اّتصاف به نبوت و اطلاق لفظ نبی همان ارتباط پیامبران با مقام ربوبی است و ملائک به کار بردن لفظ رسول و توصیف آنان به این وصف، همان عهده دار بودن آنان نسبت به ابلاغ دستورات الهی می باشد.

و اگر در مواردی که ضابطه ایجاب کرد لفظ نبی به کار رود ولی این ضابطه رعایت نگردد، به خاطر نکته ای است که این عدول را ایجاب کرده است. و گرنه این دو واژه دارای دو مفهوم می باشند، و یکی (نبوت) مقدم بر دیگری (رسالت) است.

و از این جا روشن می شود که هرگز نمی توان این دو لفظ را از نظر مفهوم مترادف خواند بلکه دو مفهوم مختلف دارند.

امّا از نظر مصداق و مقام انطباق، غالباً میان آن دو تساوی است، یعنی هر نبی و پیامبر (که به او از عالم بالا وحی می شد) رسول بوده، یعنی وظیفه ای را بر عهده داشته است که پیامی را برساند، و یا عملی را انجام دهد همچنان که هر رسولی (رسالت انسان از جانب خدا)، نبی و طرف وحی می باشد، ولی

از طرف اول یک حکم غالبی است یعنی اکثریت قریب به اتفاق انبیا که طرف وحی بوده اند، رسالتی را بر عهده داشته اند، اگر چه در موارد اندکی نبوت او مخصوص خود او بوده و از خود او تجاوز نمی کرده است - چنان که در برخی از روایات وارد شده است که نبوت برخی از پیامبران بنی اسرائیل از خود تجاوز نکرده و نسبت به دیگران مأموریتی نداشته اند. (۱)

آری بحث ما در مقام نسبت سنجی میان نبی و انسان رسولی است که از جانب خدا مأموریت ابلاغ پیام و یا انجام کاری داشته باشد، و اگر از این نکته صرف نظر کنیم، گاهی قرآن کلمه ی رسول را درباره ی فرشته به کار می برد و می فرماید:

«... إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا» ۲.

«من فرستاده ی پروردگار تو هستم تا این که فرزندی را به تو ببخشم».

و باز می فرماید:

«... حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا...» ۳.

«آنگاه که مرگ یکی از شما فرا رسد فرستادگان ما جان او را می گیرند».

همچنان که گاهی کلمه ی رسول را در فردی به کار می برد که از جانب بشر معمولی، مأموریتی را بر عهده داشته باشد.

چنان که در سوره یوسف می خوانیم:

ص: ۱۷۳

۱- (۱). کافی، ج ۱، باب طبقات الأنبياء و الرسل و الأئمة ص ۱۷۴. البته چنین افراد را نبی و پیامبر خواندن یک نوع توسع در اطلاق است و الانبوتی که از خود انسان تجاوز نکند، چه معنی می تواند داشته باشد - جز اینکه بگوئیم این فرد نبی به معنی خبر گیر بوده است.

«... فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ...» ۱.

«وقتی فرستاده ی پادشاه، در زندان پیش یوسف آمد، یوسف به او گفت به نزد صاحب خود برگرد و داستان زنانی را که داستان خود را بریدند بررسی کن.»

با توجه به دو نوع استعمال واژه ی رسول، هرگز نمی توان گفت میان «نبی» و رسول، تساوی حاکم است بلکه قطعاً، رسول به اعتبار این که مصادیق بیشتری نسبت به نبی دارد مفهوم گسترده تری نیز دارد. و در حقیقت آن سخن معروف که می گویند: میان نبی و رسول از نسبت های چهارگانه، عموم و خصوص مطلق است صحیح به نظر می رسد. زیرا هر نبی و پیامبری (منهای پیامبری که اختصاص به خود داشته است) رسول است، در حالی که برخی از رسولان مانند فرشتگان و افراد عادی که از جانب افراد دیگر اعزام می شوند رسولند، ولی نبی نیستند.

البته این مطلب از بحث ما بیرون است، بحث ما در باره رسول اصطلاحی است، نه رسول لغوی و عرفی.

نتایج بحث

از این بیان نتایج زیر به دست می آید:

۱. نبوت و رسالت دو واقعیت جدا از هم هستند که یکی در اتصال به عالم غیب و دیگری در ابلاغ پیامی یا انجام عملی خلاصه می شود. و توصیف هر کس به یکی از این دو وصف به خاطر این دو ملاک متمایز است.

۲. مقام نبوت بالاتر و برتر از مقام رسالت است، زیرا حیثیت «نبوت»

حیثیت ارتباط با مقام ربوبی است، در حالی که حیثیت رسالت، حیثیت انجام وظیفه است، در یکی (نبوت) پیامبر، طرف وحی قرار می گیرد و پیام خدا را دریافت می کند، و در دیگری (رسالت)، مأموریت دارد که کاری را انجام دهد، و اگر «نبوت» از «رسالت» برتر شد، طبعاً در مقام انطباق بر مصادیق، «نبی» از «رسول» برتر خواهد بود. بدین معنا اگر یک نفر هم نبی و هم رسول باشد، شرافت و برتری او به خاطر نبوت او است نه به خاطر رسالت. و اگر هم رسالت او دارای فضیلت باشد، فضیلتی را که از جانب نبوت کسب کرده است، بالاتر از فضیلتی خواهد بود که از جانب رسالت کسب کرده است.

۳. نبوت، اساس رسالت انسان از جانب خداست، زیرا همان گونه که گفته شد مقصود از رسالت، رسالت بشر از جانب خدا است نه رسالت هر کسی که حتی فرشته را هم شامل شود. و نه رسالتی از جانب هر کس که رسولان عادی را هم شامل گردد، بلکه مقصود رسالت بشر از جانب خدا است. در این صورت در مرتبه ی نخست، نبوت و ارتباط با جهان غیب است، که به دنبال آن، رسالت می آید.

۴. میان نبی و رسول از نظر مصداق نسبت تساوی برقرار است، و هر جا «نبوتی» بوده است، به دنبال آن رسالتی نیز بوده است. و همین طور که گفته شد، پیامبران فاقد رسالت، نسبت به دیگران نادر و انگشت شمار بوده اند. موارد نادر و اندک، ملائک نسبت گیری نیست، گذشته از این چنین نبوتی که فاقد رسالت باشد مفهوم روشنی ندارد.

از این بیان روشن می گردد که ختم نبوت ملازم با ختم رسالت است، و در مقام ختم باب نبوت و رسالت، فرقی میان خاتم النبیین و خاتم الرسل

نیست، زیرا فرض این است که میان این دو، مساوات برقرار است. و تازه اگر «نبی» اعم از رسول هم باشد و شامل پیامبرانی باشد که دارای رسالت نبودند طبعاً انسداد باب نبوت ملازم انسداد باب رسالت خواهد بود.

و نکته ی دیگر این که قرآن «خاتم النبیین» گفته است نه «خاتم الرسل» این است که «نبوت» اساس رسالت است و ختم باب نبوت، قطعاً ختم باب رسالت را هم به دنبال خواهد داشت.

و به دیگر سخن اگر منصب پیام گیری از جانب خدا قطع شود دیگر برای پیام رسانی موضوعی نخواهد بود. (۱)

ص: ۱۷۶

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۲۵۷-۲۷۳.

پرسش: پیامبران اولوالعزم کیانند؟ و منظور از «اولوالعزم» چیست؟

پاسخ: قرآن کریم گروهی از پیامبران را به عنوان «اولوالعزم» (صاحبان تصمیم استوار) معرفی کرده و می فرماید:

«فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ». (۱)

«صبر کن همچنان که اولوالعزم از رسولان استقامت ورزیدند، و برای کافران عجله مکن، گویا آنگاه که روز میعاد را می بینند؛ گمان می کنند که بخشی از روز (در قبر) درنگ کرده اند، قرآن پیامی است، و جز گروه فاسق کسی هلاک نمی شود».

در این آیه خدا به پیامبر خود امر می کند که بسان رسولان اولوالعزم در برابر دشمن بایستد و استقامت ورزد. اکنون لازم است به توضیح معنی «عزم» از نظر لغت و قرآن پردازیم:

ص: ۱۷۷

عزم در لغت یک معنی بیش ندارد و آن قطع و بریدن است و اگر هم به تصمیم جدی عزم می گویند به خاطر این است که: تصمیم، حیرت و شک را قطع کرده و نابود می سازد و این معنی از فرهنگ های معروف لغت عرب استفاده می شود. (۱)

و عزم در قرآن نیز در همان تصمیم قطعی و جدی که در لغت عرب به آن «عقد القلب» می گویند به کار رفته است و آیات قرآن بر این مطلب گواهی می دهند:

۱. «... فَأِذَا عَزَمَ الْأُمُورَ...» ۲.

«هر موقع تصمیم، قطعی شد.»

۲. «... فَأِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...» ۳.

«هر گاه تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.»

۳. «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ...» (۲).

«هر گاه تصمیم بر جدایی گرفتند.»

۴. «... وَ لَا تَعَزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ...» (۳).

«نکاح را قطعی نسازید تا عده ی آنان تمام گردد.»

۵. «... وَإِنْ تَصَبَّرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» (۴).

ص: ۱۷۸

۱- (۱) . المقایس، ج ۴، ص ۳۰۸.

۲- (۴) . بقره / ۲۲۷.

۳- (۵) . بقره / ۲۳۵.

۴- (۶) . آل عمران / ۱۸۶.

«اگر بردبار و پرهیزگار باشید، این کار از اموری است که در گرو عزم و تصمیم جدی است».

از آیه ی اخیر استفاده می شود که «صبر» و «عزم» مترادف نیستند. بلکه ملازم یکدیگرند همچنان که این مطلب از آیه ی دیگر نیز استفاده می شود مانند:

«... وَ اضْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكُمْ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» (۱).

«برمصایبی که بر تو وارد می شود صبر نما، زیرا صبر کردن از اموری است که باید بر آن تصمیم جدی گرفت».

وباز می فرماید:

«وَلَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكُمْ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» ۲.

«هر کس استقامت ورزد و ببخشد و آن از امور بایسته و لازم است».

با این که آیات یاد شده حاکی از مغایرت «صبر» و «عزم» است، ولی زمخشری در کشاف این دو را با هم مرادف دانسته و در تفسیر خود می گوید: «أولو العزم أي أولو الجِدِّ والثبات و الصَّبْرِ» صاحبان کوشش و استواری و صبر.

و از این بیان معنی آیه یاد شده در زیر روشن می شود:

«وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (۲).

«با آدم قبلاً عهد و پیمان بستیم پس فراموش کرد و در او استواری و تصمیم جدی که حافظ عهد است نیافتیم».

ص: ۱۷۹

۱- (۱) . لقمان / ۱۷.

۲- (۳) . طه / ۱۱۵.

بنابر این، عزم در لغت به معنی قطع (مقابل وصل) و در قرآن به مناسبتی به معنی تصمیم جدی و اراده‌ی قاطعانه که از آن به «عقد القلب» تعبیر می‌آورند؛ به کار رفته است.

بنابر این، عزم در تمام موارد به معنی تصمیم قطعی است، و «اولوا» به معنای صاحبان و دارندگان است بنابر این معنای اولو العزم صاحب و دارندگان تصمیم قطعی و اراده‌ی استوار است، که هرگز جدا از عمل و کوشش نخواهد بود. حالا مصداق این کلی چه کسانی هستند، اکنون درباره‌ی آن بحث می‌کنیم.

در این مورد احتمالات گوناگونی در تفاسیر آمده است که به صورت فشرده به نقل آنها می‌پردازیم:

۱. برخی بر آنند که مقصود از اولو العزم، آن گروه از پیامبرانند که آیین آنان جهانی بوده و شرق و غرب و جن و انس، زیر پوشش آیین آنان بوده اند. (۱)

البته این تفسیر با عقیده کسانی مناسب است که آیین پیامبران پیشین را بسان آیین اسلام جهانی انگاشته اند، در حالی که آیین جهانی منحصر به آیین اسلام است و پیامبران پیشین دارای چنین خصوصیتی نبوده اند، حتی آیین موسی و مسیح نیز از چنین گستردگی برخوردار نبوده است و ما تفصیل این مطلب را در موارد دیگر آورده ایم. (۲)

۲. از نظر برخی، مقصود از پیامبران اولو العزم، تمام پیامبران الهی است. زیرا همگی دارای عزم راسخ و اراده‌ی محکم در راه تبلیغ آیین الهی

ص: ۱۸۰

۱- (۱). حقّ الیقین، شبر، ص ۱۱۱.

۲- (۲). مفاهیم القرآن، ج ۳، ص ۷۷-۱۰۶.

بوده اند و هیچ مجاهده ای بدون عزم استوار امکان پذیر نیست. بنابر این لفظ «مِنْ» در جمله ی «أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» «بیانیه» خواهد بود. و معنی آیه چنین است: استقامت کن همچنان که دارندگان عزم راسخ استقامت کردند، یعنی پیامبران. و گواه این که همه ی پیامبران تحت این عنوان قرار دارند این است که از همگی میثاق و پیمان اخذ شده است، و عمل به پیمان جز در سایه ی عزم استوار عملی نیست.

در این مورد به آیه ی ۷ سوره ی احزاب توجه کنید:

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقاً غَلِيظاً» .

«به یاد آر هنگامی که از پیامبران میثاق مربوط به آنان را گرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم پیمانی گرفتیم. و از همگی پیمان غلیظ و شدید گرفتیم».

بحث ما فعلاً- مربوط به این که متعلق پیمان چیست نمی باشد، ولی عمل به میثاق غلیظ بدون استقامت و روح استوار امکان پذیر نمی باشد. و امّا وجه این که از میان پیامبران تنها این پنج نفر را به خصوص یاد کرده است به خاطر عظمت خاص آنان می باشد. و مضمون این آیه در آیات دیگر نیز آمده است. (۱)

در اینجا ممکن است گفته شود اگر همه پیامبران در پوشش این عنوان قرار می گیرند چگونه قرآن آدم را به نداشتن عزم توصیف کرده است، آنجا که می فرماید:

ص: ۱۸۱

«وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (۱).

«قبلاً با آدم عهد نمودیم ولی فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم».

ولی ممکن است پاسخ داده شود که این آیه مربوط به پیش از هبوط است در حالیکه بحث ما مربوط به «دار تکلیف» می باشد، و هرگز دلیلی بر این که آدم در این جهان عزم الهی را فراموش کرده است در دست نمی باشد.

اما در عین حال این نظریه قابل خدشه است.

اولاً: ظاهر حرف «من» در «مِنَ الرُّسُلِ» تبعیض است، نه تبیین، و این گواه بر این است که گروهی از آنان به مقام شامخ «اولو العزمی» رسیده و گروهی به آن پایه نرسیده اند. پس چگونه می گوئید که همه ی پیامبران اولو العزم بوده اند؟

ثانیاً: استدلال به این که از همه ی پیامبران پیمان گرفته شده است بر این که همگان صاحب عزم استوار بوده اند صحیح نیست زیرا گرفتن پیمان گواه بر وجود عزم در مقام عمل به پیمان نیست، خدا از بشر هم در آغاز خلقت پیمان گرفته است در حالیکه اکثر انسان ها قیام به آن نکرده اند. چنان که می فرماید:

«أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» ۲.

«ای فرزندان آدم آیا با شما عهد نکردم که شیطان را مپرستید، زیرا او دشمن آشکار شما است، و این که مرا عبادت کنید؟ این است صراط مستقیم».

ص: ۱۸۲

۳. قول دیگر این است که مقصود همه ی پیامبران نیست بلکه آن گروه از پیامبران است که در راه تبلیغ آیین الهی بردباری بیشتری داشته و با وجود تکذیب و آزار مخالفان بسان کوه استوار بوده اند.

در این نظریه دو مطلب مورد توجه است:

الف. تمام پیامبران در پوشش این وصف قرار ندارند.

ب. مقصود آن گروه از پیامبرانی است که در طریق تبلیغ مانند کوه ایستاده اند. و اما صبر و بردباری در موارد دیگر ملاک این صفت نیست گویی معنی آیه چنین است: صبر کن چنان که صاحبان عزم و استقامت از رسولان در طریق رسالت خود صبر کرده اند.

در قرآن آیه ای که به واسطه آن بتوان این گروه را تعیین نمود یافت نمی شود اگر چه در برخی از روایات به چهار پیامبر مانند: نوح، ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم تفسیر شده است.^(۱)

در حالی که ظاهر این است که: مقصود، استقامت ورزی آنان در طریق تبلیغ می باشد برخی از روایات آیه را بر گروهی از پیامبران تطبیق می کنند که استقامت آنان در حوزه ی خارج از قلمرو تبلیغ آنها بوده است مانند یعقوب که بر فراق فرزند خود صبر کرد تا آنجا که نایبنا شد. و یا یوسف که به خاطر حفظ پاکدامنی، بر زندگی در چاه و زندان تن داد و یا داوود که بر لغزش خود چهل سال گریسته و یا حضرت مسیح که خشتی بر خشتی نهاد و گفت این جهان گذرگاه است از آن بگذرید و در تعمیر آن صرف وقت نکنید. آنگاه می گوید:

ص: ۱۸۳

۱- (۱). تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۷۹.

آدم به گواه آیه «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» فاقد چنین استقامت بوده و یا یونس به گواه آیه:

«فَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْهُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ». (۱)

«بسان صاحب ماهی مباش آنگاه که در حال خشم خدای خود را خواند) نیز دارای عزم استوار نبوده است». (۲)

ولی این روایت بر خلاف ظاهر آیه بوده و نمی توان به آن اخذ کرد، بلکه روایت نخست از استواری بیشتری برخوردار است - بالأخص که در روایت دوم به جای اسماعیل، اسحاق را یادآور شده که در ذبح استقامت ورزید، و این بر خلاف قرآن است، و شبیه روایات یهود است که به گونه ای وارد احادیث اسلامی شده است. (۳)

۴. نظریه ی دیگر این است که مقصود از اولو العزم آن گروه از پیامبران است که صاحب شریعت بوده، و شریعت پیشین را با ظهور خود نسخ کرده اند - و نخستین آنان نوح، سپس ابراهیم، و موسی و عیسی آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و همه ی آنان سروران پیامبران بودند که آسیاب رسالت بر محور وجود آنان می گردید. (۴) این تفسیر در برخی از روایات خاصه نیز آمده است.

ص: ۱۸۴

۱- (۱). قلم / ۴۸.

۲- (۲). مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۶۹؛ مفاتیح الغیب، ج ۷، ص ۴۶۸.

۳- (۳). برخی از مفسران آن را به پیامبرانی تفسیر کرده اند که از جانب خدا، مأمور به جهاد و قتال در طریق پیشبرد دین بوده اند، طبعاً این تفسیر با این نظریه یکی است، از این جهت، آن را وجه مستقلی به شمار نیاوردیم.

۴- (۴). مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۹۴.

کلینی رحمه الله آن را با سند موثق از امام صادق علیه السلام و صدوق رحمه الله نیز با سند موثق از امام رضا علیه السلام روایت کرده اند. (۱)

سؤالی که در این جا مطرح می شود این است که شریعت بعدی پیوسته ناسخ شریعت قبلی نبوده است.

مثلاً هرگز مسیح ناسخ شریعت موسی نبود، بلکه مقصود او داوری در میان اختلافات بنی اسرائیل بوده است، قرآن در این باره می فرماید:

«... قَدْ جِئْتَكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِلَّيْنِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ...» (۲)

«با سخنان حکیمانه آمده ام تا اختلافات شما را روشن سازم».

مگر این که مقصود از نسخ، تجدید پاره ای از احکام باشد که حضرت مسیح آن قید و بندها را برداشته است چنان که می فرماید:

«... وَ لِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ...» (۳)

«بعضی چیزهایی را که برایتان حرام بوده است حلال می کنم».

۵. قرآن در سوره ی انعام در آیه های (۸۲-۸۶) از هجده پیامبر نام می برد

ص: ۱۸۵

۱- (۱). تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۷۸-۱۷۹. سند کلینی چنین است: عِدَّةٌ مِنْ اصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى، عَنْ سَيْمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَرْزِ مِنَ الرُّسُلِ» فَقَالَ: نُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ... و سند صدوق چنین است: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِي، قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَعِيدٍ الْكُوفِيُّ الْهَمْدَانِي قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَالٍ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّمَا سَيِّمَى أُولُو الْعَرْزِ لِأَنَّهُمْ كَانُوا أَصْحَابَ الْعَزَائِمِ وَالشَّرَائِعِ....

۲- (۲). زخرف / ۶۳.

یعنی از: ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوح، داوود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی، هارون، زکریا، یحیی، عیسی، الیاس، اسماعیل، الیسع، یونس و لوط نام می برد، سپس می فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدَهُ» .

«اینها هدایت یافتگان هستند، از هدایت آنان پیروی کن».

و در آیه مورد بحث نیز می فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ» .

و صبر کردن یک نوع هدایت گری از پیامبران اولوا لعزم است.

ولی این وجه سست ترین وجوهی است که در تفسیر اولوالعزم گفته شده است. زیرا قرآن هدایت گری را در خود این آیات به این هجده نفر مخصوص نکرده - بلکه پس از نام این هجده نفر، پدران و فرزندان و برادران آنان را نیز به صورت کلی ذکر کرده و فرموده است:

«وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ۱.

«و از پدران و فرزندان و برادران آنها (افرادی را برتری دادیم) و برگزیدیم و به راه راست، هدایت نمودیم».

آنگاه پس از این آیه فرموده است: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدَهُ...» جهت ندارد که مایه گیری از هدایت های پیامبران منحصر به همین هجده نفر باشد.

گذشته از این در میان این پیامبران هجده گانه از یونس نام برده شده است که خدا پیامبر را از پیروی از شیوه ی عجولانه ی او نهی فرموده و فرمود: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْهُوتِ...» .

در میان این وجوه پنج گانه، وجه سوم و چهارم استوارتر به نظر می رسند و آن این که مقصود گروهی از پیامبران است که در راه تبلیغ بسان کوه ایستاده و در برابر حوادث سخت، لغزش و هراسی به خود راه نداده اند، که در رأس آنان همان پیامبران صاحب شریعت یعنی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیامبر اسلام بوده اند. در نتیجه وجه سوم با وجه چهارم در یک جهت با یکدیگر مطابقت دارند. و آن این که این پیامبران صاحب شریعت از پیامبران اولوا العزم می باشند - و تفاوت آنها در این است که وجه چهارم، اولوا العزم را منحصر در این پیامبران می داند ولی وجه سوم عنوان عامی را مطرح می کند که بر پیامبران دیگر که در راه تبلیغ احکام الهی دارای اراده ای استوار و عزمی محکم بوده اند نیز منطبق می باشد ولی با توجه به دو روایت معتبر که بر وجه چهارم گواهی می دهند، التزام به این وجه در تفسیر آیه، اقرب به واقع است. (۱)

ص: ۱۸۷

اشاره

پرسش: پیامبران از چه ویژگی های علمی خاصی برخوردار بودند؟ به عبارت دیگر انبیا باید از چه ویژگی های علمی برخوردار باشند؟

پاسخ: چنان که می بینید پیامبران دارای ویژگی های عدیده ای هستند، از جمله ویژگی های پیامبران، آگاهی های وسیع و گسترده ی آنان در مسایل و زمینه های مختلف است و ما در این جا با استفاده از آیات قرآن ابعاد مختلف علم و آگاهی آن بزرگواران را به طور فشرده مورد بحث قرار می دهیم.

الف. آگاهی از تشریح الهی

نخستین مرحله ی علم و آگاهی پیامبران که لازمه ی جدایی ناپذیر مقام نبوت و پیامبری آنان است، علم جامع به تشریح و تقنین الهی است، و به عبارت دیگر آگاهی بر آنچه در تحقق بخشیدن به هدف بعثت لازم و مفید است.

هدف از بعثت پیامبران تعلیم و تربیت و اجرای عدل و قسط در جامعه و

هدایت آنان به یکتا پرستی و توحید است طبعاً باید در این موضوع از آگاهی سرشاری برخوردار باشند تا از عهده ی انجام این هدف خطیر برآیند.

اصولاً معنا ندارد که خدا گروهی را برای هدف خاصی اعزام کند ولی ابزار آن را در اختیار آنان نگذارد. می توان با مراجعه به آیات فراوانی که درباره ی علوم پیامبران وارد شده است این حقیقت را لمس کرد.

۱. درباره ی داوود می فرماید:

«... وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ...» ۱.

«خداوند حکومت و حکمت در اختیار داوود گذاشت و از آنچه می خواست به او آموخت».

۲. درباره ی یوسف می فرماید:

«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا...» ۲.

«آنگاه که به بلوغ رسید به او مقام حکمرانی و دانش بخشیدیم».

۳. و در باره ی لوط می فرماید:

«وَ لُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا...» (۱)

«به لوط داوری و دانش دادیم».

۴. و در باره ی موسی می فرماید:

«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا...» ۴.

«آنگاه که به حد بلوغ و کمال از سن رسید به او مقام داوری و علم دادیم».

ص: ۱۸۹

نکته ی جالب در این آیات این است که پس از اعطای مقام «حکم» و یا «ملک» مسأله ی علم و دانش را مطرح کرده، مشعر بر این که پیامبران علم لازم را در صحنه ی تشریح و اجرای احکام الهی دارا بودند. (۱)

ب. آگاهی بر ملاکات تشریح

آگاهی از تشریح بسان سکه دو رویه است، یک رویه آن را احکام و رویه دیگر آن را ملاکات احکام تشکیل می دهد و از آنجا که فعل الهی، پیراسته از عبث و بیهودگی است، قطعاً تشریحات الهی نیز که نوعی از افعال او است دارای ملاک بوده و پیامبران از آن ملاکات آگاه بوده اند. اگر چه در این باره دلیل روشنی در آیات قرآن یافت نمی شود، ولی با توجه به برخی از آیات و نیز پاره ای از روایات می توان بر آگاهی پیامبران از ملاکات احکام استدلال نمود.

قرآن ملاک برخی از احکام الهی را بیان نموده است و از این آیات می توان استفاده کرد که خداوند پیامبر گرامی را برملاک احکام خود آگاه نموده است و با توجه به این که این امر از ویژگی های او به شمار می رود می توان گفت دیگر پیامبران الهی نیز از این آگاهی برخوردار بوده اند.

قرآن در باره ی ملاک تحریم شرابخواری و قمار بازی می گوید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيُصَدِّكُمْ عَنِ الذِّكْرِ لِلَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنتُمْ

ص: ۱۹۰

۱- (۱). مع الوصف می توان درباره ی آیات مربوط به یوسف و لوط و موسی نظری دیگر داد و آن این که مقصود از «حکم»، همان تعالیم حکیمانه است که به آنان لطف فرموده است، و در باره ی پیامبر می فرماید: «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ...» (اسراء / ۳۹).

«شیطان می خواهد از طریق شراب و قمار در میان شما دشمنی پدید آورد و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا از این کار ناروا خودداری می کنید؟».

در آیه دیگر می فرماید:

«... وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...» ۲.

«نماز را به پا دار نماز انسان را از بدی ها باز می دارد».

ج. آگاهی از زبان پرندگان

آگاهی از زبان پرندگان کمالی است که خداوند به داوود و سلیمان اعطا نمود و این مطلب در آیه های (۱۵) و (۱۶) سوره ی نمل بیان گردیده است که تحلیل هر دو آیه ما را به گستردگی علم این دو پیامبر و طبعاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و برخی پیامبران دیگر رهبری می کند. چنان که می فرماید:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» ۳.

«ما به داوود و سلیمان دانش خاصی دادیم و هر دو گفتند ستایش خدا راست است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری بخشیده است».

و باز می فرماید:

ص: ۱۹۱

«وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ» ۱.

«سلیمان از داوود ارث برد و روی به مردم کرد و گفت: زبان پرندگان (از طرف خدا) به ما تعلیم شده است و از هر کمالی به ما داده شده است، این است فضل بزرگ و آشکار».

جمله ی «وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» «از هر کمالی به ما داده شده است». از گستردگی خاصی حکایت می کند و آن این که این دو پیامبر از هر کمالی بهره ای را داشته اند. کمالی نبود که آنان فاقد آن باشند، مگر این که مصلحت ایجاب کند که آن کمال را دارا نباشند. چنان که پیامبر اسلام به حکم آیه ی «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ...» ۲ و آیه «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ...» ۳، قادر به سرودن شعر نبود و نیز قبل از بعثت خواندن و نوشتن نمی دانست و این به خاطر یک مصلحت والا-تر و برتر بود که به خاطر آن، خداوند این دو کمال را در اختیار او نهاد زیرا اگر او شعر می سرود اتهام این که قرآن او نتیجه ی هنر نمایی ادبی او است، حق جلوه می کرد، و اگر چیزی می نوشت یا می خواند و اتهام مخالفان به این که او قرآن را از کتب پیشینیان و دانشمندان یهود و نصارا گرفته است، به صورت یک اشکال وارد به نظر می آمد، و به همین جهت قرآن با این آیات، بی پایگی اتهامات آنان را آشکار می سازد.

قرآن در مورد گستردگی علم پیامبر گرامی تعبیر خاصی دارد چنان که می فرماید:

«... وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (۱).

خدا کتاب و حکمت را بر تو فرو فرستاد و از آن جا که جمله ی «وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» پس از مسأله ی علم پیامبر وارد شده است، قطعاً ناظر به عظمت علم پیامبر خواهد بود و جایی که خدا علم انسانی را بزرگ بخواند (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) این در حالی است که همین قرآن، علم مجموعه ی انسان ها را ناچیز دانسته و می فرماید:

«... وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» ۲.

د. آگاهی از غیب

اشاره

بخش دیگری از علم پیامبران را آگاهی آنان از اسرار پشت پرده و به اصطلاح «علم غیب» تشکیل می دهد، و در این رابطه آیات بسیاری وجود دارد که ما در این جا نمونه هایی را یادآور می شویم:

۱. خبر غیبی نوح از چگونگی نسل آینده

حضرت نوح پس از سال ها تبلیغ و ارشاد، از هدایت قوم خود ناامید گشت و دست به نفرین آنها بلند کرد و چنین گفت:

ص: ۱۹۳

«... رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» ۱.

«پروردگارا! احدی از کافران را بر روی زمین باقی مگذار، زیرا اگر آنان را باقی بگذاری بندگان تو را گمراه کرده و جز فرزندان فاجر و کافر به دنیا نخواهند آورد».

نوح از وقوع دو مطلب در آینده خبر داده است:

الف: کافران در آینده ایمان نخواهند آورد و بندگان الهی را گمراه خواهند نمود.

ب: فرزندانی که از این کافران متولد خواهند شد، همگی انسان هایی تبهکار و بی دین خواهند بود.

۲. آگاهی کامل یعقوب بر آینده یوسف

آنگاه که یوسف در خواب دید که یازده ستاره و ماه و خورشید بر او سجده می کنند و آن را برای پدرش یعقوب حکایت کرد یعقوب چنین فرمود:

«... يَا بَنِيَّ لَا تَقْضِيْ صُ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ اِخْوَتِكَ فَيَكِيْدُوْا لَكَ كَيْدًا اِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْاِنْسَانِ عِيْدُوٌّ مُّبِيْنٌ * وَ كَذٰلِكَ يَجْتَبِيْكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ وَ يَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ اٰلِ يَعْقُوْبَ كَمَا اَتَمَّهَا عَلَيَّ اَبُوَيْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْرٰهِيْمَ وَ اِسْحٰقَ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ» ۲.

ص: ۱۹۴

«ای فرزندم خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، تا این که آنان با تو مکر و خدعه ننمایند، حقا شیطان برای انسان دشمن آشکاری است، این گونه است که خداوند در مورد تأویل گفتارها تو را بر می گزیند (دانش تعبیر خواب را به تو می آموزد) و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند همان گونه که بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام نمود، حقا که پروردگار تو دانا و حکیم است.»

همان طور که ملاحظه می شود، یعقوب از چند مطلب غیبی با قاطعیت خبر داده است:

الف: خدعه و مکر برادران یوسف.

ب: اعطای علم تعبیر خواب به یوسف.

ج: اعطای نعمت نبوت و پیامبری به او.

۳. گزارش های غیبی مسیح

اشاره

قرآن در باره مسیح و گزارش های غیبی او دو مورد را یادآور شده است:

الف. اندوخته های مردم در خانه ها

چنان که می فرماید:

«... وَ أُتْبِتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...» (۱).

«شما را از آنچه می خورید و در خانه هایتان اندوخته می سازید با خبر می کنم.»

ص: ۱۹۵

چنان که می فرماید:

«... وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ...» ۱.

«شما را به پیامبری به نام "احمد" که پس از من خواهد آمد بشارت می دهم».

۴. گزارش های غیبی پیامبر اسلام

قرآن کریم مواردی از گزارش های غیبی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را یادآور شده است که ما به ذکر یک نمونه اکتفا می کنیم:

پیامبر مطلبی را به یکی از همسران خود گفت و از او خواست که آن را به صورت یک راز پیش خود نگه دارد و از افشای آن خودداری نماید، ولی او به این توصیه پیامبر عمل نکرد و آن را افشا نمود، آنگاه خداوند پیامبر را از این امر مطلع نمود. و رسول خدا برخی از آن خبر را که افشا شده بود به افشا کننده ی آن گوشزد نمود، او از این مطلب در شگفت شد و گفت چه کسی تو را بر آن مطلع نموده است؟ پیامبر در پاسخ او فرمود: خدای دانا و آگاه مرا با خبر ساخته است.

چنان که می فرماید:

«وَ إِذْ أَسِيرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا تَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَلَّمَهُ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا تَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» ۲.

موارد یاد شده نمونه هایی از آگاهی پیامبران الهی بر امور غیبی است که در قرآن مطرح شده است، و نمونه های دیگر نیز در قرآن آمده است که ما به خاطر رعایت اختصار از ذکر آن خودداری نمودیم. (۱)

ه. آگاهی از حقایق آفرینش

از برخی آیات استفاده می شود که پیامبران الهی نسبت به اسرار عالم آگاهی عمیقی داشته اند، گویی روح آنان آینه تمام نمای قوانین خلقت و سنن آفرینش است. (۲). (۳)

ص: ۱۹۷

۱- (۱). مثلاً در باره ی صالح چنین نقل می کند که به قوم خود گفت: «... تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكُمْ وَعَٰدٌ غَیْرُ مَكْدُوبٍ» (هود/۶۵): «سه روز در خانه های خود به سر برید، پس از آن نابود خواهید شد و این خبر قطعی است».

۲- (۲). برای اثبات این ادعا می توانید به تفسیر آیات، ۳۱، ۳۲ و ۳۳ سوره بقره مراجعه کنید.

۳- (۳). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۱۹۱-۲۰۲.

پرسش: آیا رسالت حضرت نوح جهانی بود یا فقط منطقه جغرافیایی زندگی او را شامل می شد؟

پاسخ: شریعت نوح مربوط به قومی بود که او در میان آنان زندگی می کرد، به گواه اینکه می گوید: «إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ...» ۱ و در آیه ی دیگر به او می گوید: «... أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ...» ۲ ظاهر این دو آیه، نشان می دهد که مأموریت او محدود به قوم خودش بوده است.

گذشته از این، ابلاغ رسالت جهانی در گرو وجود تمدن، در میان ملت‌های متفرقه است که وسایل رفت و آمد در میان آنان فراهم باشد. در زمان رسول گرامی هر چند در مکه، امکانات مهمی وجود نداشت، اما مکه و مدینه چهار راه تجارتی یمن تا شام بود و سالها پیش از بعثت پیامبر، میان شرق و غرب وسایل رفت و آمد و ارتباط وجود داشت و پیامبر در پرتو این امکانات، توانست ندای خود را به سَمع جهانیان برساند، ولی در زمان نوح چنین تمدن و

امکاناتی وجود نداشت، تا به عنوان پیامبر جهانی بیک خود را به اطراف و اکناف جهان اعزام نماید و رسالت جهانی خود را ابلاغ کند. مگر اینکه گفته شود که در روی زمین بشری جز همان قوم او وجود نداشت، در این صورت رسالت قومی یا رسالت جهانی یکی خواهد بود.

البته این سخن محاسبه‌ی ذهنی ماست و نمی‌توان صد در صد جهان معاصر نوح را به همین نحو که یاد آور شدیم، ترسیم کرد.

آیا جهانی بودن طوفان گواه بر جهانی بودن رسالت اوست؟

طوفان نوح جهانی بوده و همه‌ی افراد بشر را فرا گرفت و از طرفی می‌دانیم که نابودی کافران بدون اتمام حجت، برخلاف سنت الهی است (۱) و گواه بر عمومیت طوفان، یکی نفرین نوح است که از خدا می‌خواهد تا احدی از کافران را بر روی زمین باقی نگذارد (۲) و کلمه‌ی «ارض» معنای وسیعی دارد که همه‌ی جهان را در بر می‌گیرد. و دیگری سفارش خداوند به اوست که از هر نوع یک جفت را داخل کشتی کند (۳) و اگر طوفان جهانی نبود، اقدام به این کار برای حفظ نسل حیوانات لزومی نداشت.

ولی می‌توان گفت: مقصود از زمین، محیط قوم اوست و چنین استعمالی دور از متعارف نیست. قرآن می‌فرماید:

«فَسَيُرَوُّوا فِي الْأَرْضِ» * همچنین هدف از وارد کردن یک جفت از هر نوع به کشتی، به خاطر حفظ نسل آنها، در محیط خود بود نه در مجموع جهان، زیرا انتقال حیوانات از نقطه‌ای به

ص: ۱۹۹

۱- (۱). «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِ رُسُلًا» (قصص / ۵۹).

۲- (۲). «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» (نوح / ۲۶).

۳- (۳). «فَلَمَّا أَحْمَلُ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» (هود / ۴۰).

نقطه ای دیگر تا مدتی طول می کشید.

از مجموع آیات می توان استظهار کرد که شریعت نوح، مربوط به منطقه ی وسیع خودش بود و طوفان نیز در آن منطقه ی وسیع رخ داد، البته در اینجا گروهی طوفان را (باقطع نظر از جهانی بودن رسالت او) جهانی دانسته و گواه آن را آثار حیوانات مرده ای که بر قلّه ی کوهها یافت شده، می دانند که جز طوفان نوح نمی تواند مبدأ وجود حیوانات در آن قلل و ارتفاعات باشد. (۱)

ص: ۲۰۰

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۱، ص ۱۵۰-۵۲.

پرسش: ولایت تکوینی در اراده و شأن کسی است که نسبت به جهان آفرین مسلط و محیط باشد و از هر گونه ماده و انرژی به کلی منزّه و به دور باشد، و این جز خداوند متعال کسی دیگر نمی تواند باشد، بدین ترتیب ولایت تکوینی اولیای الهی را چگونه می توان توجیه کرد؟

پاسخ: جهان آفرینش، جهان اسباب و مسببات است، اراده ی حکیمانه ی خداوند بر این تعلق گرفته است که هر پدیده و حادثه ای از علت ویژه ی خود صادر گردد، و در عین حال، نظام علل و معالیل همگی به خدا منتهی شده و از او قدرت و نیرو می گیرند. اوست که سبب را می آفریند، و به آن قدرت و نیرو می بخشد، و آن را برای ایجاد معلول ویژه ی خود، آماده می سازد و در حقیقت مؤثر واقعی در تمام جهان یکی است، و نظام جهان که به صورت اسباب و مسببات جلوه گری دارند همگی از او استمداد گرفته و به او منتهی می شوند.

حقیقت توحید این است که هر سببی را در تأثیر خود، مستقل ندانیم، و تصور نکنیم که در مقابل دستگاه ربوبی حضرت احدیت، موجودی می تواند به

طور مستقل چیزی را ایجاد کند، و در نظام آفرینش تصرف کند و اراده او جدا از اراده خدا می باشد، و این همان توحید در افعال است که به طور گسترده در مراتب توحید از آن بحث و گفتگو شده است.

با پذیرفتن این اصل، اعتقاد به ولایت تکوینی اولیای خدا، نه تنها آمیخته با شرک نیست، بلکه عین توحید است؛ زیرا هرگاه ما کوچکترین حرکات کسی را - خواه عادی مانند: راه رفتن، سخن گفتن، و خواه غیر عادی مانند: معجزات پیامبران و کرامات اولیا - مستقل بدانیم و تصور کنیم که او بدون قدرت و حول الهی این کارها را انجام می دهد، در این صورت آلوده به شرک شده ایم.

ولی اگر بنده ای را در هر مقام و مرتبه ای، درباره ی هر نوع فعل و پدیده ای، مستقل تصور نکرده و او را جدا از اراده خدا ندانیم گام از جاده توحید فراتر ننهاده و از صراط حق منحرف نشده ایم.

ملاک توحید و شرک این نیست که کارهای عادی و طبیعی را به خود بندگان نسبت دهیم، و آنان را در این کار مستقل بدانیم و کارهای بزرگ خارج از نظام طبیعی را مستقیماً به خدا نسبت دهیم؛ زیرا در این موقع به خاطر فرار از شرک دچار شرک شده ایم، بلکه ملاک توحید این است که بندگان خدا را در تمام کارها در مقام فاعلیت، مستقل و بی نیاز از حول و قوه خدا ندانیم، و اراده و مشیت الهی را مافوق و خواست بندگان تصور کنیم و در این قسمت میان کارهای خارق العاده و غیره تفاوتی نگذاریم.

اصولاً باید موقف و موقعیت تمام موجودات جهان را نسبت به مقام ربوبی سنجید و بررسی نمود، هیچ موجودی در جهان اعم از مجرد و مادی

نمی تواند بدون اذن و قدرت الهی، مبدأ کار و اثری گردد، و فاعل بودن هر فاعلی و تأثیر هر مؤثری - از درخشندگی خورشید گرفته تا نور افشانی ماه، از راه رفتن و سخن گفتن انسان تا شفا دادن و زنده کردن حضرت مسیح و... - در پرتو قدرتی است که از خدا اخذ کرده، و در سایه نیرویی است که هر آنی از مقام ربوبی به او می رسد، و در این قسمت میان فاعل دانا و غیر دانا، میان کارهای عادی و غیر عادی، تفاوتی نیست و همه ی کارهای انسان به یک معنی معلول خود انسان و به یک نظر معلول خدا است.

این حقیقت را نه تنها براهین فلسفی اثبات می کند، بلکه در احادیث متواتر خاندان رسالت نیز به صورت «بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» وارد شده است، زیرا گروهی کارِ بندگان خدا را مستقیماً فعل خدا دانسته و خود را آلتی بیش نمی دانند و آنان همان جبریها هستند که در اصطلاح دانشمندان به آنها «مُجَبَّرَه» می گویند، در برابر این گروه جمعیت «مُقَوَّضَه» است که بشر را در کارهای خویش مستقل و بی نیاز از قدرت الهی تصور می نماید و فقط می گویند: «ما در اصل وجود خویش به خدا نیاز داریم نه در فعل و ایجاد».

پیشوایان معصوم شیعه، با الهام از کتاب الهی و علوم نبوی به رد هر دو مکتب پرداخته و فرموده اند:

«لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ مَنزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ» (۱).

«نه جبر صحیح است و نه تفویض بلکه منزلی است میان این دو منزل (راهی است میان این دو)».

توان بخشی عیسی را می توان فعل خدا نامید و گفت: «خدا زنده کرد،

ص: ۲۰۳

زیرا سرچشمه ی قدرت، اوست، واگر خداوند بزرگ به او قدرت نمی داد، هرگز بیماری شفا پیدا نمی کرد و مرده ای زنده نمی شد»، همچنان که می توان آن را فعل مسیح خواند و گفت: «مسیح مرده را زنده کرد؛ زیرا قدرتی را که خدا به او داده بود با کمال حریت و آزادی در این مورد به کار برد».

قرآن مجید یکجا قبض روح را فعل خدا می داند و می فرماید او است که جانهای شما را می گیرد، چنانکه می فرماید:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...» (۱).

«خداوند جان افراد را موقع مرگ می گیرد».

و در جای دیگر آن را فعل فرشته ی مرگ می داند و می فرماید:

«قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...» ۲.

«بگو فرشته ای (ملک الموت) که بر شما گمارده شده است جان شما را می گیرد».

و نکته این دو نسبت این است که «فرشته ی مرگ» مأمور الهی و سرباز غیبی پروردگار جهان است، و او با توانایی و قدرتی که از خدا گرفته است، به فرمان و اذن او جان افراد را می گیرد.

مسیح در انجام اعمال شگفت انگیز دارای همان موقعیتی است که «ملک الموت» داراست و هر دو مأمور الهی بوده و در سایه ی قدرت خداوند کارهای خود را انجام می دهند، بنابراین، هر نوع اندیشه ی شرک درباره ی ولایت تکوینی کاملاً بی اساس بوده و حاکی از عدم دقت در نسبت علل جهان به خداوند بزرگ است.

ص: ۲۰۴

گاهی تصور می شود که انجام هر نوع کار خارق العاده و تصرف در آفرینش با مقام بشریت سازگار نیست و لازمه بشریت این است که تنها قدرت بر انجام امور عادی داشته و گام از آن فراتر نهد.

از این جهت هنگامی که مشرکان قریش از پیامبر یک رشته معجزاتی خواستند، حضرت در پاسخ آنان فرمود:

«... سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» (۱).

«منزه است پروردگارم، آیا من جز بشری پیام رسان چیز دیگری هستم».

در پاسخ این مطلب به طور اجمال می گوئیم: در این دو قرن اخیر که توجه خاورشناسان برای شناسایی اسلام بیشتر اوج گرفته است یکی از سخنان آنان این است که پیامبر اسلام فاقد هر نوع اعجاز و کرامت بود، و برای اثبات مدعای خویش به آیه یاد شده و آیات دیگری استدلال کرده اند (۲).

استدلال به این آیات بر نفی ولایت تکوینی، علاوه بر این که یک نوع «مسیحیت گرایی» است، خود حاکی از عدم اطلاع از مفاد صحیح این آیات

ص: ۲۰۵

۱- (۱). اسراء/ ۹۳.

۲- (۲). مؤلف مشکوه صدق که یکی از علمای مسیحی بیت المقدس است اکثر این آیات را در کتاب خود گردآوری و این کتاب به فارسی نیز ترجمه و در لاهور چاپ شده است. اخیراً یکی از خدمتگزاران استعمار کتابی پیرامون «رسالت بیست و سه ساله» پیامبر نوشته و قسمت اعظم این آیات را در کتاب خود آورده است، نگارنده در نقدی که بر این کتاب تحت عنوان «راز بزرگ رسالت» نوشته و منتشر کرده، مجموع آیات را گرد آورده و اهداف آنها را روشن کرده است.

است که پیامبر در آنها خود را معرفی کرده و اعجاز را به اراده و خواست ربوبی محول نموده است.

نگارنده به طور گسترده در مفاد این آیات در کتاب «رسالت جهانی پیامبران» بحث و گفتگو کرده و لازم نمی داند که گفته های خود را تکرار کند، ولی به طور اجمال یادآور می شود.

آنان از پیامبران، معجزات هفتگانه ای خواستند که برخی از آنها محال و ممتنع بود، (۱) مانند نشان دادن خداوند، چنانکه می گفتند: «أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ»: «خدا را نشان ما بدهی».

برخی دیگر با هدف رسالت کاملاً مغایر و منافی بود، مانند کوبیدن آسمانها بر سر آنان که مایه ی مرگ آنها بوده، و در این صورت هدف رسالت که هدایت و رهبری بود از میان می رفت، چنانکه می گفتند:

«أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا...» .

«آسمانها را بر سر ما بریزی».

ص: ۲۰۶

۱- (۱) . تقاضای آنان از پیامبر در سوره ی مبارکه ی اسراء آیه ۹۰ تا ۹۴ چنین آمده است: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَفًا * أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»: «و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا اینکه از زمین برایمان چشمه هایی بیرون آوری. یا آنکه تورا باغی از خرما و انگور باشد که در میان آن باغ نهرهای آب جاری گردد. یا آنکه آسمان بر سر ما فرو افتد یا آنکه خدا و فرشتگان را در برابرمان حاضر کنی. یا آنکه خانه ای «زرنگار» دارا باشی، یا آنکه به آسمان بالا روی و باز هم هرگز آسمان رفتن تو دلیل ایمان ما نمی شود مگر آنکه بر ما کتابی نازل کنی که آن را قرائت کنیم، بگو: منزله است پروردگار من، آیا من چیزی بیشتر از یک بشر پیام رسانم؟».

و بعضی دیگر هر چند ممکن بود و با هدف رسالت هم مغایرت نداشت ولی هرگز دلیل و گواه بر راستگویی و ارتباط وی با جهان وحی نبود. مثلاً می گفتند: «تو باید دارای باغ و خانه ای بس مجلل باشی» آنجا که می گفتند:

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ...» .

«تو باید باغی مملو از نخل و انگور داشته باشی».

در صورتی که ثروت و مکنت دلیل و گواه نبوت انسان نیست و گرنه باید «اوناسیس» های جهان، همگی پیامبران آسمانی باشند.

قرآن مجید به منظور انتقاد از درخواست آنان، دو جمله ی زیر را فرمود:

۱. «سُبْحَانَ رَبِّيَ»: «منزه است پروردگار من» و با این جمله خواست خدا را از رؤیت و مشاهده، که مورد درخواست آنان بود، و همچنین از انجام کارهای منافی هدف رسالت مانند کوبیدن آسمانها بر سر آنها، و یا انجام کارهای لغو و غیر مؤثر در هدایت، تنزیه کند، و بگوید خدای من پیراسته از آن است که دیده شود و یا کار منافی هدف رسالت انجام دهد.

۲. «... هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» بر خلاف پندار استدلال کننده، هرگز پیامبر خود را عاجز و ناتوان معرفی ننموده، بلکه او با جمله «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»: «من بشر پیام آور بیش نیستم» می رساند که او مأموری بیش نیست و مطیع فرمان خداوند است و هر چه او بخواهد آن را انجام می دهد، و کار در دست خدا است و چنان نیست که پیامبر بتواند به اختیار خود در برابر هر درخواستی تسلیم گردد.

و به عبارت دیگر: آیه در مقام پاسخ پس از تنزیه خدا، روی دو کلمه

«بشر» و «رسول» تکیه کرده است و هدف این است که اگر شماها از آن نظر این کارها را از من می طلبید که من بشرم این درخواست، درخواست صحیحی نیست، زیرا چنین اموری به قدرت الهی نیازمند است و از حدود قدرت بشر عادی بیرون می باشد، و اگر درخواست شما از این نظر است که من پیامبرم، پیامبر مأموری بیش نیست، آنچه خداوند دستور فرماید آن را انجام می دهد و از خود چنین آزادی و اختیاری ندارد.

خلاصه: آوردن معجزه در اختیار پیامبر نیست که هر موقع بخواهد و یا مردم به وی پیشنهاد کنند، فوراً دست به اعجاز بزند، بلکه او پیامبری است که از خواست و اراده خدا پیروی می کند، و هرگز درخواست مردم برای او تکلیفی ایجاد نمی کند، او با همه پیامبران دیگر در این مطالب که اختیار معجزه در دست خدا است، یکسان است و این مطلب از دو آیه یاد شده در زیر بخوبی استفاده می شود.

«... وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» ۱.

«و هیچ پیامبری حق ندارد جز با اجازه خدا معجزه ای بیاورد.»

«وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ.» ۲.

«هیچ پیامبری حق ندارد که جز با اجازه ی خدا معجزه ای بیاورد، هنگامی که فرمان خدا می رسد درباره ی افراد سرکش به حق داوری می شود و اهل باطل زیان می بینند.»

اراده حکیمانه ی خداوند و اذن وی برای اعجاز، در هر مورد و شرایطی موجود نیست، بلکه شرایطی دارد و این آیات که پاسخ منفی به درخواست معجزه طلبان می دهد، ناظر به مواردی است که اذن خدا - بر اثر نبودن شرایط - محقق نبوده است و این مطلب غیر آن است که بگوییم که هیچ گاه پیامبر اسلام معجزه ای جز قرآن نیاورده است به اصطلاح نفی اخص، گواه بر نفی اعم نمی شود. (۱)

ص: ۲۰۹

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۱۹۶-۲۰۱.

اشاره

پرسش: دلایل عقلی و نقلی عصمت پیامبران چیست؟

پاسخ: دانشمندان شیعه، پیامبران را معصوم از گناه و مصون از خطا پیش از بعثت و پس از آن دانسته و هرگز میان کبیره و صغیره، عمد و سهو، پیش از بعثت و پس از آن، فرقی نگذارده اند.

نخست به گونه ای فشرده به دلایل عقلی عصمت اشاره می کنیم آنگاه به دلایل قرآنی آن می پردازیم و از میان دلایل عقلی تنها دو دلیل را که بیش از دلایل دیگر وجدان انسان را قانع می سازند، در اینجا منعکس می کنیم.

۱. عصمت و جلب اعتماد

هدف از بعثت پیامبران، هدایت و تربیت مردم است و تحقق این هدف در گرو شرایطی است که مهم آن، ایمان افراد به صدق گفتار مربی است و بدون تحقق چنین شرطی سخن و برنامه ی مربی نقش بر آب می شود.

هرگاه عمل مربی با گفتار او مطابق باشد، طبعاً اعتماد شنونده را به خود

جلب می کند و مایه ی گرایش مردم به مکتب می گردد؛ ولی اگر او بر خلاف گفتار خود رفتار نماید، اعتماد مردم به صحت گفتار او از بین می رود، و هر خردمندی با خود می گوید: اگر مربی به صحت گفتار خود ایمان داشت هرگز، بر خلاف گفتار خود، کاری صورت نمی داد و در عمل به برنامه پیشگام می شد.

ممکن است گفته شود: چه مانع دارد که مربی به هیچ قیمت دروغ نگوید ولی دیگرخلافها را مرتکب شود، بنابراین انجام خلاف، دلیل بر بی پایه بودن برنامه های تربیتی مربی نمی شود.

ولی چنین تفکیکی میان گناهان، فرضیه ای بیش نیست و نمی تواند پایه یک تربیت عمومی گردد زیرا:

اولاً: چنانچه در تشریح ماهیت عصمت، یادآور شدیم: مصونیت در برابر همه و یا بخشی از گناهان، معلول یک رشته ملکات و یا حالات روانی است که انسان را از اقدام به خلاف باز می دارد، و از این ملکات می توان به «عشق به خدا و جمال و جلال او» یا ترس از «پیامد گناهان» و... تعبیر کرد، در این صورت چگونه می توان میان گناهان چنین تفکیکی قایل شد، و انسانی را فرض کرد که آماده ی انجام هر نوع گناه از قبیل: قتل نفس، هتک ناموس و اموال و... می باشد، اما به هیچ قیمت به خدا دروغ نمی بندد و اگر در انسان حالت ترس از خدا نباشد، تفکیک بین دروغ و دیگر گناهان بی جهت و بی ملاک خواهد بود.

ثانیاً: فرض کنید چنین تفکیکی از نظر ثبوت و واقع، امکان پذیر باشد ولی اثبات اینکه این فرد مدعی نبوت و آورنده ی برنامه از کسانی است که هرگز

به خدا دروغ نمی بندد، اما از ارتکاب دیگر گناهان پروا ندارد، کار آسانی نیست؛ زیرا انسان از کجا بداند که این فرد از آن نوع افرادی است که میان بستن دروغ به خدا و دیگر گناهان عملاً قایل به تفکیک است و اگر خود مدعی رسالت، چنین تفکیکی را ادعا کند بیشتر مایه ی تردید و شک می شود!

خلاصه: تأمین هدف بعثت که هدایت و گرایش مردم است، جز در سایه ی «جلب اعتماد مردم» امکان پذیر نیست و یک چنین جریان عمومی بدون وارستگی مربی محقق نمی شود و از این جهت باید پیامبران به حکم خرد، پیراسته از گناه و معصیت باشند تا اعتقاد توده ها را نسبت به خود جلب کنند.

باز گاهی تصور می شود که در جلب اعتماد مردم کافی است که پیامبران آشکارا مرتکب خلاف نشوند، ولی این نوع پیراستگی مانع از آن نیست که در خفا و پنهانی و دور از انظار، مرتکب گناه بشوند.

یک چنین تصویری درباره ی پیامبران، ویرانگر اهداف بعثت آنهاست؛ زیرا هرگاه برای پیامبران مانع و رادعی از گناه وجود نداشته باشد، و فقط به خاطر جلب مردم از گناه دوری جویند در این صورت، اعتماد به صدق گفتار آنان، از بین می رود؛ زیرا مردم از کجا بدانند که این فرد در تبیین دستوره های خدایی راه دروغ را نمی پیماید؟ در این صورت برای تشخیص راست از دروغ، ملاکی در اختیار مردم نیست که راست را از دروغ بازشناسند و اگر آنان، دروغ هم بگویند، دروغشان از راست تمیز داده نخواهد شد.

گذشته از این، یک انسان برای مدت کوتاهی می تواند، مردم را فریب دهد و منافقانه با تضاد «درون با برون» به سربرد ولی دیری نمی باید پرده از راز

درون بر می افتد و حقیقت روشن می گردد.

خلاصه: این نوع فرضیه ها نه با هدف بعثت سازگار است و نه در زندگی قابل پیاده شدن می باشد، راه منحصر برای جلب اعتماد، جز اعتقاد به پیراستگی پیامبران از گناه در درون و برون نمی باشد، و هر نوع فرضیه مانند دو فرضیه پیشین، پنداره ای بیش نیست.

۲. مایه های گرایش و انزجار

متکلم معروف شیعه «مرحوم مرتضی» دلیل یاد شده را به گونه ای دیگر تقریر کرده و یادآور می شود: «هدف از بعثت در صورتی تأمین می گردد که در زندگی راهنمایان آسمانی، نقطه ضعف و موجبات انزجار و تنفر وجود نداشته باشد، تا مردم پس از شنیدن سخنان آنان، به آسانی به سوی آنان گرایش پیدا کرده و از او پیروی کنند».

«روی این اساس، دانشمندان معتقدند که پیامبران آسمانی باید از هر نقطه ضعف که موجب تنفر و دوری مردم باشد، پیراسته گردند، هر چند موجبات تنفر، خارج از اختیار آنان باشد. ولذا افراد مبتلا به بیماریهای جذام و برص و مانند آنها که افراد بالطبع از آنها گریزان می باشند، نمی توانند مسؤولان رسالت الهی باشند؛ زیرا هر قدر هم مؤمن و پاکدامن باشند نمی توانند مردم را به خود جذب کنند و در نتیجه هدف از بعثت تأمین نمی گردد».

«آلودگی خانوادگی یا آلودگی فردی، چه پیش از بعثت و یا پس از بعثت، مایه ی تنفر مردم از مدعیان رسالت است و سپردن یک چنین رسالت بزرگ، به فردی که در آن مایه ی تنفر و انزجار وجود دارد کاری حکیمانه

نیست؛ زیرا هدف از برانگیختن در این شرایط تأمین نمی گردد».

آنگاه مرحوم مرتضی، به برخی از پرسشهایی که پیرامون این دلیل هست می پردازد و می گوید:

«ممکن است گفته شود: بسیاری از فرقه ها، انجام گناه را بر پیامبران تجویز می کنند و یک چنین تجویزی، آنان را از گرایش باز نداشته است».

وی در پاسخ این سؤال بیانی دارد که به آن اشاره می کنیم:

«برای سکون خاطر و آرامش دل، درجات و مراتبی است و آرامشی که از گفتار معصوم به انسان دست می دهد، با آرامشی که از گفتار کسی که دارای چنین حالتی نیست، یکسان نمی باشد، چه بسا انسان، گفتار هر دو را تصدیق و باور نماید.

ولی مسلماً آن سکون خاطری که از گفتار انسانهای پیراسته از گناه حاصل می شود، با سکون خاطری که از گفتار انسانهای عادی به دست می آید، برابری نمی کند».

این جریان نه تنها در باره ی انسانهای معصوم و غیر معصوم حکم فرماست، بلکه همین وضع درباره انسانی که ارتکاب صغایر را بر او تجویز می کنیم ولی او را از ارتکاب کبایر پیراسته می دانیم با انسانی که برای او هر دو را تجویز می نماییم، حکم فرما می باشد و اعتماد و اطمینان ما به سخن انسان نخست، بیش از اطمینان ما به سخن انسان دوم است.

از این بیان پاسخ برخی از پرسشهای دیگر روشن می گردد و آن اینکه: گاهی می گویند در زمینه های جلب و گرایش مردم کافی است که پیامبران پس از بعثت پیراسته از گناه باشند، هر چند قبل از برانگیخته شدن، پیراسته از آلودگی نباشند.

و یا گاهی می گویند: کافی است که پیامبران از گناهان بزرگ بپرهیزند هر چند از گناهان صغیره دوری نجویند.

پاسخ همه ی این پرسش ها یکی است و آن اینکه: مایه ی جلب و گرایش، هر چه بیشتر باشد، اعتماد و اطمینان ایمان و گرایش نیز بیشتر خواهد بود و هدف بعثت، به صورت کامل جامه ی عمل خواهد پوشید. (۱)

در اینجا سؤال دیگری است که گاهی مطرح می گردد و آن اینکه:

عقلای جهان در تبلیغ برنامه های خود، مقید به اعزام مبلغ های دور از هر نوع کاستی نیستند و چه بسا از افرادی کمک می گیرند که در صفحه زندگی آنان نقطه و یا نقاط ضعفی وجود دارد، در این صورت چه مانعی دارد که خدا نیز در تبلیغ آیین خود بر این شیوه عمل کند؟

ولی پاسخ این پرسش روشن است و آن اینکه: اکتفای عقلای جهان بر چنین مبلغ هایی به خاطر یکی از دو جهت است: یا افراد کامل در اختیار ندارند و یا تحقق یک هدف به حدّمعینی اکتفا می ورزند درحالیکه هیچ یک از دو انگیزه در ساحت خدا وجود ندارد. (۲)

قرآن و عصمت پیامبران

اشاره

با توجه به این نوع از دلایل عقلانی باید هماهنگی قرآن را با خرد در این زمینه حدس زد، اتفاقاً مسأله ی عصمت پیامبران هر چند به صورت صریح و به شکل دلالت مطابقی به نحوی که درباره ی فرشتگان وجود دارد، مطرح نشده

ص: ۲۱۵

۱- (۱). تنزیه الأنبياء، ج ۲، ص ۱۴۱.

۲- (۲). المیزان، ج ۲، ص ۱۴۱.

است امّا در پرتو دقت در آیات قرآن می توان به آیات فراوانی در این زمینه استدلال کرد. اینک دسته هایی از آیات را در اینجا منعکس می کنیم:

آیات دسته نخست

آیات سه گانه ای در قرآن وارد شده که از ضمیمه کردن هر سه به هم، می توان عصمت پیامبران را به دست آورد، اینک آیات سه گانه:

۱. «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ».

«آنان (اشاره به پیامبران نامبرده در آیات پیش) کسانی هستند که خدا آنان را هدایت کرده بنابراین از هدایت آنان پیروی کنید. بگو من از شما مزد نمی خواهم قرآن جز وسیله ی یادآوری برای جهانیان، چیزی بیش نیست.»

۲. «... وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ...» (۱).

«هرکس را خدا گمراه کند برای او هدایت کننده ای نیست و هرکس را خدا راهنمایی کند برای او گمراه کننده ای نیست.»

۳. «أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ * وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ» ۳.

ص: ۲۱۶

«مگر با شما ای فرزندان آدم! عهد نبستم که شیطان را پرستش نکنید چون او دشمن آشکاری برای شما است؟ مرا بپرستید! این است راه راست، و شیطان گروه زیادی از شما را (بر اثر نافرمانی با خدا) گمراه کرده است، چرا فکر نمی کنید!».

با ضمیمه کردن مفاد هر سه آیه به هم، می توان عصمت پیامبران را در مورد گناه، نتیجه گرفت؛ زیرا: آیه ی نخست به حکم مفاد جمله ی «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ» می رساند که پیامبران هدایت یافتگان هستند که باید از آنان پیروی نمود.

آیه ی دوم به حکم مفاد جمله «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ» می رساند: افرادی که در پوشش هدایت الهی قرار گیرند، هرگز مضل و گمراه کننده، و یا اضلال و گمراهی به آنان راه ندارد.

آیه ی سوم به حکم جمله: «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبَلًا كَثِيرًا» می رساند: هر فردی به هر مقداری که خدا را نافرمانی می کند، از راه راست منحرف و گمراه می شود و ضلالت و گمراهی با گناه و نافرمانی توأم و همراه است و هر فردی که خدا را نافرمانی کند، گمراه نیز می باشد.

با توجه به این سه مضمون، به روشنی می توان عصمت پیامبران را از آیات یاد شده استنباط کرد؛ زیرا: هر گاه خلاف و نافرمانی نوعی ضلالت و گمراهی باشد و از طرف دیگر، پیامبران هدایت یافتگانی هستند که ضلالت به آنها راه ندارد، در این صورت نتیجه گیری می شود که خلاف و نافرمانی به زندگی آنان راه ندارد و آنها پیراسته از گناه و خلاف می باشند و اگر بخواهیم این مطلب را به شکل منطقی در بیاوریم باید چنین بگوییم.

«هر نوع معصیت و گناه، ضلالت و گمراهی است» و «ضلالت و گمراهی به ساحت پیامبران راه ندارد» نتیجه می دهد که «معصیت و گناه به ساحت پیامبران راه ندارد».

دسته دوم

قرآن به افرادی که خدا و پیامبر او را اطاعت می کنند، نوید می دهد که آنان با افرادی که مورد انعام خدا قرار می گیرند، همراه خواهند بود و این گروه عبارتند از:

۱. پیامبران، ۲. صدیقان، ۳. شهیدان (بر اعمال)، ۴. صالحان. چنان که می فرماید:

«وَمِنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا» ۱.

«کسانی که خدا و پیامبر او را اطاعت می کنند، آنان با کسانی خواهند بود که مورد انعام خدا قرار گرفته اند، و آنان عبارتند از پیامبران، صدیقان، شهیدان، صالحان، چه نیکو مصاحبانی هستند!».

بنابر این «انبیای الهی» جزو کسانی هستند که مورد انعام الهی قرار گرفته اند، این از یک طرف. از طرف دیگر در سوره ی حمد یاد آور می شود که گروه مورد انعام نه مورد خشم خدا هستند و نه ضال و گمراهند چنانکه می فرماید:

ص: ۲۱۸

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» (۱).

«راه کسانی که به آنان نعمت بخشیدی نه راه کسانی که مورد خشم الهی هستی و نه راه گمراهان».

از ضمیمه ی این دو آیه به روشنی به دست می آید که پیامبران از مصادیق «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» می باشند.

و با توجه به اینکه هر نوع معصیت و نافرمانی خدا، نوعی ضلالت و گمراهی است، می توان قاطعانه گفت: از آنجا که پیامبران ضالّ و گمراه نیستند، طبعاً عاصی و خلافکار نیز نمی باشند و نتیجه ی آن چیزی جز «عصمت و پیراستگی از گناه» نیست.

دسته سوم

قرآن در آیه ای، پیامبران را با اوصافی مانند: «هدایت» و «اجتینا» یاد می کند و می فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا» (۲).

«این گروه کسانی هستند که مورد انعام خدا قرار گرفته اند و آنان عبارتند از پیامبرانی که از ذریه ی آدم و از کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم و از

ص: ۲۱۹

۱- (۱) . حمد / ۷.

۲- (۲) . مریم / ۵۸.

خاندان ابراهیم و یعقوب و از آنها که هدایت کردیم، برگزیدیم. آنان کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنها تلاوت می شد، به خاک افتاده و سجده می کردند، در حالی که گریان بودند».

همان طور که ملاحظه می فرمایید پیامبران با صفات یاد شده در زیر توصیف شده اند:

۱. «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» .

۲. «هَدَيْنَا» .

۳. «وَاجْتَبَيْنَا» .

۴. «خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا» .

در حالی که قرآن پیامبران را با صفات مذکور توصیف می کند، در آیه ی بعد، گروه مقابل آنان را با اوصاف کاملاً متفاوت و متضاد، معرفی می نماید و می فرماید:

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا» ۱.

«پس از آنها، فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از خواسته های نفسانی پیروی کردند به زودی به نتیجه ی گمراهی خود خواهند رسید».

در این آیه گروه دوم با جمله های یاد شده در زیر توصیف شده اند:

۱. «أَضَاعُوا الصَّلَاةَ» .

۲. «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ» .

از تقابل دو گروه در صفات، می توان چنین نتیجه گرفت که پیامبران درست نقطه مقابل گروه دوم می باشند یعنی از شهوتها و خواسته های نفسانی پیروی نکردند و گمراه نشدند تا مجازات آن را ببینند.

چنین گروهی که نه از شهوات پیروی می کنند، و نه با مجازات گمراهی روبرو می شوند، گروهی جز معصوم نخواهند بود؛ زیرا فرد گنهکار پیوسته از نفسانیات پیروی می کند، و با کیفر گمراهی روبرو می گردد، و افرادی که از چنین جریانی به دور باشند، طبعاً معصوم و پیراسته از گناه خواهند بود.

دسته چهارم

مصلحان بزرگ جهان از طریق گفتار و رفتار، جامعه را به راه راست و خوشبختی هدایت می کنند و توده های علاقمند به رهبران خود، رفتار و گفتار آنان را سرمشق خود قرار داده و از هر دو به صورت یکسان پیروی می کنند و هرگز میان این دو، از نظر عوامل تربیت فرق نمی گذارند، و هرگاه مصلحی بگوید: «شما از گفتار من سرمشق بگیرید، نه از رفتار من!» مردم سخن او را غیر منطقی تلقی کرده و کاملاً از دور او پراکنده می شوند.

در یک چنین شرایطی که بر جامعه ها حاکم است قرآن می فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» ۱.

«هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به فرمان خدا از او اطاعت و پیروی شود».

این آیه با توجه به زمینه‌ی یاد شده می‌رساند که باید از گفتار و رفتار او پیروی شود و اگر گفتار او حجت و شایسته پیروی است، رفتارش نیز باید چنین باشد.

هرگاه رفتار تمام پیامبران مطابق برنامه‌ی الهی بوده باشد، طبعاً پیروی از آنها نه تنها اشکالی نخواهد داشت، بلکه شایسته‌ی پیروی خواهد بود.

ولی اگر آنان را معصوم از گناه و پیراسته از نافرمانی ندانیم و معتقد شویم که آنان گناه و بیگناه مصدر گناه و خلاف می‌گردند؛ در این صورت، مردم ناآگاه به حکم این آیه، باید از رفتار آنان پیروی کنند، از طرف دیگر چون عمل آنها بر خلاف قوانین الهی است، باید از آن اجتناب ورزند در این صورت تکلیف مردم چیست؟ آیا نتیجه‌ی این کار جز این می‌شود که خدا در مورد چنین عملی، هم دستور پیروی داده و هم از آن نهی کرده است؟! از آنجا که چنین تکلیفی محال است، طبعاً باید گفت:

به حکم لزوم پیروی از پیامبران در همه‌ی موارد، هیچ پیامبری دچار انحراف و گناه نمی‌شود.

دسته پنجم

یک رشته از آیات قرآن، دستور می‌دهد که از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بدون قید و شرط پیروی کنیم و کلیه‌ی دعوتهای او را بپذیریم و این نوع از آیات، گواه بر عصمت او می‌باشند، اینک بیان این نوع آیات و توضیح دلالت آنها:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۱).

ص: ۲۲۲

«بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید! در این صورت خدا نیز شما را دوست دارد و گناهان شما را می بخشد، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

باز می گوید:

«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...» ۱.

«هرکس از پیامبر پیروی کند، از خداوند اطاعت کرده است.»

باز می فرماید:

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» ۲.

«هرکس از خدا و پیامبر او اطاعت کند و دارای خشیت باشد و از مخالفت او پرهیزد، آنان رستگارانند.»

قرآن در انتقاد از تمایلات مسلمانان بر اینکه در برخی از موارد، پیامبر از آنان پیروی کند چنین می فرماید:

«وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ...» (۱).

«بدانید پیامبر خدا در میان شما است اگر در بسیاری از موارد از شما پیروی کند، همگان به زحمت می افتید.»

اینگونه از آیات که بدون چون و چرا پیامبر را «مطاع» معرفی می کنند

ص: ۲۲۳

وحتی در برخی از آیات، اطاعت او را شاخه ای از اطاعت خدا می دانند، از دو نظر گواه بر عصمت پیامبران می باشند.

۱. کلیه دعوت‌های زبانی او، لازم‌الاطاعه و مورد رضایت خدا است و باید از آن اطاعت کرد، اگر او از نظر گفتار، مصون از معصیت و گناه نباشد، در این صورت نمی توان کلیه دعوت‌های زبانی و لفظی او را «لازم‌الاجرا» معرفی نمود این نوع دعوت به پیروی، حاکی است که فرمانهای او سرسوزنی از رضای خدا تخطی نکرده و پیوسته عین حقیقت است.

۲. تبلیغ فعلی و عملی، در نظر مردم نافذتر از تبلیغ لفظی و گفتاری است و هر عملی که از رسولان الهی سر می زند، خود یک نوع دعوت به اطاعت و پیروی است، و موقعیت پیامبران در جامعه آنچنان حساس و باریک است که همگان در تمام گفتار و رفتار او دقت کرده و زندگی آنان را «اسوه» و «الگو» قرار می دهند، اگر آنان از نظر رفتار معصوم و پیراسته نباشند، هرگز نباید بدون قید و شرط «مطاع» معرفی گردند، بالأخص که قرآن او را «اسوه» تلقی کرده و به جامعه ی اسلامی دستور می دهد که رفتار و گفتار او نمونه ی زندگی آنان باشد، چنان که می فرماید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا» ۱.

«رسول خدا برای شما اسوه و الگوی خوبی است، برای کسی که امید به خدا و سرای دیگر دارد و خدا را زیاد یاد می کند».

«اسوه» و «الگو» بودن پیامبر خدا بر افراد، نشانه ی این است که رفتار و

گفتار او کمترین خطایی نداشته، و همگی عین حقیقت و مورد رضایت خدا است.

دسته ششم

قرآن در برخی از آیات از قول شیطان نقل می کند که وی پس از طرد از درگاه الهی چنین گفت:

«... فِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» ۱.

«به عزت تو سوگند! همه ی بندگان تو را گمراه خواهم کرد، جز بندگان مخلص (به فتح لام) تو را».

این مضمون نیز در سوره ی حجر آیه های ۳۹-۴۰ نیز آمده است، آنجا که می فرماید:.

«... وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» .

«همه ی آنان را گمراه می کنم، جز گروهی از بندگان تو که مخلص هستند».

این قسمت از آیات، حاکی از پیراستگی مخلصان از اغوای شیطان می باشد و معنای پیراستگی از اغوای شیطان، جز عصمت مطلقه چیز دیگری نمی تواند باشد؛ زیرا هر فردی به تناسب گناهی که انجام می دهد، تحت تأثیر اغوای شیطان قرار می گیرد، و گناهی که از انسان سر می زند، شیطان در آن سهمی دارد؛ کار شیطان جز وسوسه در صدور، چیز دیگری نیست و پیراستگی فردی از «اغوا» ملازم با پیراستگی از معصیت و تمرد است؛ همچنانکه گناه

و خلاف هر اندازه هم کوچک و ناچیز باشد، از اغوای شیطان و دعوت و تحریک او جدا نیست؛ بنابراین هر گاه بندگان مخلص خدا از اغوای شیطان پیراسته باشند، طبعاً از گناه نیز پیراسته خواهند بود، این یک قسمت از آیات است که مخلصان را معصوم و پیراسته معرفی می کند، و در این زمینه، آیات دیگری نیز هست که از این گروه ستایش می کند. (۱)

در کنار این آیات، آیاتی است که انگشت روی مصادیق و جزئیات «مخلصان» می گذارد و برخی از آنان را معرفی می نماید:

«وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُولٰٓئِذِیْ وَ الْاَبْصَارِ * اِنَّا اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِکْرٰی الدّٰرِ * وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفٰیْنَ الْاٰخِیَارِ * وَ اذْکُرْ اِسْمَاعِیْلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْاٰخِیَارِ» ۲.

«بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان نعمت و بصیرت را به یاد آور! ما آنان را به خاطر یاد سرای دیگر، خالص و پاکدل قرار دادیم، آنان نزد ما از برگزیدگان و خوبانند و یاد کن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را! که همه از نیکوکاران بودند».

این پیامبران که اسامی آنان در این آیات آمده است به حکم جمله: «اِنَّا اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ» جزو بندگان مخلص (به فتح لام) خدا معرفی شده اند و با ضمیمه کردن این دسته از آیات که مصادیق «مخلصان» را معرفی می کند، به آیات نخست که «مخلصان» را پیراسته از اغوای شیطان می دانند و همگی را

ص: ۲۲۶

معصوم معرفی می نماید، می توان به روشنی گفت: که این گروه از پیامبران که نامهای آنان در این آیات آمده است، قطعاً معصوم و پیراسته از گناه می باشند.

و با توجه به یک اصل مسلم در باره ی پیامبران و آن این که: کسی درباره ی عصمت پیامبران، قایل به تفصیل نشده است و قولی دیگر مبنی بر اینکه برخی را معصوم و برخی دیگر را معصوم نداند، در کار نیست، می توان گفت: اثبات عصمت این گروه ملازم با اثبات عصمت انبیای دیگر نیز هست.

با این بیان می توان، از آیات وارد در سوره ی انعام که در باره گروهی از پیامبران بنی اسرائیل سخن می گوید، عصمت پیامبران را ثابت نمود. قرآن در این آیات پیامبران را یاد می کند آنگاه همگان را چنین توصیف می کند و می فرماید:

«... وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱.

«این پیامبران را برگزیدیم و همه را به راه راست هدایت کردم».

می توان گفت: مقصود از «اجْتَبَيْنَاهُمْ» در این آیه همان افاضه ی عصمت بر آنان است. و وقتی گروهی از پیامبران، معصوم و پیراسته از گناه باشند، طبعاً تمام پیامبران نیز چنین هستند؛ زیرا قول به تفصیل درباره ی پیامبران وجود ندارد.^(۱)

ص: ۲۲۷

پرسش: حقیقت عصمت چیست؟

پاسخ: درباره ی «حقیقت عصمت» اجمال سخن اینکه: عصمت در مورد پیراستگی از گناه درجه ی والای تقوا است و هر نوع ماهیتی که برای تقوا تصور شود به صورت کامل در عصمت موجود است، هرگاه تقوا را یک نیروی درونی و یک حالت نفسانی بیندیشیم که انسان را از بسیاری از گناهان باز می دارد، باید «عصمت» را نیز به همان نحو ترسیم کنیم و آن را یک نیروی باطنی و درونی بدانیم که فرد معصوم را از ارتکاب گناه به صورت مطلق، بلکه از اندیشه درباره ی آن باز می دارد، و از این جهت محققان «عصمت» را به صورت یاد شده ی در زیر تعریف می کنند:

«قُوَّةٌ تَمْنَعُ الْإِنْسَانَ عَنِ اقْتِرَافِ الْمَعْصِيَةِ وَالْوُقُوعِ فِي الْخَطَا». (۱)

و به دیگر سخن: عصمت یک حالت راسخ در نفس معصوم و یا یک

ص: ۲۲۸

ملکه نفسانی است که مانند دیگر ملکات برای خود آثار ویژه ای دارد که هرگز از آن جدا نمی شود و می توان آن را مانند «شجاعت» و «عفت» و «سخاوت» دانست که هر کدام در نفس انسانی به صورت راسخ و استوار وجود دارد و خواهان آثار ویژه ای می باشد.

انسانی که ذاتاً شجاع و دلیر، سخی و بخشنده، عقیف و پاکدامن باشد به شدت آثار مخالفت را از خود طرد کرده و اجازه نمی دهد که جبن و ترس، امساک و گرفتگی، کارهای قبیح و زشت به زندگی او راه یابند.

جریان «عصمت» نیز از این مقوله است، فرد معصوم در پرتو حالت کاملی از «تقوا» و «پاکدامنی» که در نفس و روان او راسخ و پایرجا می باشد، به پایه ای می رسد که پیوسته عصیان و تجری و خلاف و خلافکاری را از محیط زندگی طرد کرده و ساحت خود را از گناه و لغزش پاک نگاه می دارد و حالا انسان در سایه چه عاملی دارای چنین ملکه ی عالی از تقوا و خداترسی می گردد و نفس او آنچنان شریف می شود که نه تنها خلاف نمی کند، بلکه فکر آن را نیز نمی کند.

عصمت نسبی و مطلق

برای روشن شدن مطلب، یادآور می شویم که: عصمت به صورت مطلق و گسترده، مربوط به گروه معدودی به نام انبیا و امامان است. ولی «عصمت نسبی» یعنی مصونیت در برابر برخی از گناهان، اختصاص به آن گروه ندارد و بسیاری از انسانهای شریف را نیز در بر می گیرد، این گروه از انسانها هر چند نسبت به تمام گناهان مصونیت ندارند ولی بدون شك نسبت به برخی از آنها دارای مصونیت بوده، نه تنها انجام نمی دهند، بلکه به فکر انجام

آن نیز نمی باشند مثلاً. گردش در خیابانها به صورت لخت مادر زاد از گناهان کبیره است که بسیاری از انسانهای شریف نه تنها آن را انجام نمی دهند، بلکه به فکر انجام آن نیز نمی افتند.

گروه زیادی از افراد نسبت به گناهانی مانند: سرقت مسلحانه در نیمه شب یا قتل انسانهای بی گناه یا انتحار و خودکشی، مصونیت دارند و دارای حالت درونی خاصی می باشند که عوامل پیدایش این نوع گناهان در محیط ذهن آنها آنچنان محکوم و مورد تنفر بوده که حتی به فکر آنها نیز نمی افتند.

با تصویر «عصمت نسبی» که در غالب افراد نسبت به برخی از گناهان وجود دارد، می توان به ماهیت «عصمت مطلق» و گسترده نسبت به تمام گناهان، پی برد و آن را چنین توصیف کرد: یک نیروی باطنی و یک حالت نفسانی و یک نوع تقوا و پیراستگی درونی، آنان را از اندیشه گناه تا چه رسد انجام آن، باز می دارد و اگر این حالت از آنان گرفته شود بسان افراد عادی می گردند که تنها عصمت نسبی دارند نه عصمت مطلق.

نتیجه ی علم به عواقب گناه

از نظر برخی از محققان «عصمت» نتیجه ی علم معصوم به عواقب گناه می باشد، علم وشعور آنان به آثار گناهان به گونه ای است که هیچ گاه مغلوب قوای دیگر انسانی نشده و پیوسته بر تمام قوا پیروز می گردد. (۱)

علامه طباطبایی رحمه الله می گوید: مقصود از علم شکست ناپذیر، همان علم به لوازم گناه است، به طور مسلم هر نوع علم به لوازم گناه، پدید آرنده

ص: ۲۳۰

مصونیت نیست، بلکه باید واقع‌نمایی علم به قدری قوی و شدید باشد که آثار گناه در نظر او مجسم گردد و آنها را با دیده‌ی دل، موجود و محقق بیند در این موقع است که صدور گناه از وی به صورت یک محال عادی در می‌آید.

این نظریه با آنچه که یادآور شدیم منافاتی ندارد و نظریه دوم زیربنای نظریه نخست است زیرا:

حالت خداترسی مطلق و به تعبیر دیگر: درجه عالی از تقوا بدون علم قطعی بر لوازم و تبعات عصیان و گناه، امکان‌پذیر نیست؛ زیرا فرد معصوم بر اثر آگاهی خلل‌ناپذیر، لوازم و تبعات گناه را آنچنان درک و لمس می‌کند که او را در برابر گناه بیمه می‌سازد، و او از همین جهان درجات بهشتیان و درجات دوزخیان و لهیب آتش جهنم را آنچنان حس می‌کند که هر نوع پیدایش عامل گناه را در روح او محکوم می‌سازد و در حقیقت او مصداق آیه: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَسَرَوْنَ الْجَحِيمَ»^۱ می‌باشد و در سایه «علم یقین» از همین جهان دوزخ را می‌بیند و دارنده‌ی یک چنین علم روشن و قاطع، هرگز گرد گناه نمی‌گردد، و از این جهت است که علامه طباطبایی عصمت را از مقوله‌ی علم قاطع معصوم دانسته است و یک چنین علم قاطع، آفریننده‌ی درجه‌الایی از تقوا است و در نتیجه هر دو نظریه، هماهنگی کامل با هم دارند.

عصمت معلول شناخت جمال و عظمت حق

در این جا نظریه‌ی سوم نیز وجود دارد که عصمت را معلول شناخت

کامل فرد از مقام ربوبی می داند و می گوید: معصوم بر اثر بالا بودن مراتب شناخت او، آنچنان دلباخته جمال حق و کمال وی می گردد که به خود اجازه نمی دهد گامی بر خلاف رضای او بردارد، عشق و علاقه انسان به معبود و درک جمال و جلال او، و آگاهی از نعمت های بی پایان او در حق وی، آنچنان در روح انسان خضوع و فروتنی فراهم می آورد که هرگز به فکر معصیت و گناه تا چه رسد به خود آن نمی افتد، و هر چه مرتبه شناخت بالا باشد به همان نسبت عصمت نیز والا خواهد بود و دارنده ی چنین عشق سوزان و پاکی به کمال مطلق، امام امیر المؤمنین علیه السلام است که می فرماید:

«ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ»^(۱).

«تو را از ترس آتش و یا به امید بهشت ستایش نکردم، بلکه تو را شایسته ی عبادت و پرستش یافتم».

بنابر این، خواه عصمت را معلول کمال نفسانی و روحی معصوم بدانیم یا آن را نتیجه ی علم شکست ناپذیر و یا اثر شناخت کامل و والای معصوم بیندیشیم، در هر حال واقعیت عصمت بیرون از درون اولیای الهی و ذات پاک و والای آنان نیست، ولی از برخی از روایات استفاده می شود که عامل عصمت یک امر خارجی به نام «روح القدس» است که اولیا را از انجام گناه و ارتکاب خطا باز می دارد.^(۲)

ص: ۲۳۲

۱- (۱). عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۰۴.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۵، ص ۱۱-۱۴.

پرسش: مفهوم عصمت و ریشه های تاریخی آن چیست؟

پاسخ: لفظ «عصمت» با تمام مشتقاتش در قرآن، سیزده بار وارد شده است و این لفظ از نظر «ریشه شناسی» یک معنی بیش ندارد و آن «تمسّیک و نگاهداری» و «منع و بازداری» است. (۱) و در قرآن نیز در همین معنی به کار رفته است. مثلاً: قرآن مجید به هنگام دعوت افراد با ایمان به تمسک به ریسمان الهی از ماده ی «عصمت» کمک می گیرد و چنین می فرماید:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...» (۲)

«به حبل الهی چنگ بزنید و آن را نگاه دارید و متفرق نشوید».

باز در بیان امتناع یوسف از پذیرش دعوت زن عزیز این کلمه را به کار می برد و می گوید:

«... وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ...» (۲)

«یوسف را به سوی خود دعوت کردم ولی او خودداری کرد».

ص: ۲۳۳

۱- (۱) . مقایس اللغه، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲- (۲) . یوسف / ۳۲.

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید مقصود از «اعتصام» در آیه ی نخست، امساک و نگاهداری و در آیه دوم، منع و بازداری است، و هر دو به یک ریشه باز می‌گردند.

گاهی لفظ «عصمت» به چیزی که جنبه ی سپری داشته و انسان را از حوادث بد باز می‌دارد، گفته می‌شود و از این جهت بلندیهای کوه را عصمت می‌نامند.^(۱)

از این لحاظ در لغت عرب به ریسمانی که بار به وسیله آن بسته می‌شود «عصام» می‌گویند؛ زیرا بار به وسیله آن، از سقوط و افتادن و تفرق و پراکندگی، باز داشته می‌شود و در هر حال مقصود از این لفظ در این بحث مصونیت گروهی از بندگان صالح خدا از ارتکاب گناه، بلکه بالاتر، مصونیت از خواست و اراده ی خلاف و خطا و اشتباه است.

ریشه تاریخی بحث

یهود به خاطر نسبت های ناروایی که به پیامبران خود می‌دهد و عهد قدیم کنونی مملو از این نسبتها است نمی‌تواند عصمت پیامبران را مطرح کند و پیرامون آن به بحث و گفتگو پردازد.

دانشمندان مسیحی هر چند مسیح را از هر گناه و خطایی پیراسته می‌شمارند، ولی این اعتقاد به خاطر آن است که آنان او را خود خدا و یا جزیی از خدای سه گانه می‌دانند از این جهت یک چنین اعتقادی درباره ی مسیح نمی‌تواند مبدأ بحث درباره ی پیامبران و اولیای الهی باشد.

ص: ۲۳۴

در این میان تحلیل گران شرق شناس مانند: «دونالدسن» مسیحی مؤلف کتاب «عقیده الشیعه» و یا «گلدزهریر» یهودی نویسنده کتاب «العقیده والشریعه» معتقدند که مسأله ی «عصمت» برای نخستین بار به وسیله متکلمان شیعه مطرح شده است؛ زیرا آنان برای برتر نشان دادن پیشوایان خود، مسأله ی «عصمت» پیامبران را به خاطر عصمت امامان خود مطرح کرده اند تا از این طریق بتوانند پیشوایان خود را به عنوان افراد معصوم توصیف کنند. (۱)

یک چنین تحلیل، پنداری بیش نیست و جای تأسف است که تاریخ اسلام و تاریخ علم کلام با چنین پندارها آمیخته شده و تحلیل گران به جای تحقیق در ریشه های بحث، به اسطوره ها و پندارها پناه می برند. زیرا حقیقت «عصمت» به معنی مصونیت از گناه و خطا، قطع نظر از عصمت خود پیامبران، به طور روشن در قرآن مطرح گردیده است، و کتاب آسمانی، گروهی از فرشتگان را چنین توصیف می کند:

«... عَلَیْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» (۲)

«در اطراف دوزخ یک عده فرشتگان سخت گیر هستند که هرگز در آنچه که خدا به آنها امر می کند، مخالفت نمی کنند و آنچه که به آن امر شود، انجام می دهند».

هیچ جمله ای در بیان و مفهوم عصمت از گناه، گویاتر از جمله ی «... لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» نیست و مسلمانان صدر

ص: ۲۳۵

۱- (۱). عقیده الشیعه، ص ۳۲۸؛ العقیده والشریعه، ص ۱۸۰.

۲- (۲). تحریم / ۶.

اسلام با تلاوت این آیه در شب و روز به مفهوم عصمت در فرشتگان انتقال یافته و آن را به صورت یک اصل مسلم در باره ی آنان می پذیرفتند.

اگر این آیه، فرشتگان را پیراسته از گناه توصیف می کند، خدا قرآن را پیراسته از هر نوع خطا و اشتباه توصیف کرده و این کتاب آسمانی را منزله از هر نوع لغزش می داند، آنجا که می فرماید:

«لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ...»^۱.

«هرگز باطل به قرآن از پیش رو و پشت سر راه ندارد».

وباز می فرماید:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ...»^(۱).

«این قرآن به راه استوار راهنمایی می کند و افراد با ایمان را نوید می دهد».

این اوصاف و نظایر آنها که خدا برای کتاب آسمانی خود یادآور می شود، آن را در عالی ترین درجه ی پیراستگی از خطا و اشتباه (عصمت) قرار می دهد.

وبا توجه به این نوع از آیات درباره ی فرشتگان و قرآن، باید ریشه ی پیدایش یک چنین «مفهوم» را در میان مسلمانان، مربوط به خود کتاب آسمانی دانست، و اینکه این حقیقت (پیراستگی چیزی از گناه و خطا) از طریق قرآن وارد اذهان مسلمانان گردیده است.^(۲)

ص: ۲۳۶

۱- (۲). اسراء / ۹.

۲- (۳). منشور جاوید، ج ۵، ص ۴-۶.

پرسش: آیا عصمت، موهبت الهی است یا امریست اکتسابی که هر انسانی می تواند آن را به دست آورد و خود را با آن بیاراید؟

پاسخ: شکی نیست که «عدالت» و قسمتی از مراتب تقوا از امور اکتسابی است که انسانهای حرّ و آزاد و پیراسته از بند شهوت و بردگی نفس اماره می توانند آن را به دست آورند و خود را با آن بیارایند ولی سخن در جای دیگر است و آن اینکه: آیا مرتبه ی والایی از تقوا یا مرتبه ی کامل از علم و شناخت شکست ناپذیر، اعم از علم به عواقب گناه و یا درک عظمت و کمال خالق، در پرتو عبادت و ریاضت، قابل اکتساب است یا نه؟

دانشمندان علم کلام، عصمت را موهبت الهی دانسته اند که پس از وجود زمینه و شایستگی، به شخص معصوم افزوده می شود و هرگز قابل تحصیل و اکتساب نیست.

و به دیگر سخن، عصمت، لطف الهی است که تحت شرایطی به افراد معصوم عطا می شود. برای آگاهی بیشتر نصوص دانشمندان اسلام را در این جا

یاد آور می شویم:

شیخ مفید می گوید:

«العصمه تفضل من الله تعالى على من علم أنه يتمسك بعصمته»^(۱).

«عصمت تفضلی است از جانب خدا در باره ی کسی که به «عصمت» او تمسک جوید».

باز استاد کلام شیعه در ملحقات کتاب «اوائل المقالات» چنین یاد آور می شود: عصمت توفیق الهی است که به وسیله ی آن، انسان از هر مکروهی مصون می ماند، اعطای عصمت از جانب خدا بسان اعطای ریسمان به فرد غریق است که هرگاه به آن چنگک بزند، نجات می یابد و هرگاه او به چنین چیزی دست زد و آن را گرفت به آن عصمت گفته می شود، در غیر این صورت دارای عصمت نخواهد بود.^(۲)

این نه تنها شیخ مفید است که آن را «موهبت الهی» می داند، بلکه شاگرد بزرگوار او «سید مرتضی» نیز آن را لطف الهی می داند و یاد آور می شود که:

«العصمه هی لطف الله الذی یفعله تعالی فیختار العبد عنده الامتناع عن فعل القبیح»^(۳).

«عصمت لطف الهی است که هرگاه به کسی داده می شود، او جانب ترک قبیح را برمی گزیند».

دو متکلم محقق شیعه: علامه ی حلّی و فاضل مقداد، به موهبتی بودن

ص: ۲۳۸

۱- (۱). تصحیح الاعتقاد، ص ۶۱.

۲- (۲). ملحقات أوائل المقالات، ص ۱۱۱.

۳- (۳). تکمله أمالی المرتضی، ج ۲، ص ۳۴۷.

عصمت تصریح کرده واولی در «کشف المراد» آن را لطف الهی می داند که خداوند آن را افاضه می کند و با وجود آن، فرد داعی بر ترک واجب و ارتکاب گناه پیدا نمی کند آنگاه اسباب این لطف را چهار چیز معرفی می کند. (۱)

و دومی در «اللوامع الالهیه» می نویسد: عصمت لطف الهی است که با وجود آن، صدور معصیت به خاطر نبودن داعی بر آن، ممتنع می گردد، ولی در عین حال، قدرت انسان بر انجام گناه محفوظ می باشد آنگاه از «اشاعره» نقل می کند که عصمت از نظر آنان، قدرت بر طاعت و ناتوانی از گناه است. (۲)

سپس از برخی از علما نقل می کند که گفته اند: معصوم کسی است که خدا فطرت او را صاف و گِل او را پاکیزه، مزاج او را قابل برای پذیرش کمال آفریده است، آنگاه به او خرد نیرومند و فکر سالم عطا کرده و با الطاف بیشتری مجهز نموده است و او در پرتو این الطاف قادر بر انجام واجبات و ترک محرمات می گردد و پیوسته به ملکوت آسمانها التفات یافته، و از عالم ماده روی گردان می شود و در نتیجه، نفس اماره اسیر و مغلوب نفس ناطقه می گردد.

همه ی این کلمات روشنگر «اتفاق قائلان بر عصمت» بر «موهبتی» بودن آن است، و همه ی این تفسیرها حاکی از نظر «موهوبی بودن آن» مورد پذیرش ما است ولی از این نظر که عصمت از نظر «اشاعره» سلب کننده ی قدرت بر گناه است، کلام بی پایه ای می باشد.

ص: ۲۳۹

۱- (۱). کشف المراد، ط صیدا، ص ۲۲۸.

۲- (۲). اللوامع الالهیه، ص ۱۶۹.

استاد علامه طباطبایی رحمه الله «عصمت» را علم شکست ناپذیر می داند که به فرد معصوم عطا می گردد(۱) و برخی از آیات، موهوبی بودن «عصمت» را به گونه ای تأیید می کنند.

در سوره ی «ص» پس از یادآوری «ابراهیم» و «اسحاق» و «یعقوب» آنان را چنین توصیف می کند:

«وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ» (۲).

«آنان نزد ما از برگزیدگان و نیکان می باشند».

همچنین قرآن در باره ی بنی اسرائیل (که مقصود پیامبران آنان است نه فرد آنان) چنین می فرماید:

«وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ» ۳.

«آنان را از روی آگاهی بر جهانیان برگزیدیم».

قرآن در باره ی «اهل بیت پیامبر» می فرماید:

«... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۳).

«خداوند می خواهد پلیدیها را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک گرداند».

به طور مسلم ازاله ی هر نوع رجس و گناه جز در سایه ی اعطای «عصمت» امکان پذیر نیست.

ص: ۲۴۰

۱- (۱). المیزان، ج ۵، ص ۸۱.

۲- (۲). ص / ۴۷.

۳- (۴). احزاب / ۳۳.

در این مورد آیات دیگری نیز هست که بر افراد آشنا با قرآن، مخفی و پنهان نیست و همگی به نوعی بر موهوبی بودن عصمت گواهی می دهند، خصوصاً آیه ی تطهیر که ازاله ی رجس و گناه را متعلق اراده ی حق می شمارد و مقصود از آن اراده ی تکوینی است، نه تشریحی؛ زیرا اراده تشریحی حق بر تمام افراد متعلق گرفته است، و خدا از همه خواسته است که راه اطاعت را در پیش گیرند.^(۱)

ص: ۲۴۱

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۲۰-۲۴.

پرسش: اگر عصمت امری اعطایی باشد، در این صورت معصوم بودن چه افتخار دارد؟

پاسخ: عصمت موهوبی از آن نظر افتخار است که این لطف در همه ی شرایط به افراد داده نمی شود، بلکه باید یک رشته زمینه هایی در خود افراد به وجود آید تا لطف الهی شامل حال آنان گردد.

بخشی از این زمینه ها خارج از اختیار، و بخشی دیگر کاملاً در قلمرو اختیار فرد معصوم می باشد. مثلاً بخشی از کمالات روحی که زمینه ساز نزول لطف الهی به نام عصمت است از طریق وراثت به افراد می رسد و امروز «زیست شناسی» به روشنی ثابت کرده که بخشی از صفات اعم از خوب و بد از راه وراثت از نسلی به نسلی منتقل می گردد، و برای همین جهت می بینیم خاندانهایی که پیامبران در آن متولد می شوند، عموماً خاندانهای پاک و اصیل بودند که با گذشت زمان، کمالات و فضایل روحی برجسته ای در آنها متراکم شده، سپس به حکم قانون وراثت نسل به نسل در این

این تنها «وراثت» نیست که عامل انتقال کمالات روحی می باشد، بلکه قسمتی از فضایل از راه تربیت به افراد منتقل می گردد، از این جهت کمالات و فضیلتی که در خاندانهای پیامبران وجود داشت از راه تربیت به پیامبران منتقل می شد و در نتیجه این دو عامل (وراثت و تربیت) مایه ی کسب کمالات روحی می گردید و از این جهت در خاندانهای آنان افرادی کاملاً با ایمان و امانت دار، با هوش و شجاع و با کمال بار می آمد.

این دو عامل خارج از اختیار، پدید آورنده ی یک رشته کمالات روحی بوده و در عین حال زمینه ساز افاضه ی «عصمت» از جانب خلّاق بزرگ می باشند؛ ولی باید توجه داشت، تنها این دو عامل، زمینه ساز افاضه ی «عصمت» از جانب خداوند نیست، بلکه در این مورد یک رشته عوامل اختیار در افاضه ی عصمت مؤثر می باشند و در این میان می توان از دو عامل کاملاً اختیاری نام برد.

۱. مجاهدتهای فردی و اجتماعی پیامبرانی مانند «ابراهیم» و «یوسف» و «موسی» (۱) و پیامبر گرامی پیش از بعثت، زمینه را برای افاضه ی «عصمت» تشدید نموده و لیاقت و شایستگی آنان را برای افاضه ی لطف آماده کرده است، جهاد آنان با نفس، و چشم پوشی از حرام، و همچنان جهاد آنان با کجیها و بدیهای جامعه، به روشنی ثابت می کند که هرگاه لطفی به نام

ص: ۲۴۳

۱- (۱). بخشی از مبارزات این سه پیامبر بزرگ قبل از بعثت در قرآن مجید آمده است، همچنان که در تاریخ زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت، نقطه های بس روشن و شفافی وجود دارد که زمینه ساز این نوع افاضات می باشد.

«عصمت» در اختیار آنان قرار گیرد، از آن در تهذیب فرد و جامعه بهره خواهند گرفت.

درست است که ما از وجود چنین سوابقی در تمام پیامبران اطلاع نداریم ولی در عین حال یک چنین شایستگیها می تواند در افاضه ی لطف الهی در خصوص این گروه مؤثر باشد.

۲. آگاهی خدا از فعالیتهای ثمر بخش آنان در دوران رسالت و اینکه این گروه پس از ارتقای به مقام نبوت با استقامت و پشتکار عجیبی دست به اصلاح زده و در راه جهاد فردی واجتماعی سخت کوشش خواهند نمود.

این عوامل که برخی اختیاری و برخی دیگر خارج از اختیار می باشند سبب می شود که فیض الهی به بندگان خاص خود افاضه گردد، و در نتیجه «عصمت» یکی از افتخارات پیامبران محسوب می شود که بخشی از زمینه های آن را خود آنان فراهم ساخته اند.

در پایان از یادآوری نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

نخستین مرحله ی عصمت که از دوران کودکی به اولیای الهی افاضه می شود در گرو برخی از این شرایط (مجاهدتهای آنان پیش از نبوت) نیست بلکه برخی از این شرایط، در افاضه مرحله ی بالاتر از عصمت به صورت زمینه مؤثر می باشد.

و از مطالبی که در زیارت دخت گرامی پیامبر فاطمه اطهر (سلام الله علیها) وارد شده است می توان به اهمیت عامل چهارم (آگاهی خدا از فعالیتهای ثمر بخش آنان در طول زندگی) بیش از عوامل دیگر پی برد آنجا که می فرماید:

«يَا مُمْتَحَنُهُ أَمْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ وَكُنْتَ لِمَا أَمْتَحَنَكَ بِهِ صَابِرَةً».

«ای امتحان و آزمون شده! آنجا که خدا تو را پیش از آفرینش در این جهان آزمود و تو را در میدان امتحان و ابتلا، صابر و بردبار یافت».

و در دعای ندبه می خوانیم:

«أَوْلِيَاءِكَ الَّذِينَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ... بَعِيدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِهِ الدُّنْيَا الدُّنْيَا... فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ وَعَلِمْتَ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ».

«اولیایی که آنان را برای خود برگزیدی پس از آنکه زهد، و پیراستگی را در زندگی این دنیای پست برای آنان شرط نمودی، آنان نیز شرط تو را پذیرفته و تو نیز از وفای آنان آگاه شدی».^(۱)

ص: ۲۴۵

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۲۴-۲۶.

پرسش: آیا معصوم با داشتن نیروی عصمت باز قادر بر انجام گناه می باشد؟

هرگاه عصمت قدرت از گناه را از پیامبر سلب کند در چنین صورت، ترک گناه افتخاری نخواهد بود!

پاسخ: پاسخ این سؤال با توجه به بحثهای پیشین روشن است؛ زیرا خواه عصمت را مرحله ی کامل از تقوا بدانیم یا آن را معلول علم شکست ناپذیر نسبت به عواقب گناه تصور کنیم و یا آن را بازتاب تکامل شناخت نسبت به مقام ربوبی قلمداد نماییم، هرگز عصمت موجب سلب قدرت و توانایی از انجام گناه نمی گردد و انسان معصوم، می تواند یکی از دو طرف کار را برگزیند.

درست است که هیچ فرد عاقلی به سیم لخت برق دست نمی زند و یا باقیمانده ی غذای بیمار مبتلا به جذام و سل را نمی خورد ولی در عین حال آنچنان نیست که قدرت بر این کار را نداشته باشد، بلکه او با توجه به پیامدهای کار، ترک را بر فعل ترجیح می دهد و در طول زندگی گرد چنین کارها نمی رود ولی انجام ندادن، مطلبی است و نداشتن قدرت بر عدم

آن، مطلبی دیگر.

و به دیگر سخن: صدور یک چنین کار از انسانهای عاقل و علاقمند به سلامت خود، به صورت محال عادی در می آید نه محال عقلی و تفاوت میان این دو محال بسیار روشن است در اولی امکان انجام فعل محفوظ است هر چند تحقق نمی پذیرد ولی در دومی فعل، امکان انجام ندارد و برای تقریب یادآور می شویم: صدور کار قبیح از خدا امکان پذیر است مثلاً خدا می تواند افراد مطیع و فرمانبردار را به دوزخ بفرستد در حالی که هرگز این کار را انجام نمی دهد، اقتضای صفت حکیمانه این است که به مطیع پاداش دهد نه کیفر.

بنابر این، «انجام ندادن فعل» گواه بر عدم توانایی نیست، فرد معصوم به خاطر تقوای والا یا علم شکست ناپذیر از پیامد گناه و یا شناخت کامل از عظمت خالق، اقدام به انجام کار خلاف نمی کند، هر چند که اگر بخواهد می تواند مانند دیگران مبدأ فساد و گناه باشد.

نظر قرآن مجید

در این مورد می توان از آیه ی یاد شده ی در زیر، نظر قرآن را به دست آورد:

«... وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * ذَلِكُمْ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱).

ص: ۲۴۷

«آنان را برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم این است هدایت خدا، به وسیله ی آن، هر کس از بندگان خود را بخواهد هدایت می کند و اگر شرک ورزیدند اعمالی که انجام داده اند حبط می گردد».

اگر فرد معصوم قادر بر انجام گناه نباشد جمله ی: «... وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» که درباره ی معصومان است بی مورد می گردد؛ زیرا فرض این است که بر هیچ گناهی اعم از شرک و غیره قادر نمی باشد.

قرآن در آیه ی «ابلاغ» می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...»^۱.

«ای رسول خدا! آنچه به تو نازل گردیده برسان و اگر انجام ندهی رسالت خدا را ابلاغ نکردی».

این آیه آشکارا قدرت پیامبر بر عصیان را تصریح می کند و اینکه پیامبر با داشتن عصمت، قادر بر ترک رسالت می باشد. (۱)

ص: ۲۴۸

پرسش: مخالفت آدم با نهی الهی در استفاده از شجره ی ممنوعه چگونه با عصمت وی سازگار است؟

پاسخ: از مجموع آیات مربوط به قصه ی آدم، به دست می آید که آدم با نهی خداوند از خوردن میوه ی درخت ممنوعه، مخالفت نمود. این حقیقت با تعبیرهای مختلفی مانند: «... ذَاقَا الشَّجَرَةَ...»^۱، «... فَأَكَلَا مِنْهَا...»^۲ و «... عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ...»^۳ بیان شده است. در هر حال بزرگترین دستاویز قائلان به عدم عصمت انبیاء، همین داستان آدم است چیزهایی که می تواند دستاویز آنان قرار گیرد، به این شرح است:

آدم با نهی الهی که فرمود: «... وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ...»^۴ مخالفت کرد و مخالفت با نهی مؤکد، موجب گناه است و با عصمت سازگار نیست.

در پاسخ به این دستاویز باید توجه نمود که نهی الهی، بسان امر او بر دو نوع است:

۱. امر و ناهی از موضع فرماندهی، سخن می گویند و شنونده را، زیر دست قرار می دهند. در چنین شرایطی امر و نهی او، حالت مولوی به خود گرفته و در صورت مؤکد بودن نهی، آن را مولوی تحریمی و در غیر این صورت، مولوی تنزیهی (کراهت) نامیده می شود. و قسمت اعظم او امر و نواهی الهی از این مقوله است. و مخالفت با نهی مولوی تحریمی موجب عقاب است، ولی مخالفت با نهی مولوی تنزیهی، مایه ی تیرگی روح و روان می گردد، اما پیامدی مانند عقاب ندارد.

۲. امر و ناهی از موضع پند و اندرز، سخن می گویند و می کوشند افراد را از طریق پند و اندرز و تذکر لوازم طبیعی عمل، به کاری دعوت کنند و یا از آن باز دارند. در چنین شرایطی امر و نهی، حالت ارشادی به خود گرفته و پیامدی جز نتیجه ی طبیعی عمل، نخواهد داشت و عقابی هم بر آن مترتب نمی شود.

اکنون باید دید نهی الهی در آیه ی «وَلَا تَقْرَبَا» کدامیک از دو نوع یاد شده است؟ آیا خداوند از موضع مولویت، یا از موضع ارشاد و اندرز، آدم را نهی کرده است؟ اگر از موضع نخست باشد، مخالفت با آن نهی، بر خلاف عصمت بوده و موجب گناه می شود. ولی اگر از موضع دوم سخن گفته باشد، سرپیچی جز نتیجه ی طبیعی عمل، پیامد دیگری نخواهد داشت و موجب گناه و مخالف عصمت نخواهد بود.

در آیات مربوط به نهی از شجره، قرآینی وجود دارد که به روشنی می رساند لحن سخن، نصیحت گرانه بوده نه لحن مولویت، و اینک قرآین:

ص: ۲۵۰

۱. در سوره ی (طه) آنگاه که خداوند او را از این کار باز می دارد می گوید:

«... يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى * وَ أَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى» ۱.

«گفتیم ای آدم این (شیطان) دشمن تو و همسرت می باشد، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به شقاوت و بدبختی می افتید (اکنون این نعمت در اختیار توست) نه هرگز در بهشت گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی.»

این سه آیه، جانشین جمله ای است که در سوره ی بقره آمده است:

«... وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» ۲.

«به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود.»

با توجه به وحدت هدف دو آیه، مقصود از ظلم، یک عمل بی جاست، نه قانون شکنی و تعدی به حریم غیر.

مفاد آیه ی دوّم را می توان از آیات سه گانه ی سوره ی طه به دست آورد. آیات سه گانه حاکی است که لحن کلام الهی، لحنی کاملاً ناصحانه بوده نه نهی مولوی. چه لحن مشفقانه ای بالاتر از اینکه گفت:

الف: «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ».

ب: «فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ».

ص: ۲۵۱

ج: «فَتَشْقَى».

این جمله ها حاکی است که پیامد نهی، خروج از بهشت و ورود در دار مشقت و تعب و زحمت دنیا بوده است. آنگاه با بر شمردن نعمتهای موجود در بهشت، مشقتها و رنجهای دنیوی - که همان گرسنگی و برهنگی و تشنگی و آفتاب زدگی است - روشن می شود.

بنابر این با توجه به این جمله ها باید گفت: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» * سخن ناصحانه و مقصود از «الظَّالِمِينَ» * همان کار بی مورد است که نتیجه ای جز مشقت و زحمت ندارد.

۲. قرینه ی دیگر بر اینکه خدا در مقام نصیحت و پند بوده، نه نهی مولوی، گفتار خود شیطان است که خدا از او چنین نقل می کند:

«وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» ۱.

«شیطان برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.»

گویی از کلام خدا نصیحت را اقتباس کرده و کلام خود را در آن قالب ریخته است.

۳. آنگاه که آدم و حوا، از میوه ی درخت چشیدند و لباسهای بهشتی آنان فرو ریخت، خدا آنان را ندا کرد و گفت:

«... أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ» ۲.

«آیا من شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟»

ص: ۲۵۲

این سخن می‌رساند که هدف از نهی، این بود که چنین پیامدی، دامنگیر آنان نشود. آنگاه که نتیجه‌ی عمل خود را دیدند، ندایی ناصحانه و مشفقانه، به گوششان رسید که آیا من نگفتم نخورید؟ آیا من نگفتم که شیطان دشمن شماست؟

۴. قرآن در تعبیر سرنوشت آدم و حوا، چنین می‌گوید:

«فَازَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ...» (۱).

«شیطان آن دو نفر (آدم و حوا) را لغزاید و آنان را از آن نعمتی که در آن بودند بیرون کرد.»

نتیجه این شد که دستشان از آن نعمت کوتاه شد، گویی آنچه که بنا بود نشود، شد.

مجموع این قراین، می‌تواند گواه بر این باشد که این نهی، حالت ارشادی داشته است. البته کسانی که بخواهند این نهی را مولوی تنزیهی (کراهتی) به حساب آورند، با تأکیداتی که در آیه آمده است، سازگار نیست.

برخی هم برای اثبات اینکه این مخالفت، معصیت نبوده، گفته‌اند که: اگر حقیقتاً آن مخالفت گناه بوده، باید توبه اثر آن را از بین ببرد و آدم و حوا پس از توبه کردن، به بهشت باز گردند. (۲) در پاسخ این گروه باید گفت که توبه فقط مؤاخذه را رفع می‌کند، نه اثر وضعی عمل را. و خروج از بهشت یک اثر وضعی بوده، نه مؤاخذه‌ی الهی.

ص: ۲۵۳

۱- (۱). بقره/ ۳۶.

۲- (۲). المیزان: ج ۱، ص ۱۳۲، چاپ تهران.

در سوره ی بقره در بیان کیفیت عمل آدم و حوّا جمله ی «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ» وارد شده است، ممکن است گفته شود که عصمت با لغزش چگونه سازگار است؟

پاسخ اینکه همان گونه که مخالفت با نهی مولوی، لغزش حساب می شود، مخالفت با نصیحتِ ناصح نیز، لغزش قلمداد می گردد.

عصمت و جمله ی

«ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» ۱

این گفتار آدم و حوّا به هنگام ندامت نیز، دستاویز مخالفان عصمت شده و می گویند: او چگونه معصوم بود با اینکه اعتراف به ظلم کرده است؟ پاسخ این است که واژه ی ظلم، در لغت عرب به معنای تجاوز از حد و قرار دادن چیزی، در غیر محل خود (۱) است و کار آدم (هر نوع تفسیر کنیم) یک نوع تجاوز از حد و کار بی مورد بوده است و این غیر از آن است که بگوییم: آدم قانون الهی را شکست و در زمره ی گنهکاران در آمد. از این بیان می توان به مفاد جمله ی «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» * نیز که در سوره ی بقره آیه ی ۳۵ آمده است پی برد. آری در اصطلاح امروز ظالم و ستمگر، فرد قانون شکنی است که به حدود الهی تجاوز کرده و یا حقوق دیگران را، پایمال نموده است. آیاتی که به نکوهش از ظالم می پردازد، این نوع از ظالمها را مطرح ساخته اند، اگر چه «ظلم» در لغت عرب مخصوص این نوع نیست چه آنکه شاعر عرب زبان، فرزند حاتم طایی، سخاوتمند معروف عرب را چنین تعریف می کند:

ص: ۲۵۴

وبأبه اقتدى عدى فى الكرم ومن يشابه أبه فما ظلم

«عدى به پدر خویش (حاتم) اقتدا نموده است و هر کس شبیه پدر خود باشد، ستم نکرده است.» مقصود این است که آفرینش او کاملاً آفرینش مطلوب بوده و کار بی جایی نکرده است.

این مطلب در صورتی روشنتر می شود که بدانیم: در باره ی آدم، مسأله ی ظلم به نفس مطرح است و ظلم به نفس در قرآن، مقابل انجام کار بد قرار گرفته است. چنانکه می فرماید: «وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا» (۱).

عصمت و الفاظ: «عصى»، «غوى» و «تاب»

برخی فریب معنای متبادر امروزی این الفاظ را خورده و تصور کرده اند که آدم، کاری بر خلاف عصمت انجام داده است. در حالی که هیچ یک از این الفاظ - با توجه به معنای ریشه ای آنها نه متبادر امروزی - گواه بر معصیت او نیست.

۱: عصیان، در لغت عرب، به معنی مخالفت است. شتر بچه ای که از مادر خود جدا شود در لغت عرب، «عاصی» می نامند و این نشان می دهد که هر مخالفت، در اصطلاح گناه نیست؛ زیرا آنجا که انسان سخن ناصح خود را نشنود، می گویند:

با گفتار او مخالفت کرد، در حالی که او گنهکار خوانده نمی شود. (۲)

ص: ۲۵۵

۱- (۱). نساء/ ۱۱۰.

۲- (۲). در لسان العرب می گوید: العصیان خلاف الطاعة، العاصی: الفصیل إذا لم يتبع أمه (ج ۱۰، ص ۱۶۷)

۲: لفظ «غوی» در لغت عرب به معنای خسارت و زیانکاری، حرمان و نومیدی، ضلالت و گمراهی، به کار می رود و شما هر کدام از این معانی را انتخاب کنید، مستلزم گناه نیست. فرض کنید «غوی» از «غی» به معنی ضلالت، مقابل «رشد» گرفته شده است، چنانکه می فرماید: «... قَدْ تَبَيَّنَ الرَّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...»^۱ ولی کار بر خلاف رشد، اعم از گناه است. فردی که سخن ناصح خود را در قلمرو تحصیل یا کار و کسب، یا ازدواج و تشکیل خانواده، گوش نکند، مسلماً به خاطر نرسیدن به نتیجه ی مطلوب، گمراه خواهد بود نه گناهکار.

هر کس داستان آدم را با دقت مطالعه کند - که خدا او را به عنوان «خلیفه» در روی زمین آفرید و اسما را به او آموخت و او را معلم فرشتگان قرار داد و به همگان گفت تا بر او سجده کنند و شیطان را به خاطر سرپیچی از تکریم او طرد کرد، آنگاه در یک محیط سرشار از نعمت سکنی داد و تذکراتی در باره ی عداوت شیطان به او داد، سپس متوجه شود که او فریب شیطان را خورد و از میوه ی آن درخت تناول کرد - می گوید او به خاطر از دست دادن این همه مواهب، خاسر و زیانکار گردید و سرمایه ی خود را تباه ساخت و در مسیر رشد گام برداشت.

۳. توبه ی آدم نیز، یکی دیگر از دستاویزهای مخالفان عصمت است. در حالی که توبه، اعم از صدور گناه است. چه بسا انسان، کاری را انجام می دهد که مناسب با مقام او نیست؛ سپس پشیمان می شود و از آن توبه می کند. مقام و موقعیت آدم ایجاب می کرد که - با آن همه مقدمات - عهد

الهی را فراموش نکند. اکنون که کاری دور از شأن خود انجام داده - هر چند ذاتاً عمل حرامی نبوده است - شایسته است که نادم و پشیمان شود و توبه کند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در روایتی چنین آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُتَوَّبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ» (۱).

عصمت و لفظ غفران

در داستان آدم، مسأله ی غفران نیز دستاویز دیگری است برای مخالفان عصمت انبیاء که در قرآن چنین آمده است:

«... وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۲).

این گونه تعبیرها، با توجه به عظمت مقام و کار غیر متناسب با آن بی مورد نیست، ولی هرگز دلیل بر گناه نمی باشد.

انسانهای وارسته و بزرگ، به هنگام ترک اولی، آنچنان به تضرع و زاری می افتند، که گویی گناه بزرگی را مرتکب شده اند. آری ترک اولی، از یک عارف، نسبت به معرفت او گناه عرفانی است، هر چند گناه شرعی نیست. شایسته بود آدم، در برابر آن لطف عظیم، خجل و شرممنده شود و اظهار ندامت کند و راه توبه را پیش گیرد و مصمم باشد که جز خدا سخن کسی را نپذیرد. (۲)

ص: ۲۵۷

۱- (۱). سفینه البحار، چاپ جدید، ج ۶، ص ۶۶۱-۶۶۲.

۲- (۳). منشور جاوید، ج ۱۱، ص ۸۵-۹۲.

پرسش: ماهیت معجزه چیست، و دارای چه ویژگی‌هایی است؟

پاسخ: دانشمندان علم کلام برای اعجاز تعریف‌های گوناگونی یادآور شده‌اند، و تعریف جامعی که می‌توان برای آن ذکر کرد این است که گفته شود «امری بر خلاف عادت که همراه با دعوی نبوت و تحدی و مبارز طلبی و با مدعا هماهنگ بوده و کسی از عهده‌ی معارضه با آن بر نیاید».^(۱)

در این تعریف برای اعجاز، قیودی ذکر شده است که هر یک را اجمالاً مطرح می‌کنیم:

۱. اعجاز، کار خارق العاده است (خارق للعاده): معجزه در حالی که یک پدیده‌ی خارجی است و برای خود علتی دارد، هرگز بر منوال امور عادی نیست بلکه بر خلاف قوانین متعارف می‌باشد، مثلاً مار کوچک بر اثر مرور زمان افعی می‌گردد، یا بیماران بر اثر مراقبت‌های پزشکی بهبودی می‌یابند، آب‌های زیر زمینی از طریق حفر قنات و چاه‌های نیمه عمیق و عمیق بیرون

ص: ۲۵۸

۱- (۱). ر، ک: کشف المراد ص ۲۱۸ و شرح تجرید قوشجی ص ۶۴۵.

کشیده می شوند ولی هرگاه یک چنین نتایج بدون علل عادی آن، پیدا شوند قهراً کار خارق العاده خواهند بود مثلاً چوب خشک در یک لحظه افعی شود بیمار با دست کشیدن کسی بر بدن یا موضع درد او شفا یابد، آب های زیر زمینی با کوبیدن عصا بیرون ریخته شوند، قطعاً چنین کاری معجزه (خارق العاده) خواهد بود.

البته ممکن است کاری در زمانی خارق العاده باشد و در زمان دیگر حالت عادی پیدا کند، مثلاً معالجه مبتلایان به سل و یا سرطان در گذشته امکان عادی نداشت ولی اکنون تا حدودی جنبه عادی پیدا کرده است، پرواز انسان در آسمان در گذشته خارق العاده بود ولی اکنون یک کار متعارف است، آری عادی است ولی «خارق العاده» نیست زیرا از علل طبیعی روشن و معین کمک می گیرد در حالی که معجزه، پیوسته «خارق العاده» است چه در گذشته و چه حالا زیرا آورنده ی آن از علل پنهانی کمک می گیرد.

و به دیگر سخن: امور غیرعادی ممکن است، کم کم حالت عادی به خود بگیرند، مانند معالجه ی سل و برخی دیگر از بیماری های صعب العلاج که اگر کسی در گذشته انجام می داد می گفتند کار فوق العاده انجام داده است ولی انجام کاری از طریق معجزه، پیوسته غیر عادی خواهد بود حتی پس از این همه کشفیات و پیشرفت علوم، باز شفا بخشی مسیح با کشیدن یک دست، غیر عادی بوده و خواهد بود، نکته ی آن این است که غیر عادی در گذشته و عادی کنونی هر دو از علل طبیعی معین سرچشمه می گیرند و به موازات پیشرفت علوم، کم کم حالت غیرعادی بودن را از دست می دهند، در حالی که معجزه همیشه از علل غیر طبیعی سرچشمه می گیرد، و یک چنین علل هیچ گاه

عادی نخواهند بود از این جهت حالت غیرعادی بودن معجزه، پیوسته ثابت می باشد.

۲. منصبی را ادعا کند (مع الدعوی): دست زدن به کار خارق العاده در صورتی معجزه خوانده می شود که آورنده ی آن مدعی منصبی از جانب خدا باشد و در غیر این صورت نام کرامت به خود می گیرد انسان های والا و وارسته بدون دعوی نبوت، دست به اموری می زنند که با مجاری طبیعی و عادی سازگار نمی باشد ولی در عین حال نه آنان پیامبر الهی هستند و نه کار آنان معجزه نام دارد قرآن درباره ی حضرت مریم می فرماید:

«... كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ۱.

«هر موقع حضرت زکریا بر او وارد می شد، روزی او را در کنار محراب آماده می دید، و از روی تعجب می پرسید این غذا از کجاست؟ مریم پاسخ می داد: از جانب خدا است خدا به هر کس که بخواهد روزی بی حساب می دهد.»

در میان امت های پیشین و امت اسلامی وارستگیانی بوده و هستند که در سایه ی سیر و سلوک و تهذیب نفس نه تنها کشور بدن در اختیار اراده ی آنان قرار می گیرد، بلکه می توانند در محدوده ای از تکوین تصرف کنند و با نیروی اراده کاری را صورت دهند.

۳. دعوت به مقابله (مع التحدی): شرط سوم اعجاز این است که

ص: ۲۶۰

جهانیان را برای مقابله و مبارزه دعوت نماید، هرگاه مدعی مقام و منصبی دست به کار خارق العاده ای بزند ولی جهانیان را به مقابله دعوت نکند نام معجزه به خود نخواهد گرفت، البته ادعای مقامی آن هم همراه با انجام عمل خارق العاده با تحدی ملازمه دارد، زیرا اگر فردی منصبی را از جانب خدا ادعا کند و دلیل راستگویی خود را کار خارق العاده ی خود قرار دهد، معنی آن این خواهد بود که ای مردم این خداست که این منصب را در اختیار من نهاده و این برنامه ها از جانب او است، و اگر فکر می کنید که مصنوع ذهن و اندیشه ی من است برخیزید و مانند آن را بیاورید.

۴. ناتوانی جهانیان (مع عدم المعارضه): امر خارق العاده ی توأم با قیود پیشین در صورتی گواه بر صحت گفتار طرف می شود که آورنده معجزه مغلوب جهانیان نباشد و نوع بشر از مقابله و مبارزه ی با وی ناتوان گردند و حتی اگر متخصصان و دانشمندان جهان دور هم گرد آیند در آن شرایط نتوانند کاری مثل کار او صورت دهند و در غیر این صورت چنین کاری معجزه نبوده، بلکه کار بشری خواهد بود.

روزی پیوند قرنیه و روز دیگر عمل پیوند قلب کار فوق العاده ای به حساب می آمد، و دیری نپایید که دیگران نیز به همین کار دست زدند و از میدان عمل پیروزمندانه بیرون آمدند از این جهت هیچگاه معجزه نخواهند بود و این قید یکی از قیود مهم معجزه است که در آیات قرآن نیز بر آن اشاراتی شده است. گاهی اشارات خصوصی و گاهی عمومی.

در داستان موسی که صحنه مبارزه حق و باطل و معجزه و سحر بود، موسی به فرعون و اطرافیان او چنین گفت:

«... قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتَّبَعِ الْهُدَى» ۱.

«من از پروردگار تو با معجزه ای به سوی تو آمده ام، و درود بر پیروان هدایت».

و چون مفهوم گفتار موسی این بود که دیگران را یارای مقابله با این معجزه نیست فرعون به پاسخ پرداخت و گفت:

«فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى» (۱).

«ما نیز همانند سحر تو را می آوریم پس زمانی و مکانی را برای این کار معین کن که ما و تو تخلف نکنیم».

و نیز قرآن کریم مشیت حکیمانه و قاهرانه ی الهی را یاد آور می شود که در مصاف پیامبران الهی با مخالفان، پیوسته رسولان خود را بر مخالفان غالب خواهد ساخت چنان که می فرماید:

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» (۲).

«ما پیامبران خود و افراد با ایمان را در زندگی دنیا و روز برپایی گواهان کمک می کنیم».

و باز می فرماید:

ص: ۲۶۲

۱- (۲) . طه / ۵۸.

۲- (۳) . غافر / ۵۱.

«كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» ۱.

«اراده ی قطعی خدا بر این تعلق گرفته است که من (خدا) و رسولانم پیروز شویم و خدا نیرومند و برتر است».

۵. مطابقت عمل با ادعا (مع مطابقه الدعوی): هرگاه در عملی این قیود چهار گانه گرد آیند ولی کار او تکذیب کننده ی ادعای او باشد، در این صورت نه تنها گواه بر راستگویی او نیست، بلکه گواه بر این است که او بر خدا افترا بسته و خدا از این طریق او را رسوا می سازد مثلاً مدعی نبوت بگوید: گواه من بر راستگویی ادعایم این است که اگر دست بر بیماری بکشم شفا می یابد ولی پس از انجام این عمل او بمیرد یا وضع او بدتر شود، چنان که درباره ی مسیلمه نقل می کنند که وی در مقام اعجاز آب دهان خود را به چاه افکند تا آب آن افزایش یابد، ولی ناگهان آب فروکش کرد یا دست خود را بر کودکان قبیله ی بنی حنیفه کشید ناگهان بیمار شدند (۱). (۲).

ص: ۲۶۳

۱- (۲) . کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲- (۳) . منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۲۸۰-۲۸۷.

۴۵ فرق معجزه و سحر و جادو

پرسش: تفاوت معجزه با سحر و جادو چیست؟

پاسخ: برای جدا سازی این دو نوع خارق العاده راه هایی است که مجموعاً می توان اطمینان بخش و رهگشا باشد.

۱. کارهای مرتاضان و ساحران نتیجه ی مستقیم آموزش و تمرین است.

آنان در پرتو تعلیم و تمرین طولانی به چنین کاری دست می یازند، و سحر و جادو برای خود آموزش ویژه ای دارد، و اگر چنین دوره هایی را نینند با انسان معمولی کوچک ترین فرق ندارند، در حالی که پیامبران نه سابقه ی تعلیم و تمرین دارند و نه در برابر کسی برای آموزش زانو می زنند، بلکه کارهای آنان کاملاً ابداعی و بی سابقه است و تاریخچه زندگی آنان بر این مطلب گواهی می دهد.

موسی بن عمران به هنگام بازگشت از مدین به مصر به مقام رسالت

ص: ۲۶۴

مبعوث گردید و معجزه الهی به نام عصا، به او داده شد(۱) و هرگز او در اندیشه‌ی خود چنین کاری را تصور نمی‌کرد.

حضرت مسیح بدون این که در دانشکده پزشکی نزد استادان درس بخواند و بدون این که در این قسمت به تمرین پردازد، با معجزات شگفت‌انگیزی مانند زنده کردن مردگان و شفا بخشیدن نابینایان مادر زاد و غیره مجهز(۲) گردید.

۲. از آنجا که کارهای مرتاضان و ساحران، محصول تحصیل و تدریس است؛ تمام آنها قابل مبارزه و معارضه است چون کارهای آنان، شیوه‌ی خاصی دارد افراد مستعد می‌توانند از آن طریق به آن کارها دست یابند.

۳. چون کارهای آنان محصول آموزش است و این راه به روی همگان باز است در زندگی ساحر و مرتاض «تحدی» و مبارز طلبی نیست در حالی که پیامبران از روز نخست تحدی و مبارز طلبی کرده و با تعجیز دیگران حقانیت خود را اثبات می‌نموده‌اند، قرآن با ندایی بلند در باره‌ی معجزه‌ی جاویدان پیامبر می‌گوید:

«... لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» ۳.

«هرگز نمی‌توانند مانند آن را بیاورند هر چند یکدیگر را کمک کنند».

موسی بن عمران در میدان مبارزه کارهای ساحران را کوچک شمرد و فرمود:

ص: ۲۶۵

۱- (۱). قصص / ۳۱.

۲- (۲). آل عمران / ۴۹.

«آنچه آورده اید از سنخ سحر است و خدا از طریق اعجاز آن را باطل می کند».

وقتی سحر آنان باطل شد نخستین کسانی که به وی گرویدند، همان ساحران بودند زیرا با تبحری که در فن سحر داشتند اذعان پیدا کردند که کار خارق العاده ی موسی از سنخ سحر نیست و از مبدأ دیگری سرچشمه می گیرد و علت غلبه ی اعجاز بر سحر این است که ساحران بر نیروی محدود انسانی تکیه می کنند، در حالی که پیامبران از نیروی نامحدود خدا کمک می گیرند و وضع محدود در برابر نامحدود روشن است.

۴. کارهای مرتاضان و جادوگران چون معلول تعلیم و تمرین است قلمرو خاصی دارد و از تنوع برخوردار نیست، مثلاً مرتاضی بر اثر ریاضت، قطار را از حرکت باز می دارد، ولی او دیگر بر کار خارق العاده ای که در مورد آن ریاضت نکشیده، قادر نیست در حالی که اعجاز پیامبران از تنوع برخوردار است، زیرا آنان مطابق مقتضیات زمان و با توجه به درخواست های مختلف مردم (با جمع بودن دیگر شرایط)، دست به اعجاز زده اند و طبعاً معجزات آنان متنوع و گوناگون است.

درباره ی موسی می خوانیم که عصای وی با خواست او تبدیل به اژدها می شد (۱) و با زدن آن بر سنگ دوازده چشمه جاری می گشت (۲) و با زدن همین عصا آب دریا کنار رفت و کف دریا ظاهر گشت. (۳)

ص: ۲۶۶

۱- (۲). «فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ». اعراف / ۱۰۷

۲- (۳). «... فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...». بقره / ۶۰

۳- (۴). «فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ...». شعراء / ۶۳

و با بیرون آوردن دست خود محیط اطراف را روشن می کرد. (۱)

تا آنجا که قرآن موسی را با داشتن معجزات نه گانه معرفی می کند. (۲)

حضرت مسیح در نخستین برخورد خود با بنی اسرائیل معجزاتی را نشان می دهد که از تنوع کامل برخوردار است می گوید:

۱. از گل شکل پرنده ای می سازم و در آن می دمم و به اذن خدا به صورت پرنده ای در می آید.

«... أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ...».

۲. و نابینایان و بیماران مبتلا به پستی را شفا می بخشم:

«وَأُبرئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ...» .

۳. مردگان را به اذن خدا زنده می کنم:

«... وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...» .

۴. و از آنچه که می خورید و در خانه های خود ذخیره می سازید به شما خبر می دهم. (۳)

«... وَأُنبئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...» .

علت محدود بودن کارهای ساحران و مرتاضان و تنوع کارهای خارق العاده ی پیامبران همان است که گفته شده گروه نخست به قدرت محدود بشری خود تکیه دارند در حالی که پیامبران از قدرت بی پایان خدا استمداد می نمایند.

ص: ۲۶۷

۱- (۱) . «وَأَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ...» . نمل / ۱۲

۲- (۲) . «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ...» . (اسراء / ۱۰۱).

۳- (۳) . آل عمران / ۴۹.

۵. پیامبران و ساحران از نظر هدف و انگیزه کاملاً متمایز می باشند.

آموزگاران الهی به خاطر متحول کردن مردم و آشنا ساختن آنان به مبدأ و معاد و آراستن جامعه ی انسانی به فضایل اخلاقی دست به چنین کاری می زنند، در حالی که انگیزه ی مرتاضان و جادوگران، کاملاً مادی است. یا طالبان زر و زیورند و یا خواهان مقام و شهرت می باشند.

۶. همین طوری که پیامبران و ساحران از نظر انگیزه با هم متمایز می باشند و از نظر روحیه و اخلاق و ملکات در دو قطب مخالف قرار دارند، پیامبران و دارندگان کرامات، انسان های والا و وارسته ای هستند که در پرونده ی زندگی آنان، نقطه ی تاریک و زنده وجود ندارد در حالی که پرونده ی ساحر و مرتاض خلاف آن را نشان می دهد. (۱)

ص: ۲۶۸

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۳۱۱-۳۱۵.

پرسش: اصل علیت و معلولیت، و این که هر موجود امکانی بدون علت موجود نمی گردد یک قانون عقلی قطعی و فراگیر است و به هیچ وجه قابل تخصیص نیست اکنون سؤال می شود آیا معجزه پدیده ای بدون علت است یا نه؟ و در صورت دوم علت آن چیست؟

پاسخ: شکی نیست که معجزه، پدیده بدون علت نیست و به هیچ وجه ناقض قانون علیت نمی باشد، هر چند از علل شناخته شده طبیعی پیروی نمی کند، برای خود علل ویژه ای دارد، ولی علت طبیعی و عادی نداشته، مستلزم نداشتن علت به طور مطلق نیست.

فقط کسانی که وجود را مساوی با ماده و علل را منحصر در علل شناخته شده ی طبیعی می دانند، درباره ی معجزات چنین می اندیشند که تصدیق آن، موجب به هم زدن قوانین عقلی و نقض قانون علیت است، این افراد به خاطر پیش داوری درباره ی محدوده ی علل، فکر می کنند که هر چیزی باید علت طبیعی داشته باشد و اگر پدیده ای فاقد چنین علت شد پس فاقد علت است.

در پاسخ این گروه گفته می شود اولاً: وجود مساوی با ماده نیست، بلکه

گسترده تر از آن می باشد بنابراین اگر پدیده ای فاقد علت مادی شد، گواه بر نبودن علت نیست، بلکه گواه بر نبودن علت مادی است و فقدان اخص (مادی) گواه بر فقدان اعم (اصل علت) نیست. چه بسا ممکن است پدیده ای فاقد علت مادی باشد ولی در عین حال فاقد علت نباشد، بلکه علت آن موجود مجردی باشد که از قلمرو حسّ و تجربه بیرون است.

در اینجا پاسخ دیگری هم هست و آن این که علل طبیعی بر دو گونه است:

۱. علل طبیعی شناخته شده.

۲. علل ناشناخته.

کار علم پیوسته کشف قسم دوم است، هر گاه معجزه ای فاقد علل طبیعی شناخته شده باشد گواه بر آن نیست که فاقد علت طبیعی باشد، چه بسا ممکن است انبیا و پیامبران از علل طبیعی ناشناخته بهره می گرفته اند البته این احتمالی بیش نیست و در رفع اشکال عقلی، کفایت می کند. و توضیح آن را هم اکنون می خوانید.

علت معجزه

از آنچه گفته شد روشن گردید که معجزه پدیده ای بدون علت نیست هر چند علل آن بسان علل طبیعی برای بشر شناخته نمی باشد اکنون باید بینیم علت آن چیست؟

در اینجا، سه فرضیه وجود دارد:

۱. معجزه، معلول عوامل غیبی است: ممکن است معجزه، معلول

ص: ۲۷۰

عوامل غیبی نظیر فرشتگان الهی باشد که به هنگامی که پیامبر از خدا کار خارق العاده ای را بخواهد، آن عامل غیبی به اذن و مشیت الهی دست به کار می شود و معجزه را تحقق می بخشد.

۲. معجزه، معلول عوامل طبیعی ناشناخته است: فرضیه دیگر این است که علل معجزات عوامل طبیعی ناشناخته هستند، و از آنجا که پیامبران علم سرشار و گسترده ای دارند و از اسرار طبیعت آگاه هستند، آن عوامل ناشناخته را به کار می گیرند و کار خارق العاده را صورت می دهند.

۳. نفس و اراده قوی پیامبران، عامل معجزات آنان است: احتمال دیگر این است که معجزات پیامبران معلول نفس و اراده ی نیرومند آنان بوده است بنابر این کارهای خارق العاده ی انبیا و اولیای الهی نه معلول بلا واسطه ی امور غیبی است و نه معلول عوامل مادی و طبیعی ناشناخته، بلکه معلول توجه نفس قوی و اراده و خواست قطعی آنان است. نفس آنان در پرتو تهذیب و قطع علائق مادی و توجه و تقرب به مبدأ آفرینش به پایه ای از کمال و اقتدار رسیده است که می تواند در موجودات عالم طبیعت تصرف کرده و آنها را به خدمت خود بگیرد و آنها نیز خود را مسخر او یافته و او را اطاعت می نمایند همان گونه که نفوس انسان های معمولی می توانند در قلمرو وجود خود تصرف کرده و قوای مادی بدن خود را به خدمت گیرند، نفوس انسان های کامل، قدرت تأثیر در موجودات دیگر و به خدمت گرفتن آنها را دارند.^(۱)

ص: ۲۷۱

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۲۹۱-۲۹۴.

اشاره

پرسش: آیا معجزه گواه بر راستگویی آورنده ی آن است؟

پاسخ: در طول تاریخ که پیامبران الهی برای هدایت انسان ها مبعوث شده اند، پیوسته اعجاز آنان در نظر مردم گواه بر راستگویی آنان شمرده شده است از این جهت هرگاه پیامبری از جانب خدا مبعوث می شد، بی درنگ مردم از او سؤال می کردند که اگر راست می گویی معجزه ای بیاور مثلاً درباره ی قوم صالح آمده است:

«مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۱).

«تو جز بشری مانند ما نیستی، اگر در ادعای خود، راستگو هستی، معجزه ای بیاور».

و گاهی خود پیامبران قبل از درخواست مردم، معجزه داشتن خود را خاطر نشان می کردند چنان که درباره ی حضرت موسی و حضرت مسیح جریان از این قرار است.

ص: ۲۷۲

حضرت موسی رو به فرعون و پیروان او کرد و گفت:

«حَقِيقٌ عَلٰی اَنْ لَا اَقُوْلَ عَلٰی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ * قَالَ اِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَاْتِ بِهَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ» ۱.

«شایسته است بر من که درباره ی خدا جز سخن حق نگویم من با نشانه ای از پروردگارم (معجزه) به سوی شما آمده ام پس بنی اسرائیل را آزاد کن فرعون در پاسخ گفت: اگر راست می گویی معجزه ی خود را بیاور.»

حضرت مسیح رو به بنی اسرائیل کرد و گفت:

«... اَنْى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ...» (۱).

«من از جانب پروردگارم به سوی شما معجزه ای آورده ام.»

آنگاه معجزه های خود را که در ذیل آیه بیان گردیده است، یادآوری نمود.

بنابر این در اعصار دیرینه پیوسته معجزه، دلیل و گواه بر صدق آورنده آن شمرده شده است و افراد بدون غرض پس از مشاهده ی آن تسلیم پیامبران شده و به آنان ایمان آورده اند.

بحثی که در اینجا مطرح می شود این که آیا معجزات پیامبران با مدعای آنان رابطه ی عقلی و منطقی دارد، به گونه ای که عقل و فطرت از مطالعه و ملاحظه آن به صدق دعوی پیامبران منتقل می گردد، یا این که چنین رابطه ی منطقی در کار نیست و صرفاً یک نوع تأثیر روانی می گذارد و به همین جهت

ص: ۲۷۳

برای گروه خردمند و متفکر، ارائه ی معجزات کافی نیست، بلکه اقامه ی دلیل و برهان لازم است و قلمرو نفوذ معجزات فقط انسان هایی هستند که در سطح بالایی از تفکر قرار ندارند، و تنها چشم ظاهر بین آنان، معیار تشخیص حق از باطل است.

اخیراً یکی از نویسندگان مصری نظریه ی دوم را برگزیده و می گوید:

«معجزه دلیل علمی و عقلی بر صدق ادعای مدعی نیست، بلکه یک دلیل اقناعی است که مردم را قانع می سازد و عامل پیدایش ایمان می گردد و اصولاً مردم عامی هرگاه کار خارق العاده ای را از کسی مشاهده کنند فوراً تحت تأثیر واقع شده و دست ارادت به سوی او دراز می کنند ولی در عین حال هیچ رابطه ی منطقی میان اعجاز و راستگویی آورنده ی آن نیست، کسانی که معجزه را دلیل بر حقانیت دعوت او می شمارند باید رابطه ی منطقی میان این دو را ثابت کنند، و در غیر این صورت ادعای آنان بسان این است که بگوییم عمل پیوند قلب فلان پزشک برای اولین بار دلیل بر نبوت او است».

از این جهت وظیفه ی پیامبران در برابر افراد دانشمند و آگاه اقامه برهان و دلیل است نه کارهای خارق العاده که برای افراد عوام جاذبه دارد.

در این جا دو پاسخ می توان از این سؤال گفت، که به ترتیب بیان می شود.

پاسخ نخست

این گفتار حاکی از آن است که گوینده از کیفیت دلالت معجزه بر صدق گفتار آورنده آن، آگاه نبوده و از این جهت آن را یک دلیل اقناعی شمرده است

ص: ۲۷۴

نه برهانی، در صورتی که جریان بر عکس است. دلالت معجزه بر صدق گفتار مدعی یک دلالت برهانی است که هم اکنون بیان می شود.

در این برهان یک مطلب مسلم گرفته شده است و آن این که خدا حکیم است و خداوند حکیم نقض غرض نمی کند. با توجه به این اصل، دلالت برهانی معجزه بر صدق ادعای نبوت روشن می گردد اینک بیان آن:

فرد مدعی نبوت که دارای سوابق درخشانی باشد و در طول زندگی حتی یک قدم هم بر خلاف اصول اخلاقی برنداشته است هرگاه یک چنین فرد با این شرایط دست به کار خارق العاده ای بزند و جهانیان را مبهوت سازد، در این صورت زمینه ی گرایش توده های مردم نسبت به او صد در صد فراهم می باشد.

هرگاه یک چنین فرد در گفتار خود صادق و راستگو باشد کلامی نیست ولی اگر به فرض یک چنین فرد در ادعای خود کاذب و خلافگو باشد، در این صورت لازمه حکمت الهی این است که از روز نخست چنین قوه و قدرتی را در اختیار او قرار ندهد، زیرا چنین کاری نقض غرض و منافی با حکمت بعثت پیامبران است.

هرگاه مدعی نبوت سوابق تاریکی داشته باشد، یا برنامه ی او مناقض با عقل و فطرت باشد پرونده زندگی و محتوای آیین او بر کذب او گواهی می دهد و هرگز انسان های متعارف با توجه به چنین سوابق و محتوایی به او گرایش پیدا نمی کنند، زیرا سند بطلان ادعای او با خود او همراه می باشد.

ولی اگر از نظر پرونده زندگی و از نظر محتوای مکتب بسیار درخشان و چشمگیر باشد، و علاوه بر این دو نقطه ی قوت، دارای معجزه ای باشد که عقل و خرد عامه مردم را مبهوت می سازد، در این صورت اگر او راستگو باشد

تأمین کننده غرض رسالت است و در غیر این صورت با غرض بعثت منافات داشته و مقتضای حکمت ایجاد می کند که از روز نخست او را با چنین قوه و قدرتی مجهز نسازد زیرا می داند که این قوه و قدرت مایه ی گرایش مردم به فرد کاذب خواهد بود و گرایش به انسان کاذب درست نقطه مقابل علاقه به هدایت مردم می باشد.

و به دیگر سخن، رابطه ی دلیل با مدلول گاهی یک رابطه ی خصوصی است مثلاً عقل و خرد حکم می کند که میان نظم و دخالت عقل و شعور رابطه ی مستقیمی وجود دارد یا برهان امکان اثبات می کند که بین وجود ممکن و استناد آن به واجب ملازمه ای قطعی در کار است در این دو مورد و موارد دیگر رابطه دلیل با مدلول یک رابطه ی خصوصی و مستقیم است که آن رابطه در دیگر دلیل ها و نسبت به دیگر مدلول ها موجود نیست.

و گاهی پیوند دلیل با مدلول، یک رابطه عمومی است، یعنی قضایای زیادی تحت یک دلیل قرار می گیرند و این قضایا به صورت عمومی ثابت می شوند هر چند هر قضیه ای نیز در حد ذات خود دلیل خاصی دارد مثلاً هرگاه فردی را پس از آزمون های بسیار، راستگو تشخیص دادیم سپس این فرد از قضایای مختلفی گزارش کرد که در این مورد ما به صدق گفتار او در تمام این قضایا علم شخصی داریم ولی در عین حال این مانع از آن نیست که هر یک از آن گزارش ها برای خود دلیل خاصی نیز داشته باشد مثلاً هرگاه او از یک رویداد اجتماعی خبر دهد و یا از یک آزمون طبیعی سخن بگوید و یا از نوعی حالت روانی یا ترکیب شیمیایی و مانند آن؛ گزارش دهد؛ ما در این جا به حکم این که او را راستگو می دانیم، گفتار او را می پذیریم ولی این مانع از آن نیست که

در مورد قضایای یاد شده، دلیل دیگری از حس و تجربه یا عقل هم بر درستی گفتار او داشته باشیم.

مسأله ی حکیم بودن خدا یک برهان کلی است بر این که آنچه پیامبران در مورد اصول و فروع می گویند راست می گویند، و بر خلاف واقع نیست، به گواه این که او معجزه دارد و حکیم علی الاطلاق معجزه را به دست انسان دروغگو نمی دهد ولی این مانع از آن نیست که قسمتی از قضایای شریعت در قلمرو نظری و علمی، راه اثبات دیگری نیز داشته باشد.

و در آیات قرآن به این برهان اشاراتی شده است. قرآن درباره ی نکته ی راست گویی پیامبر چنین می فرماید:

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» ۱.

«هرگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم نسبت های بی اساسی به ما می داد او را با قدرت هر چه تمام تر می گرفتیم و رگ حیات او را می زدیم و هیچکس از شما مانع و مدافع او نمی شد».

آیه حاکی از آن است که هرگاه پیامبر گفتار خلافی را به خدا نسبت می داد نعمت حیات از او گرفته می شد، چرا؟ مگر پیامبر چه امتیازی بر دیگران دارد؟ در حالی که هزاران فرد به خدا نسبت دروغ می دهند اما چیزی از آنان کم نمی شود و سالیان درازی به زندگی خود ادامه می دهند؟

پاسخ، این است که تمام شرایط گرایش مردم در پیامبر فراهم بود. گذشته از سوابق درخشان، دارای معجزه ی جاودانی بود که زمینه های گرایش را

فراهم می ساخت و در این صورت حتماً باید او در گفتار خود راستگو باشد و در غیر این صورت مقتضای اراده ی حکیمانه ی خدا این است که این قدرت از او سلب شود تا وسیله ی گمراهی مردم فراهم نگردد.

بنابر این هرگز آیه در مورد هر انسانی که به خدا نسبت دروغ می دهد، سخن نمی گوید تا از این طریق، ادعای نبوت هر مدعی، خود به خود ثابت شود. بلکه درباره ی امثال پیامبر اسلام سخن می گوید که عوامل جذب و گرایش در او فراهم بوده است، یک چنین فردی اگر - بر فرض محال - دروغ بگوید، با خشم الهی روبرو می گردد.

قرآن معجزات پیامبران را با کلمه های «بینه» و «آیت» تعبیر و تعریف می کند. «بینه» در لغت به معنی روشن کننده واقع و «آیت» به معنای نشانه ی حقیقت و واقعیت است و این در صورتی است که رابطه ی معجزه با دعوی نبوت رابطه ای منطقی و حقیقی باشد نه مجازی و صوری. از این جهت ناچاریم بگوییم که معجزات پیامبران با مدعای آنان رابطه ی منطقی داشته است.

پاسخ دوم

در این جا پاسخ دومی نیز از این پرسش هست که به صورت یاد شده در زیر تقریر می شود:

پیامبران مدعی بودند که فرشته ی وحی بر آنان نازل می شود و او را می بینند و صداهای غیبی را می شنوند و به اصطلاح دارای ادراک خاصی به نام وحی هستند که هرگز با دیگر ادراکات حسی و عقلی انسان مسانخ نیست آنان

ص: ۲۷۸

می گفتند ما صورت های غیبی و اصوات ماورای طبیعت را می شنویم ولی اینها یک رشته ادراکاتی است که تنها به ما داده شده است نه به عموم مردم.

در این موقع فریاد اعتراض معترضان بلند می شود و آن این که شما مدعی ادراک غیبی هستید و آن را از ویژگی های خود می دانید. ما از کجا بدانیم که شما در این ادعا صادق و راستگو هستید فرض این است که می گوئید دیگران از چنین امور غیبی و غیر عادی محروم می باشند پس برای اثبات مدعای خود، کار خارق العاده ای انجام بدهید که برای ما نیز امکان رؤیت داشته باشد و مانند وحی و رؤیت فرشته نباشد که درک آن برای دیگران ممکن نیست، پس لازم است کارهای خارق العاده ای را به ما نشان دهید که ما از مشاهده ی آن بدانیم که در ادعای ادراک غیر عادی راستگو هستید و از وجود مشابه به مشابه دیگر آگاه شویم. از این جهت پیامبران در نخستین مراحل بعثت با اعجاز مجهز بوده و از این طریق ادعای خود را ثابت می کردند.

پیروان هر پیامبر از این طریق به راستگویی او یقین کرده قهراً به کلیه ی مسایلی که در قلمرو عقل نظری و عقل عملی از او می شنیدند یقین و اذعان پیدا می نمودند و به اصطلاح با کسب یک یقین به راستگویی پیامبر بر تمام شریعت او اذعان می کردند. درست مثل گزارشگری که ده ها گزارش می دهد و ما یقین داریم که او انسانی وارسته و دور از دروغ است و با این یقین اجمالی، تمام گزارش های او برای ما حالت علم پیدا می کند.

البته این یقین اجمالی به صدق گفتار پیامبر، مانع از آن نیست که گفتار او در اصول عقاید و قلمرو عقل نظری او طریق برهان نیز ثابت شود، و لذا قرآن در قلمرو معارف از برهان و استدلال، بهره ی بیشتری می برد و در مسایل

مربوط به مبدأ و معاد و رهبری و مانند آن از داوری عقل سخن می گوید.

۱. در مورد وجود آفریدگار می گوید:

«... أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» ۱.

«آیا درباره ی خدا شک دارید که آفریننده آسمان ها و زمین است.»

۲. «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا...» (۱).

«اگر در آسمان ها و زمین، خدایانی وجود داشت، نظام آفرینش منهدم می شد.»

و انکار خدا را مستلزم خلف و دور دانسته می فرماید:

۳. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» ۳.

«آیا بدون علت آفریده شده اند یا خود خالق خویشتن می باشند؟»

و در ابطال اندیشه ی آنان که مسیح را خدا می دانستند می فرماید:

۴. «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...» ۴.

«مسیح پیامبری بیش نبود که پیش از او نیز پیامبرانی آمده و رفته اند و مادر او تصدیق کننده ی شرایع پیشین و نبوت فرزند خود بود.»

و در باره ی لزوم رستاخیز می گوید:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۲).

ص: ۲۸۰

۱- (۲). انبیاء / ۲۲.

۲- (۵). مؤمنون / ۱۱۵.

«آیا گمان می کنید که شما بیهوده آفریده شده اید و به سوی ما باز نمی گردید؟».

در تمام این آیات بر مدعایی که در آن آیه آمده است برهان دقیق عقلی اقامه شده است ولی جای شک نیست که فقط گروه خاصی می توانند از این براهین فلسفی بهره ببرند ولی تکلیف توده ی مردم نسبت به محتوای یک شریعت چیست؟ همان طوری که یادآور شدیم تکلیف عموم مردم اذعان و یقین به صدق گفتار آورنده ی شریعت است و در پرتو این یقین اجمالی به تمام محتویات شریعت یقین تفصیلی پیدا می کنند.

با این دو بیان رابطه ی منطقی معجزه با تصدیق گفتار مدعی نبوت روشن می گردد. (۱)

ص: ۲۸۱

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۳۰۱-۳۰۸.

پرسش: گاهی تصور می شود که معجزه بر خلاف اصل نظم در جهان آفرینش است، زیرا اصل نظم بر این پایه است که هر موجودی بر اساس یک رشته علل و اسباب اندازه گیری شده از جانب آفریدگار یکتا تحقق می یابد در حالی که معجزه مبتنی بر این است که پدیده ای بدون آن که اسباب و عوامل طبیعی تحقق یابند رخ می دهد و در نتیجه اصل اعجاز، با اصل نظم سازگار نیست، و از آنجا که یکی از براهین اثبات آفریدگار جهان، برهان نظم است در نتیجه معجزات پیامبران علیرغم اینکه نبوت پیامبران را اثبات می کند، ولی به اثبات وجود خدا لطمه وارد می سازد.

پاسخ: از آنچه در پاسخ سؤال نخست بیان گردید، پاسخ این شبهه به خوبی روشن می گردد زیرا در آن بحث ثابت شد که معجزات پدیده های بدون علت نیستند و تمام کارهای خارق العاده از اسباب و عوامل خاصی پدید می آیند، خواه اسباب آنها را عوامل طبیعی ناشناخته بدانیم یا اراده و نفس

نیرومند پیامبران و یا عوامل غیبی و غیر مادی دیگر. در هر صورت عوامل یاد شده، خود از مجموعه نظام آفرینش بشمار می روند، و مانند دیگر عوامل طبیعی، اندازه گیری شده اند.

و به عبارت دیگر در کارهای خارق العاده بر حکم و قانون کلی خدشه ای وارد نشده و قانون عقلی هم تخصیص نخورده، و بر خلاف اصل نظم در آفرینش نیز گامی برداشته نشده تنها چیزی که در معجزات و کارهای خارق العاده واقع می شود، گسترش دامنه ی علیت در جهان هستی است. چیزی که باعث این پندار شده، محصور ساختن قانون «علیت» به علل مادی شناخته است، و اعجاز پیامبران دست ردّ بر این پندار وارد می سازد، و به اصل قانون «علیت» تحکیم می بخشد.

آری اگر پیامبران با ارائه ی معجزات خود در جهان آفرینش ایجاد بی نظمی می کردند و قانون علیت را نقض می کردند، در این صورت اشکال فوق وارد بود، و معجزات پیامبران مخالف قانون علیت و اصل نظم به شمار می آمد ولی همان گونه که یادآور شدیم چنین تصویری در مورد معجزات پیامبران و تمام کارهای خارق العاده پنداری بیش نیست، و منشأ آن همان اندیشه ی تنگ مادیگری فکری است که عالم وجود را به قلمرو ماده محدود می سازد.

اصولاً معجزات پیامبران نه تنها با اثبات وجود آفریدگار منافات ندارد، بلکه به گونه ای آن را تحکیم می نماید و در حقیقت روزنه ای است به جهان غیب، زیرا معنای اعجاز این است که این جهان تحت نظر یک عقل بزرگ و

محیط اداره می شود که هر موقع بخواهد از روش کلی و معمولی خود، روی جهات و مصالحی عدول می کند، در حالی که اگر نیروی حاکم بر این جهان ماده، قوانین خشک و انعطاف ناپذیر فیزیکی آن باشد، و تمام هستی در چنگال روابط طبیعی اسیر و گرفتار شود، هیچگاه نباید به خواست و اراده ی انسانی دگرگون شود. (۱)

ص: ۲۸۴

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۲۹۹-۳۰۰.

پرسش: مقصود از امّی بودن چیست؟ فلسفه امّی بودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بوده است؟

پاسخ: واژه ی «امّی» به شکل‌های «امّی»، «امّیون» و «امّیین» شش بار (۱) در قرآن وارد شده و در همه جا مقصود از آن یک چیز بیش نیست و آن انسان یا انسانهایی است که به همان وضع که از مادر متولّد شده اند، باقی بمانند و مقصود از بقاء به همان کیفیت، این است که وضع او نسبت به خواندن و نوشتن تغییر نکند و اگر در روزهای نخستین قادر به خواندن و نوشتن نبود به همان حالت باقی بماند و وضعش دگرگون نگردد؛ در زبان عرب به چنین وضع دست نخورده و دگرگون نگشته ای، «امّیه» و به شخص آن «امّی» می گویند و مفهوم «امّی» در زبان فارسی «درس نخوانده» و مفهوم دور از واقع آن در زبان عامیانه «بی سواد» است از آنجا که تعبیر اخیر، دور از مفهوم واقعی آن می باشد، و تا حدّی اهانت به شمار می رود، باید از به کار بردن آن جداً

ص: ۲۸۵

۱- (۱). به سوره های اعراف آیه های ۱۵۷ و ۱۵۸ و بقره آیه ۷۸ و آل عمران آیه های ۲۰ و ۷۵ و جمعه آیه ۲ مراجعه فرمایید.

خودداری کرد و در تفسیر معنای «امّی» و ترجمه ی آیات، لفظ «درس نخوانده» را برگزید.

قرآن در دو مورد، پیامبر گرامی را، به لفظ «امّی» توصیف می کند و می رساند که او پیش از بعثت تا لحظه ی نزول آیات «امّی» بوده است آنجا که می فرماید:

«آنان که پیروی می نمایند از فرستاده ی خدا، پیامبر «امّی» که نبوت و صفات و نشانه های او را در تورات و انجیل که نزدشان هست می یابند، آنان را به نیکی فرمان می دهد و از بدیها باز می دارد، پاکیزه ها را بر آنها حلال و پلیدیها را بر آنان تحریم می کند، بارهای سنگین (تکالیف شاق) و زنجیرهایی را که بر آنها بود بر می دارد، آنها که به او ایمان آورده اند و او را گرامی داشته اند و یاری نموده اند و از نوری که به او نازل شده پیروی کرده اند آنان رستگارانند.» (۱)

خداوند در این آیه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را با صفات «دهگانه (۲)» که بخش اعظم از دلایل نبوت و گواه صدق ادعای او را تشکیل می دهد توصیف می کند، و یادآور می شود که او صفاتی به شرح یاد شده در زیر دارد:

۱. رسول ۲. نبی ۳. امّی ۴. نشانه های او در تورات و انجیل نوشته شده ۵. به نیکیها فرمان می دهد. ۶. از بدیها باز می دارد. ۷. پاکیزه ها را حلال می شمرد. ۸. پلیدیها را تحریم می کند. ۹. بارهای سنگین را

ص: ۲۸۶

۱- (۱). «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُمَّهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». (اعراف / ۱۵۲)

۲- (۲). رازی در تفسیر خود مفاتیح الغیب، ج ۴، ص ۳۰۹، صفات موجود در آیه را به نه تا می رساند و در حالی که اگر «اصر» و «اغلال» را دو چیز مختلف بشماریم، تعداد آن به ده تا می رسد.

برمی دارد. ۱۰. زنجیرها را می شکنند.

این اوصاف دهگانه، جز دو وصف نخست، همگی دلایل صحّت نبوت او به شمار می روند و در هیچ یک از آیات قرآن، گواههای حقانیت او، یکجا بسان این آیه مورد بحث، وارد نشده است. که گویی آیه می خواهد جهانیان را با براهین ادعای او آشنا سازد و بگوید که دلایل نبوت او این است که:

۱. او یک فرد امّی و درس نخوانده است و با این حال کتابی آورده است که جهانیان را یارای مقابله با آن نیست و احدی در عظمت تعالیم و کتاب او شک و تردید ندارد و از نظر محاسبات عقلی محال است انسان درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی، از نزد خود - بدون استمداد از غیب - خلاق یک چنین تعالیم و پدید آورنده ی یک چنین کتاب با عظمتی باشد.

۲. صفات و خصوصیات و نبوت او در کتابهای تورات و انجیل که هم اکنون نزد پیروان آنها موجود است نوشته شده است و آورندگان آن دو کتاب از رسالت او گزارش داده اند. چنانکه می فرماید:

«ای مردم من فرستاده ی خدا به سوی همگی شما هستم، خدایی که حکومت آسمانها و زمین از آن او است و خدایی جز او نیست، زنده می کند و می میراند، به خدا و فرستاده ی او - پیامبر «امّی» ای که به خدا و کلمات او ایمان دارد - ایمان بیاورید و از او پیروی کنید تا هدایت یابید.» (۱)

گواه روشن بر اینکه مقصود از «امّی» فرد درس نخوانده است آیه زیر

ص: ۲۸۷

۱- (۱). «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ». (اعراف / ۱۵۸).

می باشد:

«وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (۱).

«برخی از آنان (یهود) امّی هستند که از کتاب «تورات» جز یک مشت آرزو (۲) چیزی نمی دانند بلکه فقط گمان می کنند (که می دانند)».

جمله «لا- يعلمون» که پس از «امیون» وارد شده. مفسّر کلمه قبل می باشد، یعنی گروهی از یهود درس نخوانده اند که از واقعیت تورات و محتوای آن آگاه نمی باشند و کتاب واقعی را از محرف آن تمیز نمی دهند. و چون «امّی» هستند آگاهی آنان از کتاب به صورت آرزو درآمده است. در آیه بعد می فرماید:

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» ۳.

«وای بر کسانی که کتاب (تورات محرف) را با دست خود می نویسند (سپس آن را به خدا نسبت داده و می گویند) این کتاب از جانب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند، وای بر آنان از آنچه که دستهای آنان نوشته و وای بر آنها از چیزی (عذابی) که کسب می کنند».

مطالعه ی این دو آیه جای شک و تردید باقی نمی گذارد که امّی در آیه به

ص: ۲۸۸

۱- (۱). بقره / ۷۸.

۲- (۲). مقصود از آرزو پندارهای سست است که یهودیان درباره خود داشته و دارند، مانند امت بر گزیده و غیره.

معنی کسی است که قادر به خواندن و نوشتن نیست و قرآن امت یهود را بر دو گروه تقسیم می کند: ۱. گروه درس نخوانده که از تورات چیزی نمی دانند. ۲. گروه درس خوانده که از سواد خود سوء استفاده کرده و به تکثیر تورات محرف می پردازند، تا از این طریق پولی به دست آورند و اگر گروه نخست، قدرت خواندن و نوشتن داشتند فریب تحریف گروه دوم را نمی خوردند و صحیح را از باطل تمیز می دادند.

فلسفه امی بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

جامعه ی «امی» و درس نخوانده ی عرب جاهلی، در برابر معجزه ی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (قرآن) شگفت زده شده و گیج و مبهوت گشته بود، او هرگز باور نمی کرد که به فردی از آنان از جانب خدا، کتاب با عظمتی وحی گردد که به مردم بیم و نوید دهد، چنان که قرآن از آنان نقل می کند.

«أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...» (۱).

«آیا برای مردم مایه ی شگفتی است که به یکی از آنها وحی فرستادیم که مردم را بیم و افراد با ایمان را بشارت دهد که برای آنها نزد پروردگارشان سابقه نیکو و یا منزلت نیک است.»

تلاش عرب جاهلی این بود که معجزه ی قرون و اعصار (قرآن) را به گونه ای توجیه کنند که ارتباطی به جهان غیب و آموزش الهی نداشته باشد و در این مورد به تفسیرهایی پرداخته اند که در محل خود خواهد آمد.

ص: ۲۸۹

یکی از پندارهای خام آنان در باره قرآن این بود که آیات، ذیل آن را بیان می کند:

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكُ افْتِرَاءِ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا» ۱.

«گروه کافر گفتند که این قرآن دروغی بیش نیست که به دروغ آن را به خدا بسته است و گروهی او را در این کار یاری کرده اند حَقًّا که سخن بی اساس و ناروایی گفته اند».

«وَقَالُوا أَصَابِيرُ الْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» ۲.

«گفتند: قرآن افسانه های پیشینیان است که آنها را نوشته (ویا برای او نوشته اند) و این داستانها صبح و شام بر او القا می گردد».

در این آیات دو نوع تهمت به پیامبر زده شده است:

۱ - این کتاب از آن خدا نبوده و افترا بی است که به او بسته شده و او در تنظیم آن در برخی قسمتها از دیگران کمک گرفته است «إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكُ افْتِرَاءِ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» .

۲ - این کتاب را از روی کتابهای پیشینیان نوشته است و مطالب آن صبح و شام بر او القا می گردد.

این آیات و همچنین آیات مشابه، حاکی است که برخی از مشرکان مکه تلاش می نمودند که قرآن را تراوش فکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلمداد کنند و به دیگران القا

کنند که او به کمک گروهی (لابد پریها و کاهنان) دست به تألیف آن زده است و یا آن را مجموعه ای بدانند که از روی عهدین و غیره تنظیم شده است.

در چنین شرایطی قرآن به تکذیب این نسبت پرداخته و به طور اجمال می فرماید:

«قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا». ۱.

«بگو قرآن را آن کسی فرو فرستاده که از نهان آسمانها و زمین آگاه است. او آمرزنده و مهربان می باشد».

قرآن در سوره عنکبوت به طور تفصیل به ردّ این اندیشه پرداخته و با لحن قاطع می گوید: «تو ای پیامبر تا نزول وحی هرگز نه کتابی می خواندی و نه خطی می نوشتی در این صورت چگونه می توان گفت که این کتاب تراوش فکر تو است، یا آن را از کتابهای پیشینیان نوشته ای»، چنانکه می فرماید:

«وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَا يُرْتَابَ الْمُؤْمِنُونَ». ۲.

«تو هرگز (از دوران کودکی تا لحظه نزول وحی) نه کتابی را می خواندی و نه با دست چیزی را می نوشتی، (زیرا اهل خواندن و نوشتن نبود) در این صورت باطل گرایان در کتاب تو به شک می افتادند (و آن را محصول تراوش فکر تو و یا نگارش از کتابهای پیشینیان می انگاشتند».

اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدّتی در دوران کودکی گرد کتاب می گشت و همچون

کودکان نوآموز و دانش آموز، مشق می کرد، آیا می توانست پس از نزول قرآن چنین ندایی را در مکه در میان گروهی که از تمام خصوصیات زندگی وی آگاهی داشتند، سردهد؟ و با ندای رسا بگوید: مردم همه شما می دانید که من پیش از بعثت اصلاً کتابی نخوانده ام و خطی ننوشته ام، چگونه می گوید من مضامین آیات قرآن را از کتابهای دیگران گرفته ام؟ در زبان عربی اگر کسی بگوید: «ما جائنی من أجدٍ» و لفظ «مِنْ» را که زائد است بکار ببرد منظور تأکید شمول نفی است، یعنی هیچ کس نیامد و فرق میان جمله مزبور و جمله «ما جائنی أحدٌ» این است که در دومی می توان احتمال داد که یکی دو نفر آمده، ولی متکلم روی مسامحه آمدن آنها را به حساب نیاورده است. عرب برای نفی این احتمال سر لفظ «أحد» لفظ «مِنْ» می آورد تا نفی، واقعی و حقیقی باشد.

اتفاقاً آیه یاد شده از این قبیل است، برای رفع هر نوع احتمال لفظ «مِنْ» آورده شده تا نفی به صورت استغراق واقعی باشد، یعنی: «هیچ نوع کتابی را نمی خواندی و نمی نوشتی».

خلاصه یکی از قواعد زبان عربی این است که نکره در قلمرو نفی موجب عموم و گستردگی است مانند «ما جائنی أحد» و «ما كنت تتلوا من كتاب» خصوصاً اگر، با «مِنْ» همراه باشد.

قرآن نه تنها در این مورد به ردّ این اندیشه پرداخته، بلکه در آیه دیگر به پیامبر دستور می دهد که زندگی خود را به رخ مردم بکشد و بگوید: «مردم! من عمری در میان شما بوده ام و کیفیت زندگی من برای شما روشن است، چگونه به من می گوید این قرآن را عوض کنم!» چنانکه می فرماید:

«قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ

«بگو: اگر خدا می خواست من آیات را بر شما نمی خواندم و شما را از آن آگاه نمی کردم، من مدتها پیش از این در میان شما زندگی کرده ام، آیا نمی اندیشید».

یعنی: اگر فکر می کنید قرآن از تراوشهای فکر من است و در سایه آشنایی با خواندن و نوشتن و ارتباط با علما و دانشمندان دست به تألیف چنین کتابی زده ام و هم اکنون به درخواست شما باید آن را تبدیل کنم، چه بهتر به زندگی پیشین من بنگرید اگر من دارای چنین قدرتی بودم، باید بسیاری از مطالب این کتاب را در دوران قبل از بعثت، گفته باشم و در محافل و مجالس نمونه هایی از آن تراوش کرده باشد. در حالی که چهل سال در میان شما زندگی کرده ام و از من چیزی در این رابطه مشاهده نکرده اید؛ چرا درست نمی اندیشید!؟

در این جا به روشنی ثابت گردید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی یک رشته مصالح اجتماعی قبل از بعثت با مسأله خواندن و نوشتن آشنایی نداشت و او یک فرد امی بود، و هرگز نزد کسی برای آموزش زانو نزده بود، و نه از طریق غیب نیز، با خواندن و نوشتن آشنا گشته بود. زیرا اگر از ناحیه غیب هم با آن دو آشنا بود، هرگز قرآن او را به لفظ «امی» توصیف نمی کرد، زیرا در این صورت (هرچند از ناحیه غیب) در پیامبر تحوّل رخ داده و از کیفیت روز نخست، به کیفیت دیگر متحول شده است. در حالی که قرآن می گوید: «او «امی» است، و به همان حالت نخست باقی است» (۱).

ص: ۲۹۳

پرسش: چه دلایلی بر عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد؟

پاسخ: مصونیت و پیراستگی پیامبر از خلاف و خطا، بسان دیگر پیامبران دارای مراحل سه گانه است، و این مراحل عبارتند از:

۱. مصونیت مطلق (عمدی و سهوی) در تبلیغ شریعت.

۲. عصمت از خلاف و گناه در رفتار و گفتار.

۳. پیراستگی از خطا و لغزش در جریانهای عادی.

کلید ی دلایل عقلی و نقلی که بر مصونیت پیامبران در دو مقام نخست قبلاً اقامه شده است، در باره ی پیامبر عالیقدر به روشنی حاکم است و نیازی به تکرار نیست؛ ولی دو چیز سبب شد که بار دیگر به عصمت بازگردیم و پیراستگی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را مستقلاً عنوان کنیم.

الف: وجود آیاتی که به طور خصوصی مشعر و یا دالّ بر مصونیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشند، گرچه ما دو آیه بیشتر مطرح نمی کنیم.

ب: در بحث گذشته در مرحله ی سوّم از مصونیت یعنی پیراستگی

پیامبران از خطا و لغزشهای عادی در غیر امر تبلیغ و تبیین شریعت، اصلاً گفتگو نکردیم، لذا لازم است بار دیگر به عصمت بازگردیم و در دو مرحلهٔ اخیر تحت عنوان مصونیت خصوص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از خلاف و گناه و همچنین پیراستگی مطلق پیامبران از خطا و لغزش به بحث و گفتگو پردازیم ولی از آنجا که دلیل عقلی عصمت از گناه در بحث یاد شده به طور روشن بیان گردید فقط به دلیل نقلی آن می پردازیم و در بحث دیگر یعنی پیراستگی از خطا و لغزشهای سهوی به توضیح دلیل عقلی آن به ضمیمه دلیل قرآنی خواهیم پرداخت.

پیراستگی از گناه

گذشته از آیات فراونی که بر عصمت همه ی پیامبران از گناه دلالت دارند، می توان از آیه ذیل مصونیت او را از گناه استفاده کرد:

«وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِىَ إِلَيْكَ لَيَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرُهُ وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ خَلِيلًا» .

«آنان (مشرکان) نزدیک بود که با پیشنهاد خود، تو را از آنچه به تو وحی کردیم، بفریبند، تا غیر آن را به ما نسبت دهی در این هنگام تو را دوست خود برمی گزیدند».

«وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتُنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» .

«اگر به تو استواری نمی بخشیدیم، نزدیک بود که مقدار کمی به آنان متمایل گردی».

«إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» ۱.

«در این صورت دو برابر مجازات (مشرکین) در زندگی دنیا و دو برابر مجازات آنان در سرای دیگر را به تو می چشاندیم، آنگاه در برابر ما، یاوری پیدا نمی کردی».

مفسران در باره ی علت نزول آیات، شأن نزولهای گوناگونی نقل کرده اند که بسیاری از آنها به خاطر مکی بودن آیات، صحیح و استوار نیست. تنها شأن نزولی که با زمان نزول آنها تطبیق می کند، همان است که ابی حفص «صائغ» از امام باقر علیه السلام نقل می کند که قریش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهاد کردند که آنها خدای او را یک سال پرستند مشروط بر این که پیامبر نیز بتان قریش را به همین اندازه پرستش نماید.

اختلاف شأن نزولها در مفاد آیه تأثیری ندارد آنچه مهم است این است که در آیه «وَلَوْ لَا أَنْ تَجُنَّاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَزَكُّنُ إِلَيْهِمْ» دقت کافی انجام دهیم و برای توضیح دلالت آیه نکاتی یاد آور می شویم:

۱. برخی از کوته نظران خواسته اند آیه را گواه بر عدم عصمت پیامبر بگیرند، در حالی که از نظر محققان آیه از دلایل نقلی عصمت او می باشد و در حقیقت، باریک بینان و ژرف نگران از درختی که در نظر مخالفان تلخ است میوه شیرین چیده خلاف مقصود آنان را استخراج کرده اند.

۲. لازم است در تعیین فاعل فعل «کادوا» که ضمیر متصل «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتُنُونَكَ» از آن حاکی است، دقت کنیم. ظاهر آیه نشان می دهد که مقصود از ضمیر «کادوا» همان مشرکان است و فاعل «لَيَفْتُنُونَكَ» نیز از آن حاکی می باشد، خلاصه، مفاد آیه این است: مشرکان نزدیک شدند که او را بفریبند، و در این آیه سخنی از نزدیک شدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به میان نیامده است.

۳. آیه «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَزْكُنُّ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» از دو جمله که یکی شرط «تَبْتَئَاكَ» و دیگری جزا «لَقَدْ كِدْتُمْ تَزْكُنُّ» تشکیل یافته است و لفظ «لولا» در زبان عرب، معادل «اگر نبود» (یا اگر نه این بود) در زبان فارسی است در این صورت مفاد آیه این است اگر نه این بود که تو را ثابت قدم نگه داشتیم، نزدیک بود که به آنها متمایل شوی، ولی تثبیت الهی مانع از تحقق نزدیکی شد، نه تنها میل و انعطافی از تو سر نزد، بلکه به آن هم نزدیک نشدی.

۴. این تثبیت الهی، جز تثبیت در مرحله ی فکر و اندیشه، آنگاه در مرحله ی عمل و رفتار چیزی نیست؛ یعنی لطف الهی آنچنان شامل حال او گردید که قرب به مشرکان و سازش با آنها در باره ی پرستش بتان آنها، نه در ذهن و اندیشه ی او جوانه زد و نه در خارج جامه ی عمل پوشید.

تثبیت به این معنی جز عصمت و «تسدید» پیامبر به وسیله ی روح القدس و غیره چیز دیگری نیست.

۵. باید توجه داشت که این تثبیت به یک مورد و دو مورد اختصاص ندارد، بلکه پیوسته شامل حال او می باشد زیرا آنچه که سبب شد خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد خاص، استقامت قدم و استواری گام بخشید، در دیگر موارد نیز وجود دارد، وجهتی ندارد که در یک مورد او را تثبیت کند و در مراحل دیگر او را به خود واگذارد.

۶. تثبیت الهی آنچنان نیست که عنان اختیار و آزادی را از کف برآید و دیگر، پیامبر تثبیت شده نتواند برخلاف آن کاری صورت دهد بلکه با این وضع می تواند یکی از دو طرف کار را برگزیند برای بیان این جهت در آیه ی سوم می فرماید:

«إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» .

«در این موقع دوبرابر عذاب (مشرکان) را در زندگی این جهان و جهان دیگر به تو می چشانیم، آنگاه در برابر ما یآوری پیدا نمی کردی».

با توجه به این نکات روشن شد که نه تنها مفاد آیه در کام «عدلیه» که عصمت را حالت لازم در پیامبران می دانند، تلخ نیست، بلکه بسیار شیرین و نوید بخش است و آن این است که خداوند پیامبرخود را به خود او واگذار نمی کند و در مظان لغزشها و سراشیبیها به او تثبیت و استواری می بخشد و او را از قرب و نزدیک شدن به گناه - تا چه رسد به ارتکاب آن - باز می دارد.

و در حقیقت، جمله ی «وَلَوْ لَا أَنْ تَبْشُرَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ» بسان «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيَّكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِيعُوا لُؤُوكَ» است جز این که آیه ی مورد بحث مربوط به تثبیت در برابر گناه و آیه ی دوم مربوط به صیانت پیامبر از لغزشهای سهوی و غیر عمدی است و با صرف نظر از این تفاوت شیوه ی بیان و نحوه ی دلالت در هر دو آیه یکسان است و هم اکنون در بحث بعد که درباره ی پیراستگی پیامبر از خطا است گفتگو می کنیم، و درباره ی آیه توضیح کافی خواهیم داد.

پیراستگی پیامبر از خطا و اشتباه

مصونیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خطا و اشتباه در امور زندگی و جریانهای عادی از جمله مسایلی است که در علم کلام درباره ی آن بحث و گفتگو شده و اقوال فراوانی در باره ی آن به چشم می خورد، در این مورد، خرد برای حفظ اعتماد

مردم به گفتار و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مصونیت را یک حالت لازم و شرط حتمی تلقی می کند:

خطا و اشتباه در غیر تبلیغ دین به دو صورت متصوّر است:

الف: خطا در انجام وظیفه ی مذهبی اعمّ از فردی مانند اشتباه در رکعات نماز و یا اجتماعی مانند کشتن فرد بی گناه.

ب: اشتباه در امور روزانه ی زندگی.

مسأله ی جلب اعتماد مردم که عامل مهم در پیشرفت مقاصد پیامبران است ایجاب می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قسمت عمل به وظایف مذهبی اعمّ از فردی و اجتماعی مصون از اشتباه باشد، زیرا اشتباه در این قسمت کم کم سبب می شود که مردم در تعالیم و گفته های آنان به دیده ی شک و تردید بنگرند و با خود چنین بیندیشند که وقتی پیامبر در عمل به وظایف، اشتباه و خطا می کند، از کجا معلوم که در بیان تعالیم دچار اشتباه نشود؟.

این اندیشه ایجاب می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کارهای عادی و جریانهای روزمره نیز از اشتباه و خطا مصون باشند، زیرا اشتباه در این مورد از اعتماد مردم می کاهد و سبب می شود که مردم به تعالیم او از دیده ی دیگری بنگرند.

اشتباه نشود! ما نمی گوئیم اشتباه در امور زندگی ملازم با اشتباه در بیان وظایف و تعالیم است زیرا چه بسا ممکن است مردی از جانب خدا در قسمت دوّم مصونیت داشته باشد ولی در امور عادی دچار خطا و لغزش گردد و تفکیک میان این دو کاملاً صحیح و پابرجاست.

این تفکیک برای دانشمندان کاملاً امکان پذیر است، ولی روی سخن در

این جا با افراد دیگر است که نمی توانند به این نوع از مسایل با دیده تفکیک بنگرند، بلکه همه را به یک چوب می رانند و وجود شک و تردید یا خطا و خلاف در زندگی عادی پیامبر، موجب جوانه زدن شک در دیگر امور مربوط به نبوت می شود.

خداوند برای پیشرفت مقاصد بعثت، باید پیامبران را با مصونیت و پیراستگی کامل مجهز سازد، تا از این جهت اعتماد صد در صد مردم را به آموزگاران وحی جلب نماید و در نتیجه هدف و مقصد بعثت که تربیت و گرایش مردم به خدا است جامه ی عمل بپوشد.

امام ششم علیه السلام در روایتی می فرماید:

«رُوحُ الْقُدُسِ تَحْمِلُ التُّبُوَّةَ وَرُوحُ الْقُدُسِ لَا يَنَامُ وَلَا يَغْفُلُ وَلَا يَلْهُو وَلَا يَسْهُو».

«روح القدس حامل نبوت است، او نمی خوابد و غفلت نمی کند و از او اشتباهی رخ نمی دهد».^(۱)

تا اینجا با داوری خرد در مسأله ی تجویز خطا و سهو بر پیامبران آشنا شدیم اکنون وقت آن رسیده است که با منطق قرآن در این مورد نیز آشنا شویم، طبعاً منطق هر دو یکسان بوده و کوچک ترین اختلافی میان آن دو نخواهد بود.

قرآن و مصونیت پیامبر از خطا و سهو

از آیه ی زیر می توان مصونیت پیامبر الهی را از اشتباه و سهو استفاده کرد.

ص: ۳۰۰

۱- (۱). بصائر الدرجات، ص ۱۳۴.

«وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضَمُّوكَ وَ مَا يُضَمُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يُضَرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» ۱.

«اگر کرم و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم می گرفتند که تو را گمراه کنند، و آنان جز خویش کسی را گمراه نمی سازند (و در پرتو همین رحمت) هرگز ضرری به تو نمی رسانند، خدا آنچه را که تو نمی دانی به تو آموخت و کرم خدا در حق تو بزرگ است.»

مفسران در شأن نزول آیه، جریانهای مختلفی یاد کرده اند که نقل آنها مایه ی گستردگی سخن است؛ در این جا ما یکی را به عنوان نمونه ذکر می کنیم:

زره فردی از صحابه پیامبر به سرقت رفت صاحب آن به یک نفر از طایفه ی «بنی ابیرق» ظنین شد، سارق وقتی متوجه خطر شد، زره را به خانه ی یک نفر یهودی انداخت و از قبیله ی خود خواست که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پاکی او گواهی دهند و وجود زره را در خانه ی یهودی گواه بر براءت او گیرند. در این شرایط «سارق» تبرئه شد و یهودی متهم گردید، خدا پیامبر خود را از جریان آگاه ساخت و آیه ی یاد شده به ضمیمه ی آیه ای که یادآور می شویم، فرود آمد. این شأن نزول خواه صحیح باشد یا نباشد، بالأخره از مجموع شأن نزول هایی که در این مورد نقل شده است، استفاده می شود که پیامبر در آستانه ی داوری بر خلاف واقع (از روی خطا) قرار گرفته بود، و گروهی با صحنه سازی

می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فریب داده و ظواهر قضیه را به رخ پیامبر بکشند تا وی برخلاف حق حکم نماید، ولی خداوند او را از خطا و اشتباه حفظ و صیانت نمود و پرده از چهره ی حقیقت برداشته شد و چیزی را که او نمی دانست به او آموخت و کرم خدا نسبت به پیامبر، بزرگ است؛ اکنون باید ببینیم چگونه آیات مورد بحث بر مصونیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خطا گواهی می دهد.

در آیه مورد بحث سه جمله باید مورد توجه قرار گیرد:

الف: «وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» .

ب: «وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» .

ج: «وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» .

جمله ی نخست ناظر به مبانی داوری اوست و آن کتاب و سنت (حکمت) می باشد. آگاهی از این دو منبع وسیع تشریح، مایه ی مصونیت در احکام الهی می گردد و در نتیجه پیامبر در تبیین احکام خدا هرگز دچار اشتباه و لغزش نمی گردد زیرا آنچه بشر تا روز رستاخیز به آن نیاز دارد در این دو منبع وارد شده است ولی روشن است که علم به قوانین کلی، مایه ی مصونیت از اشتباه در موضوعات، و جزئیات، و به اصطلاح در تطبیق آن کلیات بر موارد خود، نمی گردد بلکه برای مصونیت از اشتباه، به چیز دیگری نیاز دارد.

در همان مورد شأن نزولی که پیامبر در آستانه ی داوری بر خلاف واقع قرار گرفته بود، و خداوند او را از لغزش حفظ کرد، او از تمام احکام کلی الهی آگاه بود مع الوصف علم به کلیات، موجب مصونیت او نگردید بلکه این علم به ضمیمه ی امر دیگر، به او مصونیت داد و این امر دوّم همان است که در جمله ی دوّم وارد شده است آنجا که می فرماید:

«وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»: «چیزی را که نمی دانستی به تو آموخت» این کدام علم است که پیامبر نمی دانست و خدا به او آموخت؟ آیا علم به احکام کلی الهی است که در کتاب و سنت آمده است، یا مقصود علم به واقعیات و خصوصیات وقایع و جریانها است؟ شکی نیست که احتمال نخست کاملاً بی اساس است زیرا علم به کلیات احکام کلی در جمله ی پیشین به روشنی بیان گردید، دیگر نیازی به تکرار و تأکید نیست و هیچ کس احتمال نمی دهد که پیامبر الهی، از احکام شریعت خود بی اطلاع باشد، تا زمینه ی تأکید فراهم گردد.

مقصود از این جمله همان احتمال دوّم است یعنی پرده از چهره ی واقعیات برداشت و او را در جریان توطئه بر لغزاندن پیامبر، وارد آوردن تهمت بر یک بی گناه قرار داد و این همان است که در آیه ی دیگری که در این رابطه نازل گردیده با جمله «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» بیان گردیده است چنانکه می فرماید:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا».

در این آیه برای داوری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دو اصل بیان گردیده است:

۱. «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ» .

«کتاب را بر تو فرو فرستادیم».

۲. «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» .

«به سبب آنچه که به تو ارایه نموده است».

و «باء» در کلمه ی «بما» به معنی «سببیت» است یعنی خداوند کتاب را برای تو فرستاد تا در سایه ی آن به ضمیمه ی آنچه که از حقایق برای تو ارایه کرده

است، داوری نمایی و هرگز نلغزی.

بنابراین، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم گذشته از علم به کتاب و سنت، با علم و آگاهی خاصی مجهز است که از آن در دو آیه ی قبل گاهی با جمله ی: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» تعبیر آورده است.

و گاهی آن را با جمله ی «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» بیان کرده است.

برای این که تصوّر نشود که این نوع مصونیت، مخصوص به یک مورد یا در خصوص داوری است و باب اشتباه به روی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در موارد دیگر باز است، خداوند در آیه ی مورد بحث جمله ی سوم را می آورد و می فرماید:

«كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»

«کرم خدا بر تو بسیار بزرگ است».

جایی که خداوند چیزی را بزرگ بشمارد، باید حساب آن را از چیزی که ما بزرگ می نماییم، جدا کرد، فضل و کرم بزرگ نشانه ی آن است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در مسیر زندگی در قضاوتها و داوریهها، در معاشرتها و برخوردها از خطا و لغزش مصون می باشد.

خلاصه: به خاطر مصلحتی که در امر رسالت نهفته است و برای این که پیامبر اسوه والگو و سرمشق امت است، باید در مسیر زندگی به گونه ای باشد که امت در باره ی او احتمال اشتباه و خطا ندهد تا در مسئله ی اطاعت از رفتار و گفتار او، دچار سرگردانی و دو دلی نشوند.

اشاره

مخالفان عصمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مرحله ی خلاف و گناه و یا مصونیت او از خطا و لغزش با یک رشته آیات واحدی استدلال کرده اند، و از این طریق اذهان ساده لوحان را نسبت به اصل عصمت مشوش ساخته اند، برای تکمیل مطلب باید مجموع دلایل آنان مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

نخست آیات را وارد بحث می کنیم آنگاه به توضیح پاره ای از روایات می پردازیم.

۱. اگر از هوی و هوسهای آنان پیروی کنی...

خدا پیامبر را با یک رشته «قضایای شرطیه» مورد خطاب قرار می دهد:

«... وَ لَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» ۱.

«اگر از هوی و هوسهای آنان (اهل کتاب) پس از آنکه آگاه شدی پیروی کنی، از جانب خدا برای تو، حامی و یاور نیست.»

در همین سوره در آیه ی ۱۴۵ همین مضمون نیز وارد شده جز این که در آخر آیه به جای «مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» ... جمله «إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ» آمده است و در سوره ی رعد آیه ۳۷ آیه نخست بدون کم و زیاد وارد شده جزاین که به

جای «وَلَا نَصِيرٌ» کلمه «وَلَا وَاقٍ» آمده است.

این آیات و مشابه آنها که هم اکنون یادآور می شویم، کوچک ترین گواه بر نفی عصمت نیست زیرا: این آیات به صورت قضیه ی شرطیه وارد شده و یک چنین قضایایی هرگز گواه بر تحقق شرط (پیروی از هوی و هوسها) نیست، بلکه با پیراستگی کامل شخص نیز سازگار است. این گونه گزارشها به صورت قضایای شرطیه گواه بر آن نیست که روزی طرفین آن محقق می گردد؛ خداوند به پیامبر خود می گوید:

«وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا» ۱.

«اگر بخواهیم آنچه را که بر تو وحی کردیم از تو می گیریم و هرگز مدافعی بر خود پیدا نمی کنی».

«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا» ۲.

«اگر ما چنین نمی کنیم) به خاطر رحمت خداست بر تو و بر پیروان تو! و کرم خدا بر تو بزرگ است».

در حالی که خدا از تعلق مشیت وی بر گرفتن وحی از پیامبر به صورت قضیه ی شرطیه سخن می گوید، همگی می دانیم که چنین مشیتهی هرگز انجام نخواهد گرفت. بلکه خدا به وسیله ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود، شریعت خویش را تکمیل خواهد نمود.

این گونه آیات که خدا پیامبر خود را به صورت قضیه ی شرطیه تهدید

و توبیخ می کند، بیش از آن است که در این جا منعکس گردد فقط دو آیه دیگر را متذکر می شویم آنگاه به بیان نکته ی این گونه خبرها می پردازیم.

«وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱.

«بر تو و بر کسانی که پیش از تو بودند وحی کردیم که اگر شرک بورزی عملهای نیک تو حبط و بی اثر می گردد و از زیانکاران می باشی».

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»^(۱).

«اگر او سخن دروغی را به ما نسبت دهد وی را با قدرت می گیریم، ورگ حیات او را قطع می کنیم، و کسی از شما مانع از این کار نمی شود».

همه ی این اخبار و گزارشها که به صورت «اگر» وارد شده دلیل بر تحقق طرفین نمی گردد تا با مسئله ی عصمت منافات داشته باشد. تنها سؤالی که در اینجا باقی است این است که هدف از طرح این گونه احکام شرطی که هیچ گاه عملی نمی گردد چه بوده است در این جا می توان از میان نکات متنوع به دو نکته اشاره کرد:

۱. این قضایا ناظر به طبیعت انسانی پیامبران است که صدور گناه و خلاف را از آنان کاملاً ممکن می سازد. پیامبران طبیعت مافوق انسانی و بشری ندارند که بر عصیان و گناه قادر و توانا نباشند بلکه از آن نظر که انسانند، بسان افراد دیگر در معرض لغزشها و توبیخها می باشند و اگر مشمول عنایت الهی

ص: ۳۰۷

(عصمت) نشوند، تحقق گناه از آنها کاملاً مترقب خواهد بود؛ این تنها عنایت ربانی است که با افاضه ی عصمت، صدور گناه را به صورت «محال عادی» در می آورد و بر آنها قداست و طهارت می بخشد.

این بخش از آیات ناظر به جنبه های بشری آنان می باشد و در این قلمرو، عصمت و مصونیتی مطرح نیست و اگر پیامبران مصون و پیراسته اند به خاطر جنبه ی دیگر از شخصیت آنها است که آنان را به صورت موجودی الهی در می آورد که هرگز از در مخالفت وارد نمی شوند.

۲. این آیات همگی جنبه ی تربیتی دارد و هدف تعلیم دیگران است در قالب خطاب به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، و این نوع خطابهای حاد و تند نه تنها تعصب جاهلی و عناد و نادان را تحریک نمی کند بلکه او را به پذیرش این تعالیم تحریک و تشویق می نماید و با خود چنین می اندیشد جایی که پیامبر با آن عظمت در صورت صدور خلاف و گناه به توبیخ و کیفر محکوم می شود، تکلیف من جاهل روشن است.

یکی از راههای تربیت صحیح تفهیم حقیقت در ضمن گفتگو در باره ی دیگران است و در این مورد در زبان عرب می گویند: «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَه» و در زبان فارسی می گویند: «به در می گویم تا دیوار بشنود!».

کسانی که این نوع خطابها را دستاویز اندیشه های کج خود قرار می دهند با الفبای قرآن آشنا نمی باشند و از اصول تربیت صحیح ناآگاه هستند و با توجه به این اصل، هر نوع تصوّر نادرست، در مورد عصمت حضرت رسول کاملاً برطرف می گردد.

با توجه به این اصل، هدف بسیاری از آیات که دستاویزی برای منکران

عصمت شده است روشن می گردد و برای تکمیل مطلب بخشی از این آیات را می آوریم:

۱. مسلمانان مدّتی به سوی بیت المقدس نماز می گزاردند، سپس روی مصالحی دستور آمد که به سوی کعبه نماز گزارند، در این موقع مسأله ی تغییر قبله جنجالی میان یهود و منافقان برپا کرد که آیات قرآن و احادیث از آن حاکی است. قرآن با قاطعیت هرچه تمامتر بر ایرادهای ناآگاهان از علل تشریح پاسخ می گوید آنگاه رو به پیامبر می کند و می فرماید:

«الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ۱.

«حق، از برای پروردگار تو است؛ پس هیچ شکی به دل راه مده!».

قرآن مسأله ی الوهیت مسیح را ابطال می کند و تولّد او را از مریم باکره، بسان آفرینش آدم از خاک می داند که هیچ کدام گواه بر «فرزند بودن» آنها نسبت به خدا نیست آنگاه رو به پیامبر می کند می فرماید:

«الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» (۱).

«فرمان و سخن خدا حق است، هرگز در این مورد شک و تردید به خود راه مده!».

پیامبر که جهان غیب برای او به صورت شهود در آمده و فرشته ی وحی را دیده و سخن او را شنیده و آیات خدا را در شب معراج مشاهده کرده است هرگز شک و تردید به خود راه نمی دهد. هدف، تذکر دیگران است که هرگز فریب سخنان پوچ دیگران را نخورند و خود را در آتش شک نسوزانند.

ص: ۳۰۹

۲. خداوند در مسأله ی قضاوت در باره ی فردی که تفصیل آن در دلایل عصمت پیامبر از خطا و لغزش گذشت پیامبر خود را چنین خطاب می کند:

«وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا» ۱.

«از آنها که به خود خیانت کرده اند دفاع مکن، خداوند افراد خیانت پیشه و گنهکار را دوست نمی دارد».

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا» ۲.

«کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا میان مردم به آنچه که پروردگارت اریه کرده داوری کنی، هرگز حامی افراد خائن مباش!».

این نوع خطابها به خاطر هدایت گروهی است که صراحت گویی را تحمل نمی کنند و زبان حال آنان این است که انتقاد خوب است اما از دیگران! از این جهت بهترین راه سخن گفتن با این طایفه، سخن گفتن طی «حدیث دیگران» است حدیث دیگران هرچه هم تلخ و زهر آگین باشد چون در باره دیگران است واکنش حاد و تندی نخواهد داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسأله ی زره مسروقه، ناچار بود که طبق ظواهر داوری کند و هرگز نه از خاینی دفاع کرد و نه طرفدار خاینی بود، این ضوابط قضایی است که گاهی با واقع تطبیق نمی کند و در نتیجه حق پایمال می گردد لذا خداوند فوراً

پیامبر را در جریان واقع قرار داد «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» وخطایی از او سر نزد!

ولی خداوند برای سرکوبی گروهی که عالمانه به سود خاینی گواهی داده بودند به پیامبر خود خطاب می کند تا آنان حساب خود را دانسته باشند.

۳. خداوند در سوره ی اسراء فرمانهای حکیمانه ای دارد که ما از آنها به عنوان «منشور جاوید» یاد کردیم و این فرمانها با مضمون واحدی آغاز وپایان یافته است.

آنجا که می فرماید:

«لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعَدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا» ۱.

«با خدا، خدای دیگری قرار مده که مذموم و بی یاور می شوی».

و در پایان «منشور» می فرماید:

«... وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا» ۲.

«با خدا، خدای دیگر قرار مده که سرزنش و رانده شده در جهنم می افتی».

تحلیل این نوع خطابها و دستورها در همگی یکی است و همگی ناظر به یک و یا دو جهت است:

۱. صدور هر نوع خلاف و گناه از فرد معصوم از آن نظر که انسان است کاملاً ممکن و مترقب می باشد و این نوع خطاب ناظر به این ویژگی است نه از آن نظر که او معصوم و پیراسته از گناه می باشد.

۲. مورد خطاب در ظاهر، پیامبر است ولی مخاطب واقعی امت او است و این نوع سخن گفتن در میان تمام ملل جهان رایج است.

باتوجه به این دو بیان و با توجه به این که قسمتی از این آیات در این صفحات منعکس شده، نیاز به نقل آیات دیگر نیست. (۱)

ص: ۳۱۲

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۷، ص ۲۶۸-۲۸۲.

۵۱ فلسفه طلب مغفرت پیامبر

پرسش: هدف از طلب مغفرت های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟

پاسخ: قرآن در مواردی به پیامبر دستور می دهد که از خدا طلب مغفرت نماید و در برخی از موارد کلمه ی «ذنب» را نیز بر آن اضافه می کند مثلاً در سوره ی نساء آیه ی ۱۰۶ می فرماید:

«وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا».

«از خدا مغفرت بخواه، خدا بخشاینده و رحیم است».

و در سوره ی غافر آیه ۵۵ می فرماید:

«... وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ».

«برای گناهت طلب مغفرت نما و خدا را عصر گاهان و صبحگاهان با ثنای او، تنزیه کن».

و در سوره ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آیه ۱۹ فرمان می دهد که هم بر خود و هم بر افراد با ایمان طلب آمرزش کند آنجا که می فرماید:

«فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَ

ص: ۳۱۳

الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبِكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ» .

«بدان خدایی جز او نیست و بر گناهت و افراد با ایمان از مرد وزن طلب مغفرت بنما خدا از کارها و حرکات و سکناات شما آگاه است».

در سوره ی نصر آیه ۳ می فرماید:

«وَ اسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا».

از او طلب مغفرت نما او توبه پذیر است».

اکنون سؤال می شود چگونه درخواست طلب مغفرت با عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منافات ندارد؟

پاسخ: آگاهی از مفاد این آیات با شناخت مسئولیتهای پیامبران و این که شخصیتهای بزرگ، مسئولیتهای خطیرتری دارند و چه بسا ممکن است عملی از نظر خرد، در محیطی جرم و گناه شمرده شود، در حالی که همان عمل نسبت به محیط دیگر دارای چنین حالتی نباشد. کاملاً امکان پذیر است و برای توضیح یادآور می شویم:

دستورهای الهی در واجبات و محرمات منحصر نمی شود، بلکه در کنار واجبات، مستحبات و در کنار محرمات، مکروهات نیز وجود دارد، واجب شرعی چیزی است که باید انجام شود و ترک آن موجب مؤاخذة و عقاب است و حرام شرعی چیزی است که باید ترک شود و انجام آن موجب عذاب است.

امّا مستحبات و مکروهات در عین اینکه ترک و انجام آن، کیفر و مؤاخذة ای همراه ندارد، ولی گاهی شرایط به گونه ای می شود که عقل و خرد آن را فرض و لازم می شمارد. البته این سخن نه به این معنی است که مستحب، واجب و یا

مکروه، حرام شرعی می گردند - زیرا حدود واحکام الهی هیچ گاه تغییر نمی پذیرند - بلکه هدف این است که عقل و خرد، با توجه به آن شرایط، انجام مندوب و ترک مکروه را لازم و ضروری می داند و آن را در نزد خود یک نوع واجب قلمداد می نماید و اگر شخصی در آن شرایط به ندای خرد گوش ندهد، در اصطلاح شرع «تارک اولی» و در نزد خرد، مذنب و گنهکار شمرده می شود؛ درست است که انجام دادن مستحبات و ترک مکروهات، مایه ی جمال و آرایش رفتار و کردار است، و مخالفت با آنها پی آمدی در بر ندارد، ولی گاهی خرد با توجه به یک رشته ی شرایط از قبیل علم و آگاهی بیشتر به مقام آمر و فرمانده و داشتن مسئولیتهای خطیرتر، عمل به آنها را بسان عمل به فرایض و ترک محرمات، لازم می شمارد و در صورت مخالفت، خود را ملزم به اظهار پوزش و طلب غفران می داند.

برای روشن شدن این حقیقت - که چه بسا رفتاری در محیط و شرایطی خاص، کار خوب و یا لااقل بی عیب تلقی می گردد ولی همان کار در شرایط دیگری عیب و مذموم شمرده می شود دو مثال می آوریم:

۱. زندگی یک انسان بیابانی را در نظر بگیرید که از آداب معاشرت فقط یک سری آداب بسیط و ضروری را می داند، چنین افرادی به حکم دور بودن از تمدن و سواد اعظم، از آداب و رسوم انسانی دور می باشند و به خاطر همین دوری از تمدن نمی توان انتظار داشت که آداب و رسوم انسانی را کاملاً رعایت کند در حالی که از یک انسان شهرنشین و بزرگ شده در سواد اعظم، انتظار دیگری است اگر او در رفتار و کردار خود، ظرافت های اخلاقی را رعایت نکند، کاملاً توییح می شود و مورد نکوهش قرار می گیرد.

در میان شهر نشینان، انتظار از یک فرد درس خوانده و تحصیل کرده، غیر از انتظار از افرادی عادی و معمولی است هم چنانکه انتظار از ساکنان بخشها و شهرها غیر از انتظار از ساکنان مراکز استانها است. بنابراین کارهایی که افراد عادی انجام می دهند، اگر یک فرد فوق العاده آن را انجام داد، قبیح و زشت شمرده می شود و لذا در محیطهای نظامی، یک لحظه تأخیر، یک سخن خشن، یک حرکت نابجا، یک نگاه نامحسوس به چپ و راست، خطا و گناه شمرده می شود و انضباط نظامی ایجاب می کند که فرد با تمام این ظرایف و دقائق آشنا گردد و به آن عمل کند.

بنابراین هرچه مقام بزرگتر، و مسئولیتها بیشتر باشد، تکالیف افزایش یافته و الزامات بیشتر می شود.

۲. حال عاشق دل بسته ای را در نظر بگیرید که با تمام ذرات وجود خود وابسته به معشوق است ولی غفلت او از مورد علاقه هرچه هم کم باشد - حتی اگر در آن لحظه به کارهای ضروری خود برسد - جرم و گناه شمرده می شود، زیرا ارزش عشق، به استمرار توجه، بستگی دارد و غفلت از او و توجه به غیر، از ارزش آن می کاهد و اگر چنین کرد، برای جبران، باید راه توبه را در پیش گیرد.

بنابراین اشتغال به کارهای ضروری از خوردن و آشامیدن، هرچند، ذاتاً مطلوب و بدون اشکال است، ولی آنگاه که موجب انقطاع از معشوق و اشتغال به غیر او می شود، در قاموس عشق، ذنب و گناه است! و لذا افراد عاشق و یا مصیبت زده از اکل و شرب، اعراض نموده و به مقدار بس ضروری که حافظ رمق آنان باشد اکتفا می کنند.

با توجه به این مثالها می توان هدف از «استغفارها» را به دست آورد ومصداق «ذنب» را که به معنای گناه است - تحدید کرد.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به حکم آیات عصمت، از هر نوع مخالفت با قوانین الهی مصون و محفوظ می باشد و هرگز واجبی را ترک نمی کند و یا حرامی را مرتکب نمی شود و وظایف عرفانی و اخلاقی او هم در دو بخش (عمل به واجبات و ترک محرمات) خلاصه نمی گردد و مقتضای عرفان و معرفت او نسبت به مقام ربوبی ایجاب می کند که در وجود او لحظه ای انقطاع رخ ندهد و شایسته تر را بر شایسته مقدم بدارد و آداب و شئون مقام ربوبی را به نحو اکمل رعایت کند، هرگاه او به مقتضای طبع بشری در موردی موفق به رعایت این وظایف عرفانی نشد و شایسته را بر شایسته تر، مقدم داشت و لحظه ای به غیر مقام ربوبی پرداخت و در او نوعی انقطاع رخ داد، یک چنین اعمالی در این شرایط در منطق عرفان جرم و گناهی محسوب می شود که استغفار و انابه لازم دارد، هرچند در منطق شرع و با توجه به موازین کتاب و سنت، جرم و گناه نیست.

هرگاه شأن نزول برخی از این آیات و یا قرآینی که در اطراف آنها وجود دارد، مورد دقت قرار گیرد، روشن می گردد که استغفار به خاطر یکی از این امور بوده که عرفان و معرفت فوق العاده نبوی ایجاب می کرد که او کار را به صورت دیگری انجام دهد. این همان است که در اصطلاح مفسران به آن «ترک اولی» می گویند.

اگر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در این آیات، به طلب مغفرت مأمور گردید و یا پیامبران دیگر شخصاً به طلب مغفرت برخاسته و نوح و ابراهیم و موسی همگی

گویندگان کلمه «اغفر» شدند همه به همین معنی است مثلاً:

حضرت نوح می گوید:

«رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا...» (۱).

«پروردگارا من و والدینم و آن کسی را که وارد خانه ام می شود بیامرز».

حضرت ابراهیم می گوید:

«رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ» ۲.

«بارها! من و والدینم و مؤمنان را، روزی که حساب بر پا می شود، بیامرز».

حضرت موسی می گوید: «خدایا من و برادرم را ببخش و ما را در رحمت خود وارد ساز».

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ» .

«شنیدیم و اطاعت نمودیم، خدایا خواهان مغفرت تو هستیم و به سوی توست بازگشت».

تمام این مغفرت ها، ناظر به جهتی است که بیان گردید و هر انسانی هرچه هم از نظر کار و کوشش سعی و تلاش برای کسب رضایت خدا در درجه ی استوار و بس ستوده ای باشد وقتی عمل و کار خود را با آن مقام می سنجد، کار خود را شایسته مقام ربوبی ندانسته و به قصور خود اعتراف می نماید و پیوسته می گوید: «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ».

ص: ۳۱۸

مسلم در صحیح خود از فردی به نام «مزنی» نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلِقَلْبِي وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ مَائَةَ مَرَّةٍ»^(۱).

«پرده هایی بر قلب من هجوم می آورد و من هر روز صد مرتبه استغفار می کنم»^(۲).

ص: ۳۱۹

۱- (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲، باب استحباب الاستغفار.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۷، ص ۲۸۲-۲۸۷.

۵۲ عفو خداوند و عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

پرسش: عفو خدا از پیامبر اکرم چگونه با عصمت او سازگار است؟

آیه چهل و سه سوره ی توبه دلالت دارد بر این که گروهی از منافقان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و با طرح عذرهای گوناگون اجازه خواستند که در جنگ تبوک شرکت نکنند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز عذر آنان را به ظاهر پذیرفت و اجازه داد.

در این موقع وحی قرآن، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را چنین مورد خطاب قرار داد:

«عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعَلَّمَ الْكَاذِبِينَ» ۱.

«خدا تو را ببخشد! چرا به آنها اجازه دادی؟ پیش از آنکه راستگویان را از دروغگویان بشناسی؟».

محل پرسش در آیه دو مورد است:

الف: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» و عفو با عصمت سازگار نیست.

ب: «لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ» که لحن توبیخ و عتاب دارد.

پاسخ: در باره ی پرسش نخست یادآور می شویم که جمله ی «عَفَا اللَّهُ

عَنْكَ» را می توان به دو نحو معنی کرد و هر دو معنی مطابق قانون زبان عربی است ولی باید دید قرینه، کدام یک از دو معنی را معین می کند:

۱. جمله خبری باشد به معنی اخبار از تحقق عفو در گذشته یعنی خدا تو را بخشید چنانکه می گوئیم «نَصَرَ زَيْدٌ عَمْرًا: زید عمرو را کمک کرد».

۲. جمله ی خبری باشد امّا نه به معنی اخبار از گذشته بلکه به معنای انشا و درخواست عفو از خدا، یعنی خدا تو را ببخشد؛ مانند «أَيَّدَكَ اللَّهُ: خدا تو را کمک کند».

بنابر معنی اوّل، جمله، جمله ی خبری است وهدف از آن گزارش از تحقق مفاد آن است در این صورت در نظر برخی سخن تلویحاً دلالت می کند که از مخاطب رفتاری سر زده بود که مشمول عفو الهی شد. ولی این نظر کاملاً بی پایه است زیرا هر انسانی هرچه هم از نظر قداست و طهارت در درجه عالی و برتر باشد، در مقام سنجش و نسبت، خود را بی نیاز از عفو الهی نمی داند و «آنان که غنی ترند محتاج ترند» و «هر که بامش بیش برفش بیشتر» و عارفان الهی و مقربان در گاه حق، وقتی به عظمت مسئولیت خود و بزرگی مقام ربوبی می نگرند به قصور و نامرغوبی اعمال خود پی برده و بی اختیار به تضرع و لابه در می آیند و می گویند «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ: ما تو را آن طور که شایسته است عبادت نکردیم».

اگر معصیت بندگان عادی نیاز به درخواست عفو الهی دارد ترک اولای معصومان و انجام برخی از مباحات عارفان در شرایط خاص، بی نیاز از عفو نیست.

بنابر احتمال دوّم، جمله به ظاهر، جمله ی خبری است امّا در باطن،

انشا و دعا و درخواست عفو الهی و رحمت اوست یعنی خدا تو را ببخشد، و یا تو را رحمت کند. یک چنین درخواستها در باره ی هیچ فردی دلیل بر صدور خلاف و گناه از او نیست تا چه رسد به نبی گرامی، زیرا چنین درخواستی در مقام احترام و تکریم و توقیر و بزرگداشت افراد به کار می رود و هرگز ملازم با صدور معصیت و گناه از طرف نمی باشد و لذا اگر ما به کسی بگوییم: «غَفَرَ اللَّهُ لَكَ» مفاد آن این نیست که آن شخص دچار گناه بوده و هم اکنون مذنب و گنهکار است و باید در حق او چنین دعایی کرد.

با این بیان روشن گردید که آیه بنابر هر دو احتمال گواه بر صدور گناه و خلاف نیست و ظاهر آیه این است که این جمله جمله انشائی و دعا است آن هم به منظور تکریم پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم.

از این بیان پاسخ مورد دوم نیز واضح می شود زیرا درست است که لحن آیه لحن اعتراض است ولی اعتراض بر چه؟! اعتراض بر ترک اولی و افضل است نه بر انجام حرام، گواه ما تعلیلی است که پس از این جمله آمده است زیرا گروه منافق که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه گرفتند که در جهاد تبوک شرکت نکنند و پیامبر نیز اجازه داد، دارای دو ویژگی بودند:

الف: خواه پیامبر اجازه می داد، یا اجازه نمی داد آنان هرگز در جهاد شرکت نمی کردند، و استجازه ی آنان جز ظاهر سازی و حفظ حریم چیز دیگری نبود آیه یاد شده در زیر علاوه بر جمله «وَ تَعَلَّمَ الْكَافِرِينَ» در خود آیه مورد بحث بر این مطلب گواهی می دهد.

«وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ

«اگر آنان راست می گفتند و بنای رفتن به میدان جهاد داشتند، وسیله ای برای آن فراهم می ساختند، ولی خدا حرکت آنها را مکروه داشت و از شرکت در جهاد بازشان داشت و به آنان گفته شد با قاعدین (افراد کودک و پیر و بیمار) بنشینید».

آیه به روشنی می رساند که آنان در فکر شرکت در جهاد نبودند و اصلاً چنین تصمیمی نداشتند، در این صورت، استجازه چنین گروهی جز به خاطر حفظ ظاهر و به اصطلاح رد گم کردن چیز دیگری نبوده است.

ب: این گروه بر فرض شرکت در جهاد نه تنها گرهی از کار نمی گشودند، بلکه جز اضطراب و تردید چیزی نمی افزودند چنانکه می فرماید:

«لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» ۲.

«اگر همراه شما خارج می شدند، جز شک و تردید نمی افزودند و در میان شما به فتنه انگیزی می پرداختند و در میان شما افراد دهن بین است که پذیرای سخنان آنها هستند و خدا از ظالمان آگاه است».

بنابر این، پذیرفتن استجازه ی گروهی که یا قصد شرکت در جهاد نداشتند و بر فرض شرکت جز ضرر چیزی نصیب اسلام و مسلمانان نمی کردند، مصلحتی را تقویت نمی کند، تنها چیزی که با پذیرفتن استجازه آنان فوت شد، مصلحت شخصی خود پیامبر بود، که اگر اجازه نمی داد و آنها شرکت نمی کردند، سرانجام مشیت دروغین آنها باز می شد و او و مسلمانان به ماهیت آنها زودتر پی می بردند چنانکه می فرماید:

«... لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ» ۱.

«چرا اذن دادی (بهتر بود اذن ندهی) تا مؤمنان راستگو را از دروغگویان، به روشنی بشناسی»

و تقویت یک چنین مصلح با توجه به آن دو ویژگی و سوگندهای فراوانی که منافقان می خوردند، جز ترک اولی، چیز دیگری نمی تواند باشد.

بلکه می توان گفت در این مورد حتی ترک اولایی نیز صورت نپذیرفته است و آیه هدف دیگری را تعقیب می کند و آن اظهار ملاحظت و مهربانی به رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم است؛ گویی آیه می خواهد بگوید: ای پیامبر خدا؛ چرا تا این حد انعطاف و نرمش نشان دادی و در حجب و حیا و فروتنی به آنها اذن دادی و نگذاشتی ماهیت کثیف دشمنانت بر تو آشکار گردد و دوست و دشمن خود را از هم بازشناسی؟

هدف از این خطابه‌های تند، بیان ماهیت منافقان دروغگو است ولی در لباس عتاب به عزیزترین افراد که به حکم عواطف بی پایان، مانع از رسوا شدن دشمن خود گردد. البته لطایف این نوع سخن گفتن را کسی می فهمد که از شیوه ی سخن گفتن شخص بزرگ با فرد عزیز آگاه باشد.

در اینجا ذکر این نکته را لازم می دانیم که درست است که پیامبر از این طریق از شناسایی دشمن خود محروم گردید اما او از دو راه دیگر می توانست منافقان را از مؤمنان و راستگویان را از دروغگویان تمیز دهد:

الف: طرز سخن گفتن: لحن سخن گفتن منافق کاملاً با یک فرد مؤمن مخلص تفاوت داشت و از این طریق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می توانست آنان را بشناسد

چنانکه می فرماید:

«وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ» ۱.

«اگر بخواهیم آنان را نشان تو می دهیم تا آنان را با قیافه های خود بشناسی، البته آنها را از طرز سخن گفتن می شناسی، خدا از کارهای شما آگاه است».

ب: از طریق آگاهی سوم، یعنی علم غیب که نه علم حسی است و نه عقلی و این حقیقت در آیه یاد شده وارد شده است :

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَّلِعَ عَلَيْكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...» ۲.

«ممکن نیست که خدا افراد با ایمان را به آن صورتی که هم اکنون هستند واگذارد، تا ناپاک را از پاک جدا سازد، ممکن نیست خدا شما را به اسرار پنهانی مطلع کند، ولی آن دسته از رسولان را که بخواهد بر این اسرار آگاه می سازد».

این آیه با در نظر گرفتن آغاز و پایان آن می رساند که خداوند رسولان خود را از حقیقت این دو گروه (منافق و مؤمن) از طریق علم غیب آگاه می سازد، بنابراین اگر پیامبر از این طریق، از شناسایی محروم گشت و به شناسایی آنان موفق نشد، ولی از دو راه دیگر، آنها را می شناسد. تنها چیزی که از دست رفت و قابل جبران نبود، این بود که افراد با ایمان از شناسایی آنها محروم شدند و این چیزی نیست که آن را بتوان گناه نامید.

۵۳ غرض از بخشش گناهان پیامبر

پرسش: اگر پیامبر گرامی ما از هر خلاف و گناهی پیراسته اند، پس مقصود از «مغفرت ذنب» پیامبر اکرم که در آغاز سوره ی «فتح» آمده است، چیست؟

پاسخ: بزرگ ترین دستاویز مخالفان عصمت نسبت به رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم همین آیه است که خدا در آن از مغفرت «ذنب» پیامبر خبر می دهد آن هم، اعم از ذنب متقدم و متأخر آنجا که می فرماید:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُثِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا * وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا» ۱.

«ما پیروزی آشکاری را نصیب تو کردیم، تا خدا گناهان متقدم و متأخر تو را بیامرزد، و نعمت خود را در باره تو تمام سازد، و تو را به راه راست هدایت نماید و تو را با نصرت قدرتمندی کمک کند».

ولی اگر در مجموع آیات سه گانه دقت کافی به عمل آید، روشن می شود که مقصود چیز دیگری است و به ذنب شرعی - که کتاب و سنت آن را ذنب می داند و برای آن کیفر تعیین می نماید - ارتباطی ندارد، بلکه ذنبی بوده که دشمنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را به آن متهم کرده بودند. روایات نیز همین معنا را تأیید می کنند چنان که در گفتار امام رضا علیه السلام با مأمون به طور گسترده به این موضوع پرداخته شده است، آنگاه که مأمون از حضرت مفاد آیه را سؤال کرد:

- مأمون: ای فرزند پیامبر آیا از عقاید شما این نیست که پیامبران از گناه معصوم و پیراسته اند؟ - امام علیه السلام: چرا.

- مأمون: پس معنی گفتار خدا درباره پیامبر بزرگوارمان چیست؟ آنگاه که فرمود: «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» ؟

- امام علیه السلام: هیچ کس در نزد مشرکان مکه به اندازه پیامبر خدا، جرم نداشت آنان سیصد و شصت بت را می پرستیدند آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به یکتا پرستی دعوت کرد این کار بر آنان سخت گران آمد و همگی گفتند:

«أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمَلَّةِ الْأَخْرَهِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» ۱.

«آبا خدایان متعدد را یک خدا قرار داده این چیز عجیبی است بزرگان آنان (از محضر ابوطالب) بیرون آمدند و گفتند بروید در راه حفظ خدایان بردبار و با استقامت باشید این چیزی است که خواسته شده است ما این سخن را در آخرین شریعت نیز نشنیده ایم (طبعاً از افسانه های پیشینیان است) این جز دروغ چیزی نیست».

آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد و خداوند، پیامبر را با خطاب «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» مخاطب ساخت در این موقع گروهی از مشرکان مکه اسلام آوردند و برخی دیگر مکه را ترک گفتند و گروه دیگر که به حالت شرک باقی ماندند، نتوانستند یکتاپرستی را انکار نمایند از این جهت گناه او نزد مردم مکه بخشوده و پوشیده شد.

- مأمون: خدا خیرت دهد ای ابالحسن (۱). (۲).

ص: ۳۲۸

۱- (۱). طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۴۳۳.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۷، ص ۲۹۲-۳۰۶.

پرسش: آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم غیر از قرآن معجزه دیگری داشت؟

پاسخ: برای نخستین بار این موضوع از جانب مسیحیان عنوان شده است آنان به منظور پایین آوردن مقام و عظمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدعی آن شدند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم معجزه ای جز قرآن نداشت و تنها با قرآن تحدی می کرد، و هر موقع از او معجزه می خواستند به کتاب خود اشاره می نمود.

«فندر» کشیش معروف آلمانی مؤلف کتاب «میزان الحق» در ص ۲۲۷ از نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انتقاد کرده می گوید:

از شرایط نبوت ظهور معجزه است و حضرت محمد دارای معجزه نبوده است سپس با آیه ۵۰ سوره ی عنکبوت و آیه ۸۹-۹۳ سوره ی اسراء و آیه های ۱۹۰ و ۱۱۰ سوره ی انعام، بر گفتار خود استدلال نموده است.

این انتقاد اختصاص به ایشان ندارد، بلکه کشیشان دیگری مانند مؤلف «منار الحق» که ترجمه ای از کتاب او به زبان عربی است این مطلب را در کتاب خود مطرح کرده است. (۱)

ص: ۳۲۹

مرحوم فخر الإسلام می گوید: «مسیو ژرژ دوروی» کتابی درباره ی زندگانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نوشته و در صفحه ۱۵۷ عکسی از آن حضرت کشیده در حالیکه ورق قرآنی در دست دارد و زیر عکس چنین نوشته است:

«چون از این بزرگوار معجزه می خواستند در پاسخ آنان می گفت: اختیار معجزه در دست من نیست و این نعمت به من عنایت نشده است.» (۱)

نخستین سخن این کشیش عین حقیقت است و آن اینکه آوردن معجزه در اختیار پیامبر نیست و تا اذن الهی نباشد پیامبر نمی تواند دست به چنین کاری بزند و صریح قرآن بر آن گواهی می دهد آنجا که می فرماید:

«... وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (۲)

«هیچ رسولی نمی تواند آیه و معجزه ای بیاورد مگر به اذن خداوند».

ولی سخن دوم او (این نعمت به من عنایت نشده است) افترا و ساخته ی پندار او است و هرگز حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی را نگفته است، بلکه او در مواردی از این نعمت برخوردار بود، و به اذن خداوند اعجاز می کرد.

در میان مسیحیان بیش از همه «انارکلی» مؤلف کتاب «مشکاه صدق» که در لاهور به سال ۱۹۰۱ چاپ شده است، در این مسأله قلم فرسایی کرده است و بیش از دیگر نویسندگان مسیحی به این مسأله دامن زده و خواسته است که با برخی از آیات قرآن بر مدعای خود نیز استدلال نماید.

برخی از سیره نویسان معاصر سخنان و استدلالهای آنان را به نام خود قالب زده و مدعی شده اند که منکران از حضرت محمد معجزه می خواست و

ص: ۳۳۰

او یا سکوت کرده و یا سرباز زده و بدین اکتفا کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما و خویشن را مأمور ابلاغ دانسته و فرموده که من میسر و منذر م.

این نویسنده نخواست است لاقلاً به ریشه ی این بحث در میان مسیحیان اشاره کند که گویی وی پایه گذار و طراح این بحث است.

یک محاسبه ی عقلی

ما خواه پیامبر اسلام را یک برگزیده ی الهی بدانیم، یا او را یک متفکر اجتماعی در هر حال وی خود را در قرآن مجید همتای پیامبرانی مانند موسی و عیسی معرفی کرده است بلکه خود را به مراتب بالاتر از آنها دانسته است به گواه این که خود را خاتم پیامبران و کتاب خویش را خاتم کتابهای آسمانی معرفی کرده است.

این برگزیده ی الهی و یا به اصطلاح دیگران این مصلح اجتماعی، وقتی زندگی پیامبران پیشین را مطرح می کند برای بسیاری از آنان رویدادهای خارق العاده و معجزه های زیادی ثابت می کند. مثلاً وقتی وی درباره ی دعوت موسی سخن می گوید او را چنین معرفی می کند:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ...»^۱

«ما به موسی نه معجزه ی روشن عطا کردیم.»

و باز در باره ی او چنین می گوید:

«وَأَدْخَلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ...»^۲

«دست خود را در بغل کن وقتی بیرون بیاوری بدون عیب نورانی و درخشنده خواهد بود و با نه معجزه به سوی فرعون و قوم او رهسپار باش.»

وقتی وی نحوه ی دعوت حضرت مسیح را یادآور می گردد او را چنین معرفی می کند:

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْمَأْرُصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبَيِّنُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» ۱.

«او فرستاده ی خدا به سوی بنی اسرائیل بود و به آنان چنین گفت من به سوی شما با معجزاتی آمده ام. من از گل شکل پرنده ای می سازم و در آن می دمم، در آن موقع به اذن خدا پرنده می گردد و نابینایان و بیماران پیسی را به اذن خدا شفا می دهم و از آنچه که می خورید و ذخیره می کنید گزارش می دهم و در این معجزات برای گروه با ایمان نشانه های روشن است.»

او نه تنها دعوت پیامبرانی از قبیل کلیم و مسیح را با معجزه همراه می داند، بلکه برای پیامبران دیگر نیز معجزاتی ثابت می نماید. با مراجعه به آیاتی که درباره ی دعوت پیامبران آسمانی در قرآن وارد شده است، این حقیقت به خوبی روشن می گردد.

آیا صحیح است شخصی که خود مدعی نبوت و رسالت است و دعوت تمام پیامبران را همراه با معجزه می داند و خصوصیات معجزه های گروهی از

آنان را نقل می کند، وقتی از او معجزه بخواهند، یا سکوت کند و یا سرباز زند؟

این محاسبه موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در برابر درخواست معجزه به خوبی روشن می سازد، زیرا او یا پیامبر آسمانی است که در این صورت قطعاً باید در مواقع لزوم وامکان تأثیر اعجاز در هدایت مردم، بسان پیامبران دیگر که خود خصوصیات معجزات آنان را در کتاب خویش نقل می کند، معجزه ای بیاورد و چیز خارق العاده ای از خود نشان دهد.

و یا یک متفکر اجتماعی است که روی نبوغ و افکار شخصی خود می خواهد بشریت رانجات دهد هرچند به دعوت خود رنگ نبوت و برانگیختگی از جانب خدا داده است، چنین فردی نباید بهانه ای به دست طرف بدهد چه بهانه ای بزرگتر از این که برای پیامبران پیشین معجزاتی ثابت کند، ولی خود او در مقام درخواست معجزه، طفره رود، و یا جریان را با سکوت برگزار نماید.

برای همین جهت، در تاریخ زندگی مدعیان دروغین نبوت، این مطلب به چشم می خورد که آنان پیوسته با اعجاز مخالفت نموده و معجزه های پیامبران گذشته را انکار می کردند و کوشش می نمودند آیاتی را که حاکی از صدور معجزه از آنان می باشد، تأویل نمایند و تمام این تلاشها برای این بود که خود را از این بن بست که با آن روبرو بودند خارج سازند برای این که مبدا مردم از آنها معجزه بخواهند و عجز و ناتوانی آنها آشکار گردد. ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر خلاف این گروه برای پیامبران پیشین معجزه ثابت می کند حتی صریحاً اعلام می دارد - همان طور که در آغاز بحث روشن گردید دعوت پیامبران از درخواست معجزه از جانب مردم، جدانموده است. با این وصف خود این شخص چگونه می تواند از آوردن معجزه سرباز زند.

خلاصه: با در نظر گرفتن جهات یاد شده در زیر نمی توان گفت که او فاقد معجزه بوده است:

۱. او به طور صریح می گفت: هر موقع شخصی ادعای رهبری و رسالت الهی می نمود مردم از او درخواست معجزه می کردند، و ادعای نبوت، از درخواست معجزه و عملی کردن آن جدا نبوده است.

۲. او برای بسیاری از پیامبران معجزاتی ثابت کرده و خصوصیات آنها را بیان کرده است.

۳. او خود را افضل پیامبران و خاتم آنها معرفی کرده است آیا لازمه ی «افضل بودن» او این نیست که باید همان معجزات و یا کاملتر از آنها را دارا باشد؟ زیرا صحیح نیست یک فرد خود را برتر از دیگران بداند ولی در برخی از صفات کمال از آنها کمتر باشد! آیا صحیح است مثلاً یک فرد خود را سرآمد پزشکان بداند و ادعا کند که در این فن بر همه برتری دارد ولی معترف باشد که برخی از پزشکان به درمان برخی از بیماریهای صعب العلاج قادر می باشند ولی او نمی تواند این بیماریها را معالجه نماید!

هرگاه ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نبی و پیامبر بدانیم همه ی این جهات ایجاب می کند که او دارای معجزه هایی بوده باشد. و اگر او را یک متفکر و مصلح بدانیم، اصلاً نباید معترف به بسیاری از این جهات باشد، بلکه باید بسان مدعیان دروغین، وجود معجزه را به کلی منکر گردد.

این محاسبه ی اجمالی می تواند برای افراد منصف و واقع بین، راهنمای صحیحی باشد و آیات قرآن حاکی است که پیامبر علاوه بر قرآن، معجزاتی داشت و قرآن برای یک فرد مسیحی اگر کتاب الهی نباشد یک سند قطعی

تاریخی بشمار می رود، از این جهت ما در این جا با یک رشته آیات بر مطلب خود، استدلال میکنیم:

معجزه های پیامبر در آیات

آیات قرآن گواهی می دهند که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم علاوه بر معجزه ی جاویدان (قرآن) معجزات دیگری داشته است، او در جلب و هدایت مردم به قرآن اکتفا نمی نمود تا آنجا که عقل و خرد و مصالح ایجاب می کرد دست به اعجاز می زد.

آیات مورد نظر:

شق القمر

«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ * وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ». ۱

«رستاخیز نزدیک شد و ماه شکافت اگر معجزه ای بینند از آن روی برمی گردانند و می گویند همان سحر و جادوی مستمر است».

مفسران اسلامی مانند: زمخشری در کشاف، طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در مفاتیح الغیب و ابن مسعود در تفسیر خود و... می نویسند:

مشرکان قریش خدمت پیامبر رسیدند و از او درخواست کردند که برای اثبات نبوت و رسالت خود ماه را دو نیم کند، حضرتش فرمود: اگر چنین کنم

ص: ۳۳۵

ایمان می آورید؟ همگی گفتند: آری! پیامبر از خدا درخواست کرد که مورد درخواست آنان را اعطا کند، آنگاه با انگشت خود اشاره کرد و ماه دو نیم شد و فرمود: شاهد باشید.

ما فعلاً کار با خصوصیات این معجزه نداریم و اشکالات کودکانه ای که درباره ی آن وجود دارد مورد بحث ما نیست چیزی که برای ما مهم است مسأله ی دلالت آیه بر وقوع این معجزه است اینک به تفسیر آیه می پردازیم:

۱. «اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ» .

«رستاخیز نزدیک شده است».

روز رستاخیز از نظر قرآن نزدیک است هرچند از نظر کافران دور به نظر می رسد قرآن این حقیقت را در آیه ی دیگر یادآور شده است آنجا که می فرماید:

«إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً * وَ نَرَاهُ قَرِيباً» ۱.

«آنان رستاخیز را دور، و ما آن را نزدیک مشاهده میکنیم».

«وَ اِنْشَقَّ الْقَمَرُ» .

«ماه دو نیم شد».

ناگفته پیدا است لفظ «اِنْشَقَّ» ماضی است و بی جهت نمی توان آن را به مستقبل حمل نمود و گفت مقصود این است که در آینده دو نیم می شود و به اصطلاح نمی توان گفت به معنی (يَنْشَقُّ) است.

گذشته بر این جمله ی پیشین (اِقْتَرَبَتِ) صیغه ی ماضی است و به معنی «نزدیک شد» می باشد، طبعاً جمله معطوف بر آن نیز ماضی خواهد بود، در نتیجه ما نمی توانیم بدون دلیل، لفظ «اِنْشَقَّ» را به معنی مضارع بگیریم یعنی

در آینده که قیامت باشد، ماه خواهد شکافت.

ممکن است سؤال شود که: نزدیکی قیامت با دو نیم شدن ماه به دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه تناسبی دارد که کنار هم آمده اند.

پاسخ آن روشن است زیرا انشقاق قمر، و ظهور پیامبر خاتم، از شرایط و علایم قیامت است از این جهت این جمله به هم عطف شده اند و از نظر قرآن، علایم قیامت محقق گردیده است چنانکه می فرماید:

۱. «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ».

«آنان انتظار می کشند که رستاخیز به طور ناگهانی فرا رسد ولی (بدانید) که علایم آن محقق شده است».

۲. «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» .

«اگر معجزه ای ببینند از آن اعراض می کنند و می گویند این سحر و جادوی مستمر است».

مقصود از «آیه» که به معنی نشانه است غیر قرآن است به دلیل این که می گوید: «يَرَوْا» (ببینند) و اگر مقصود، قرآن بود مناسب بود که به جای دیدن لفظ «نزول» و مانند آنرا به کار ببرد.

این «معجزه ی دیده شده»، همان «شق قمر» است که در آیه ی پیش وارد شده است.

با دقت در این فراز، روشن می گردد که ظرف و زمان دو نیم شدن ماه، در این جهان است نه در آستانه ی آخرت، زیرا در آن زمان کسی نمی تواند بگوید

این همان سحر مستمری است که نیاکان ما نیز با آن روبرو بودند!

خلاصه: اینکه می گویند این همان سحر مستمر است باید گفت مقصود «شق قمر» به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که آنان آن را سحر می خوانند.

مفسران نقل می کنند که ابوجهل پس از دیدن این معجزه ی بزرگ گفت:

«سَيَحْرُكُمُ ابْنُ أَبِي كَبْشَةَ: فرزند «ابی كبشه» شما را جادو کرده» و ابی كبشه از اجداد مادری حضرت رسول بود و مشركان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ابن ابی كبشه می گفتند.

معراج پیامبر

معراج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در دل شب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی یکی از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که هم پیامبر مدعی آن بود وهم قرآن به صراحت کامل از آن خبر می دهد و می گوید:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» ۱.

«منزه و پیراسته است خدایی که پیامبر خود را شب هنگام از مسجد الحرام تا مسجد اقصی برد تا برخی از آیات و نشانه های قدرت خود را نشان او بدهد، او است شنوا و بینا».

سیر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در نیمه ی شب از مسجدالحرام تا مسجدالأقصی بدون وسایل امروزی سیر اعجازی بود و از توانایی بشر بیرون بود. خود قرآن این

عجاز را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می نماید و از آن در سوره ی دیگر (سوره ی نجم) سرسختانه دفاع می کند، حتی می رساند که مسجدالأقصی آخرین نقطه سیر او نبوده، بلکه از آنجا به سوی جهان بالا نیز عروج نمود. (۱)

ما فعلاً درباره ی معراج پیامبر بحث و گفتگو نمی کنیم تا در مبدأ و منتهای معراج جسمانی او سخن بگوییم و از اشکال کودکانه ای که احیاناً در این جا مطرح می گردد، دفاع نماییم.

بلکه ما یک سخن بیش نداریم و آن این است که قرآن این معجزه را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می کند، و در دو سوره ی (اسراء والنجم) در باره ی آن بحث کرده و از آن دفاع می نماید با وجود این چگونه مسیحیان و مقلدان آنان می نویسند «مسلمانان از پیامبر معجزاتی نقل می کنند، اما انسان از مرور در قرآن به شگفت می افتد که از معجزه در آن خبری نیست».

آنان، این آیات را چگونه تفسیر می کنند؟

روایات و احادیث اسلامی درباره ی معراج آن قدر فراوان است که هرگز نمی توان گفت این احادیث و اخبار همگی مجعول و موضوع می باشد.

شگفتی از کسی است که در باره ی حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خبر واحدی که طبری نقل کرده است استناد می جوید و افسانه ی «غرائق» را گواه بر روح سازش پیامبر می گیرد و یا گفتگوی پیامبر و خدیجه را با «ورقه» نشانه ی عدم یقین او می داند اما این احادیث را که همان طبری و غیره به صورت متواتر نقل کرده اند، نادیده می گیرد و به عقیده ی خویش بر همه قلم سرخ می کشد.

این نوع نویسندگان پیشداوران متعصبی هستند که قبلاً مدعا را ساخته

ص: ۳۳۹

سپس به دنبال دلیل آن می روند و لذا در موردی که با عقیده ی آنان سازگار است به یک خبر نیز اکتفا می کنند ولی در موضوع دیگر که خلاف آن را اندیشیده اند برای صدها خبر و حدیث ارزشی قائل نمی شوند.

مباهله

موضوع مباهله ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مسیحیان نجران مطلبی است که قرآن در سوره ی آل عمران آیه ی شصت و یک متذکر آن می گردد و می رساند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد که برای حقانیت آیین خود با سران «نجران» به مباهله برخیزد و وعده قطعی داد که اگر برای مباهله حاضر شوند عذاب الهی دروغگویان (نصارای نجران) را فرا خواهد گرفت.

پیامبر نه تنها آماده ی مباهله با مسیحیان نجران بود، بلکه ندای او در این قسمت وسیع و گسترده بود و خدا به او امر کرد که بگوید:

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» ۱.

«پس از علم و یقین، هر گاه کسی با تو، به محاجه برخیزد بگو بیاید فرزندان و زنان و جان خود را دعوت کنیم و به مباهله برخیزیم و لعنت خدا را بر گروه دروغگو قرار دهیم».

نصارای نجران آماده ی مباهله شدند ولی وضع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نحوه ی حضور او در میدان مباهله، آنان را از ورود به مباهله منصرف ساخت و فهمیدند که در این مباهله عذاب قطعی خدا، آنان را خواهد گرفت.

نه تنها آنان حاضر نشدند، بلکه با وجود چنین ندای وسیع، تا پیامبر زنده بود کسی حاضر به مباحثه نشد، درست است که اعجاز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر انصراف مسیحیان نجران، جامه ی عمل نبوشید اما از این که پیامبر آماده ی چنین اعجازی گردید پاسخ دندان شکنی است برای کسانی که می گویند پیامبر هیچ گاه مدعی اعجاز نبود و هر موقع معجزه می طلیدند، از آوردن آن سر باز می زد، و می گفت که من تنها منذر و مبشرم.

بینات پیامبر

آیه ی زیر حاکی است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارای بینات بود و مقصود از آن معجزات است اینک آیه:

«كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ...» ۱.

«چگونه خداوند هدایت می کند گروهی را که پس از ایمان کفر ورزیدند و گواهی دادند که پیامبر حق است و دلایل حقانیت او بر آنان رسید؟!»

مورد دقت جمله ی «وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ» است «بینات» جمع «بینه» به معنای دلیل و شاهد است که مبین و روشنگر حقیقت می باشد.

در بدو نظر ممکن است تصوّر شود که مقصود از «بینات» همان قرآن و یا بشارات نبوت پیامبر در کتابهای آسمانی است ولی با ملاحظه آیات دیگر که در آنها این لفظ در معجزات و امور خارق العاده به کار رفته است می توان گفت که مقصود از آن در این آیه، یا خصوص معجزات و خارق العاده ها است و یا

معنایی وسیع است که شامل معجزات نیز می شود وجهتی ندارد که مفاد آیه را در قرآن و یا بشارات نبوت آن حضرت در عهدین منحصر بدانیم.

اینک آیات:

۱. «... وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ...» (۱).

«به عیسی بن مریم معجزات دادیم».

۲. «... ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ...» ۲.

«پس از معجزاتی که آنان (بنی اسرائیل) دیدند، گوساله را معبود خود اتخاذ کردند».

۳. «... إِذِ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ...» (۲).

«با معجزات به سوی آنان آمدی».

۴. «... وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ...» ۴.

«رسولان آنان به سوی آنها با معجزات آمدند» (۳).

ص: ۳۴۲

۱- (۱). بقره / ۸۷.

۲- (۳). مائده / ۱۱۰.

۳- (۵). آیات دیگری که مقصود از بیّنات در آنها همان معجزات و خارق العادات است، شما می توانید به سوره ی یونس آیه های ۱۳ و ۷۴، سوره ی نحل آیه ۴۴، سوره ی طه آیه ۷۲، سوره ی مؤمن آیه ۲۸، سوره ی حدید آیه ۲۵، و سوره ی تغابن آیه ۱۶ و... مراجعه بفرمایید. درست است که معنای لغوی «بیّنات»، معجزات و امور خارق العاده نیست بلکه یک معنای وسیعی دارد که یکی از مصادیق آن همان معجزه است و «بیّنه» یعنی چیزی که حقیقت را بیان و روشن می سازد و اگر به معجزه «بیّنه» می گویند از این جهت است که معجزه روشنگر ارتباط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدا و صدق رسالت او است، ولی از آنجا که از این لفظ در آیات زیادی خصوص معجزه اراده شده است، از این جهت باید لفظ بیّنات را در آیه مورد بحث طوری تفسیر کرد که شامل معجزه و خارق العاده نیز بشود.

قرآن مجید یکی از معجزه های حضرت مسیح را این می داند که وی از غیب خبر می داد و می گفت:

«... وَ أَتَّبُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...» ۱.

«از آنچه که می خورید و در خانه های خویش ذخیره می کنید خبر می دهم».

این جمله در کنار سایر معجزات حضرت مسیح وارد شده است، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله ی وحی الهی از یک عده حوادث غیبی خبر داد، تعداد خبرهای غیبی قرآن، بیش از آن است که در این صفحات گرد آید (۱) از باب نمونه:

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله ی وحی الهی از پیروزی رومیان پس از شکست (۲) و از مرگ ابولهب و همسر او ام جمیل، بر حالت کفر (۳) و همچنین از مرگ ولید بن مغیره بر حالت کفر و شرک (۴) و از شکست قریش در جنگ بدر (۵)... خبر داده است آیا این خبرهای غیبی گواه بر آن نیست که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم علاوه بر قرآن معجزه ی دیگری نیز داشته است؟

ص: ۳۴۳

-
- ۱- (۲). در کتاب مفاهیم القرآن درباره ی خبرهای غیبی قرآن به گونه ای مشروح بحث شده است به جلد سوم، صفحات ۵۰۳ تا ۵۰۸ از آن کتاب مراجعه بفرمایید.
 - ۲- (۳). «غَلَبَتِ الرُّومُ...» روم / ۲.
 - ۳- (۴). «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ...» سوره مسد تا آخر.
 - ۴- (۵). «سَأُصَلِّيه سَقَرٌ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَقَرٌ» مدثر / ۲۶-۲۷.
 - ۵- (۶). «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُؤْلَوْنَ الدُّبُرُ» قمر / ۴۵.

احادیث اسلامی حاکی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علاوه بر قرآن، دارای معجزاتی بوده است و دانشمندان اسلام با اختلافاتی که در خصوص این معجزه ها دارند کتابهای زیادی را درباره معجزات آن حضرت نوشته اند کسانی که علاقمندند در این باره اطلاعات بیشتری به دست آورند، به آنها مراجعه فرمایند.

روایات اسلامی در باره ی معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر روایات یهودیان و مسیحیان در زمینه ی معجزه های پیامبران خود از دو نظر امتیاز دارد:

یکی کوتاهی زمان و کمی فاصله، زیرا ما هرچه به حوادث جهان نزدیک باشیم زودتر و آسانتر می توانیم به آنها اطمینان پیدا کنیم.

دیگری فزونی راویان، کسانی که معجزه های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را از نزدیک مشاهده نموده و نقل کرده اند به مراتب از بنی اسرائیل و شاگردان حضرت مسیح که معجزات پیامبران خود را نقل نموده اند، فزونتر و بیشترند، افرادی که در عصر مسیح علیه السلام به او ایمان آورده بودند افراد بس معدودی بودند و تمام روایات مربوط به اعجاز عیسی علیه السلام به این چند نفر منتهی می شود.

اگر ادعای «تواتر» یهود و نصاری در باره ی معجزه های پیامبران خود صحیح باشد، یک چنین ادعایی در باره ی معجزه های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به طریق اولی صحیح خواهد بود، در صورتی که معجزه های پیامبران گذشته از طریق تواتر به ما نرسیده و ادعای تواتر در این باره بی اساس است. (۱)

ص: ۳۴۴

پرسش: منظور از «سهو النبی» که در برخی از روایات وارد شده است چیست؟

پاسخ: مجموع احادیثی که در این باره از شیعه و سنی روایت شده است از دوازده روایت تجاوز نمی کند. (۱)

متکلمان و فقیهان امامیه در این باره دو گروهند:

الف. اکثریت آنان سهو را جایز ندانسته اند از این گروه می توان شیخ مفید، شیخ طوسی، خواجه نصیر الدین طوسی، محقق صاحب شرایع، شهید اول، علامه حلی و... را نام برد.

از میان این گروه، متکلم و فقیه نامدار شیخ مفید بیش از همه اصرار ورزیده و حتی رساله ای را در رد نظریه قائلان به جواز سهو بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگاشته است، و علامه مجلسی این رساله را در بحار الأنوار نقل نموده است. (۲)

ص: ۳۴۵

۱- (۱). صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۹۷-۱۲۹.

۲- (۲). بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۲۲-۱۲۹.

اینک نمونه هایی از آرای صاحب نظران یاد شده را در این باره نقل می کنیم:

۱. محقق طوسی در تجرید الاعتقاد می گوید: عصمت در پیامبر واجب است تا وثوق و اطمینان به گفتار او حاصل گردد و نیز واجب است که پیامبر مرتکب سهو نگردد. (۱)

۲. علامه ی حلی در شرح کلام خواجه می گوید: سهو بر پیامبر جایز نیست تا این که در آنچه به تبلیغ آن مأموریت یافته است دچار سهو نگردد. (۲)

۳. محقق حلی در مختصر نافع می گوید: حق این است که منصب امامت بالاتر از آن است که در عبادات مرتکب سهو گردد. (۳)

۴. علامه ی حلی در برخی از کتاب های فقهی خود در مسأله ی تکبیر در دو سجده ی سهو می گوید: مخالفان به روایتی که ابو هریره از پیامبر روایت کرده است، استدلال نموده اند و آن این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از سجده ی اول تکبیر گفت و دوباره به سجده رفت، ولی این روایت از نظر ما نادرست است زیرا سهو بر پیامبر محال است و نیز در مسأله ای دیگر می گوید: شیخ (طوسی) گفته است: با توجه به محال بودن سهو بر پیامبر سخن مالک صحیح نیست. (۴)

ص: ۳۴۶

۱- (۱). کشف المراد، ص ۱۹۵.

۲- (۲). کشف المراد، ص ۱۹۵.

۳- (۳). مختصر النافع، ص ۴۵.

۴- (۴). منتهی المطلب، ص ۴۱۸-۴۱۹.

۵. شهید در ذکری می گوید: خبر ذی الیدین در میان امامیه متروک است، زیرا دلیل عقلی بر عصمت پیامبر از سهو اقامه گردیده است. (۱)

ب. شیخ صدوق (م ۳۸۱) و استادش محمد بن حسن ولید (م ۳۴۳) نخستین کسانی هستند که از جواز سهو بر پیامبر طرفداری کرده و منکر آن را به غلو نسبت داده اند. ولی باید توجه داشت که وی به جواز سهو بر پیامبر به طور مطلق قایل نیست، بلکه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارای برخی حالات اختصاصی و برخی حالات مشترک با مکلفان دیگر است. در آنچه به او اختصاص دارد که همان تبلیغ احکام الهی است، سهو جایز نیست، ولی در امور مشترک، مانند عبادات سهو بر او جایز است.

ولی سهو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با سهو انسان های دیگر در این موارد یکسان نیست، زیرا سهو انسان های دیگر از نفوذ و سیطره ی شیطان بر انسان ناشی می گردد ولی سهو پیامبر و دیگر معصومان از اراده و مشیت الهی، آنچه در مورد معصومان است «انساء الله» است نه «انساء الشیطان». (۲)

ج. سید مرتضی (م ۴۳۶) در این باره تفصیل دیگری داده و گفته است در تبلیغ احکام و مسایل شرعی و نیز اموری که نسیان و سهو در آنها مایه ی نفرت عمومی می گردد سهو و نسیان بر پیامبر الهی جایز نیست ولی در موارد دیگر وقوع نسیان مانعی ندارد. (۳)

د. امین الاسلام طبرسی مؤلف مجمع البیان نیز قایل به تفصیل شده

ص: ۳۴۷

۱- (۱). الذکری، ص ۲۱۵.

۲- (۲). من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۳- (۳). تنزیه الأنبیاء، ص ۸۷.

می گوید: در تبلیغ احکام الهی سهو بر پیامبران روا نیست، ولی در موارد دیگر هرگاه مخالف حکم عقل نباشد مانعی ندارد و امامیه آن را جایز می دانند.^(۱)

ه. علامه ی مجلسی در این مورد چنین می گوید: این مسأله بسیار مشکل است زیرا آیات و روایات بسیاری بر صدور سهو از پیامبران دلالت می کند و از طرفی اصحاب ما جز گروه اندکی بر عدم جواز سهو بر آنان اتفاق نظر دارند و برخی از آیات و روایات و دلایل کلامی و اصول برهانی هم بر آن هماهنگ هستند. گذشته از آن در روایات سهو، خلل و اضطراب دیده می شود و نیز آیات دال بر سهو قابل تأویل هستند و خداوند هدایت کننده به راه راست است.^(۲)

از آنجا که وی نظر قاطعی در این مورد نداده است می توان گفت وی در این مسأله «توقف» کرده است ولی از ذیل کلام ایشان چنین استفاده می شود که او از مخالفان نظریه ی «سهو» پیامبران می باشد.

بررسی و تحقیق

از میان اقوال محققان اسلامی به نظر می رسد قول مرحوم صدوق (در صورت صحیح و حجت بودن آنها در مورد اصول عقاید) واقع گرایانه است، چه بسا ممکن است مصالح الهی ایجاب کند که به پیامبر، نسیان و سهوی دست دهد، چه بسا برای جلوگیری از غلو و این که پیامبران آمیزه ای از الوهیت

ص: ۳۴۸

۱- (۱). مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۱۷.

۲- (۲). بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۱۸-۱۱۹.

دارند، انجام یک چنین کارها از مصلحت بیشتری بر خوردار باشد بنابراین، مسأله، مسأله «انساء الله» است نه غلبه ی شیطان یا افکار دنیوی بر پیامبر.

ولی سخن در حجت بودن این روایات است به گونه ای که در باب عقاید صلاحیت احتجاج را داشته باشند، و متتبع معاصر حضرت آقای شوشتری در رساله ویژه ای مجموع روایات این مطلب را در آخر جلد یازدهم قاموس الرجال آورده است، علاقمندان به تحقیق در مورد مدارک این بحث به رساله ی مزبور رجوع نمایند. [\(۱\)](#)

ص: ۳۴۹

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۱۰، ص ۱۸۴-۱۸۸.

پرسش: جریان مباحله چیست؟

پاسخ: بخش با صفای «نجران» با هفتاد دهکده تابع خود، در نقطه‌ی مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. و در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه‌ی مسیحی نشین، در حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده و به آیین مسیح گرویده بودند. (۱)

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به موازات مکاتبه با سران دول جهان، و مراکز مذهبی، نامه‌ای به اسقف نجران (۲) (ابوحارثه) نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت نمود، که مضمون نامه‌ی آن حضرت چنین است:

«به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب (این نامه‌ای است) از محمد پیامبر و رسول خدا به اسقف نجران، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد

ص: ۳۵۰

-
- ۱- (۱). یاقوت حموی، در معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶۶-۲۶۷ علل گرایش آنان را به آیین مسیح بیان کرده است.
 - ۲- (۲). اسقف، معرب کلمه‌ی یونانی «اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است و هم اکنون نشانه منصب روحانی، مافوق کشیش می باشد.

وستایش می کنم و شماها را از پرستش «بندگان» به پرستش «خدا» دعوت می نمایم، شما را دعوت می کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و در ولایت خداوند وارد آید و اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) بپردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می کند) و در غیر این صورت به شما اعلان خطر می شود» (۱).

برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می کند که آن حضرت آیه ی مربوط (۲) به اهل کتاب را، که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده اند نیز نوشت.

نمایندگان پیامبر وارد نجران شده، نامه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به اسقف دادند، وی نامه را با دقت هرچه تمامتر خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت‌های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد، یکی از افراد طرف مشورت «شرحیل» بود که به عقل و درایت و کاردانی معروف بود وی در پاسخ «اسقف» اظهار نمود که اطلاعات من در مسایل مذهبی بسیار ناچیز است، بنابراین من حق ابراز نظر ندارم و اگر در غیر این موضوع با من وارد شور شوید، من می توانم راه حلهایی در اختیار شما بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن این که ما مکرر از پیشوایان مذهبی خود شنیده ایم که روزی منصب نبوت از نسل اسحاق به فرزندان «اسماعیل» انتقال خواهد یافت، هیچ بعید نیست که محمد از اولاد اسماعیل است همان

ص: ۳۵۱

۱- (۱). البدایه والنهایه، ص ۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ۲۸۵.

۲- (۲). منظور، آیه «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...» آل عمران، آیه ۶۴ می باشد؛ بحار، ج ۲۱، ص ۲۸۷.

شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگان نجران» به مدینه بروند، تا از نزدیک با محمد صلی الله علیه و آله و سلم تماس گرفته دلایل نبوت او را مورد بررسی قرار دهند.

شصت تن از زبده ترین وداناترین مردم نجران انتخاب گردیدند، که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت.

۱. «ابوحارثه بن علقمه» اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود.

۲. «عبدالمسیح» رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی معروفیت داشت.

۳. «ایهم» که فرد کهنسال و شخصیت محترم ملت نجران بشمار می رفت. (۱)

هیئت نمایندگی، هنگام عصر در حالی که لباس های تجملی ابریشمی بر تن، وانگشترهای طلا بر دست و صلیبها بر گردن داشتند وارد مسجد شده به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردند ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسجد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را سخت ناراحت نمود. آنان احساس کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنان ناراحت شده است اما علت ناراحتی را ندانستند که چیست.

فوراً با عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف که سابقه ی آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند و جریان را به آنها گفتند آنها اظهار داشتند که حلّ این گره به دست علی بن ابی طالب است، آنان به امیرمؤمنان مراجعه کردند علی علیه السلام در پاسخ آنها چنین

ص: ۳۵۲

فرمود: «شما باید لباسهای خود را تغییر دهید، و با وضع ساده بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید، در این صورت مورد احترام و تکریم قرار خواهید گرفت.

نمایندگان نجران با لباس ساده بدون انگشتر طلا، شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده و سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با احترام خاص، پاسخ سلام آنان را داد و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند پذیرفت.

نمایندگان پیش از آن که وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است، پیامبر اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه بخوانند و آنان در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، نمازشان را خواندند.^(۱)

مذاکره نمایندگان نجران با پیامبر

گروهی از سیره نویسان و محدّثان و مورخان اسلامی متن مذاکره نمایندگان نجران با پیامبر را نقل کرده اند ولی مرحوم سید بن طاوس خصوصیات مذاکره و سرگذشت مباهله را دقیقتر و جامعتر و مبسوطتر از دیگران نقل کرده است. وی تمام خصوصیات مباهله را از آغاز تا پایان از کتاب «مباهله» محمّد بن عبدالمطلب شیبانی، و کتاب «عمل ذی الحجّه» حسن بن اسماعیل نقل کرده است.^(۲) ولی نقل تمام جزییات این واقعه ی بزرگ تاریخی که متأسفانه برخی از سیره نویسان حتی در اشاره به آن کوتاهی نموده اند، از حوصله ی این کتاب خارج است و فقط گوشه ای از مذاکرات آنان را که

ص: ۳۵۳

۱- (۱). سیره ی حلبی، ج ۳، ص ۲۳۹.

۲- (۲). کسانی که می خواهند به تمام خصوصیات این واقعه تاریخی واقف شوند به کتاب «اقبال» مرحوم ابن طاوس صفحه ۴۹۶-۵۱۳ مراجعه نمایند.

«حلبی» در سیره ی خود آورده است در اینجا ذکر می نمایم. (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «من شما را به آیین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می کنم سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند».

- نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام ایمان به خدای جهان است ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می نمایم.

- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «اسلام علایمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده اید چگونه می گوئید که خدای یگانه را پرستش می کنید، در صورتی که شماها صلیب را می پرستید و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی کنید و برای خدا فرزند معتقدید؟».

- نمایندگان نجران: ما او را خدا می دانیم زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید و از گل پرندگان ساخت و آنها را به پرواز در آورد و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است.

- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: نه، او بنده ی خدا و مخلوق خدا است که او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود».

- یک نفر از نمایندگان: آری او فرزند خدا است زیرا مادر او مریم، بدون این که با کسی ازدواج کند او را به دنیا آورد، پس ناچار باید او همان خدای جهان باشد.

- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: (فرشته ی وحی در این موقع نازل گردید و به پیامبر گفت که به آنان بگوئید): وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون این که دارای پدری و مادری باشد از خاک

ص: ۳۵۴

آفرید(۱) و اگر نداشتن پدر گواه بر این باشد که او فرزند خدا است پس حضرت آدم برای این منصب شایسته تر است زیرا او نه پدر داشت و نه مادر».

- نمایندگان نجران: گفتگوهای شما ما را قانع نمی کند، راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباحله کنیم و بر دروغگو نفرین بفرستیم و از خداوند بخواهیم دروغگو را هلاک و نابود کند.(۲)

در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه ی مباحله را آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجه برمی خیزند وزیر بار حق نمی روند، به مباحله برخیزد و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغگو را از رحمت خود دور سازد. آیه ی مباحله:

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» ۳.

«هرکس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله بکند بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و انابه کنیم و بنالیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

طرفین به فیصله دادن مسأله از طریق مباحله آماده شدند، و قرار شد که فردای آن روز همگی برای مباحله حاضر و آماده شوند.

ص: ۳۵۵

۱- (۱) . منظور آیه: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، سوره ی آل عمران، آیه ۵۹ می باشد.

۲- (۲) . بحار، ج ۲۱-۳۲، نقل از «اقبال» ولی از سیره ی حلبی استفاده می شود که موضوع مباحله را خود پیامبر پیشنهاد کرد.

وقت مباهله فرا رسید. قبلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هیئت نمایندگی «نجران» توافق کرده بودند که مراسم مباهله در نقطه ای خارج از شهر مدینه در دامنه ی صحرا انجام بگیرد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان مسلمانان و بستگان زیاد خود فقط چهار نفر را انتخاب کرد که در این حادثه تاریخی شرکت نمایند، و این چهار تن جز علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام دختر پیامبر و حسن و حسین علیهما السلام کس دیگری نبود زیرا در میان مسلمانان نفوسی پاکتر، و ایمانی استوارتر از نفوس و ایمان این چهار تن، وجود نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاصله منزل و نقطه ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباهله انجام بگیرد با وضع خاصی طی نمود، او در حالی که حضرت حسین علیه السلام را در آغوش (۱) و دست حضرت حسن علیه السلام را در دست داشت و فاطمه علیها السلام بدنبال آن حضرت و علین ابی طالب علیه السلام پشت سر وی حرکت می کردند گام به میدان مباهله نهاد و پیش از ورود به میدان مباهله به همراهان خود گفت: «من هر موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید».

سران هیئت نمایندگان نجران پیش از آن که با پیامبر روبرو شوند به یکدیگر می گفتند هر گاه دیدید که «محمد» افسران و سربازان خود را به میدان مباهله آورد، و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در این صورت وی یک فرد غیر صادق بوده و اعتمادی به نبوت خود ندارد ولی اگر او با فرزندان و جگر گوشه های خود به «مباهله» بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی گذارد، پیداست که او یک پیامبر راستگو

ص: ۳۵۶

۱- (۱). در برخی از روایات وارد شده است: «پیامبر دست حسن و حسین را گرفته بود، و علی پیش روی پیامبر و فاطمه پشت سر آن حضرت حرکت می کردند». بحار، ج ۲۱، ص ۳۳۸.

است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد بلکه با جرأت هر چه تمامتر حاضر است عزیزترین و گرامی ترین افراد نزدیک خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

هنوز سران هیئت نمایندگی در این گفتگو بودند، که ناگهان قیافه ی نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهار تن دیگر که سه تن از آنها شاخه های شجره ی وجود او بودند برای مسیحیان نجران نمایان گردیدند و همگی با حالت بهت زده و تحیر به چهره ی یکدیگر نگاه کردند و از این که او جگر گوشه های معصوم و بی گناه و یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه ی مباحله آورده است، انگشت تعجب به دندان گرفتند و همگی گفتند که این مرد به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و گر نه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: «من چهره هایی را می بینم که هر گاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگترین کوهها را از جای بکنند، فوراً کنده می شود و هرگز صحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد با فضیلت، مباحله نمایم، زیرا بعید نیست که همه ی ما نابود شویم، و ممکن است دامنه ی عذاب گسترش پیدا کند، و همه ی مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند».

انصراف نمایندگان نجران از مباحله

هیئت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده وارد شور شدند و به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباحله نشوند و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» (مالیات سالانه) بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان

و مال آنان دفاع کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رضایت خود را اعلام کرد، قرار شد هر سال برابر پرداخت یک مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عذاب سایه ی شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از درِ ملاعنه و مباحله وارد می شدند، صورت انسانی خود را از دست داده و از آتشی که در بیابان بر افروخته می شد، می سوختند و دامنه ی عذاب به سرزمین «نجران» کشیده می شد».

از عایشه نقل شده است روز مباحله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چهارتن همراهان خود را زیر عبای مشکی رنگی وارد کرد و این قسمت از آیه ۲۳ سوره ی احزاب را تلاوت نمود:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

سپس زمخشری وارد بیان نکات آیه مباحله شده و در پایان بحث می نویسد: «سرگذشت مباحله و مفاد این آیه بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء بوده و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام است».^(۱)

صلحنامه ای به امضای طرفین

هیئت نمایندگی نجران از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند، که مقدار مالیات سالانه آنان در نامه نوشته شود و در آن نامه امنیت منطقه ی نجران از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تضمین گردد، امیرمؤمنان به فرمان پیامبر نامه ی زیر را نوشت:

«به نام خداوند بخشنده ی مهربان، این نامه ای است از محمد رسول خدا به

ص: ۳۵۸

۱- (۱). کشاف، ج ۱، ص ۳۲۸. «لینبه علی لطف مکانهم، و قرب منزلتهم...».

ملت نجران و حومه ی آن، حکم و داوری محمّد در باره ی تمام املاک و ثروت ملت نجران این شد، که اهالی نجران هر سال دو هزار لباس که قیمت هر یک از چهل درهم تجاوز نکند به حکومت اسلامی بپردازند و آنان می توانند نیمی از آن را در ماه صفر و نیم دیگر را در ماه رجب پرداخت کنند و هرگاه از ناحیه ی «یمن» آتش جنگ شعله ور گشت باید ملت نجران به عنوان همکاری با دولت اسلامی، سی زره، سی اسب، سی شتر، به عنوان عاریت مضمونه در اختیار ارتش اسلام بگذارند و پذیرایی نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین نجران به مدت یک ماه، به عهده آنان است. و هر موقع نماینده ای از ناحیه ی وی به سوی آنان آمد، باید از او پذیرایی نمایند و جان و مال سرزمینها و معاابد ملت نجران در امان خدا و رسول او است مشروط بر این که از همین حالا- از هر نوع رباخواری خودداری کنند و در غیر این صورت ذمه محمّد از آنان بری بوده و تعهدی در برابر آنان نخواهد داشت» (۱).

این نامه روی پوست سرخی نوشته شد و دو نفر از یاران پیامبر به عنوان گواه زیر آن را امضاء نمودند و سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نامه را مهر نمود و به سران هیئت داد این صلحنامه که به طور اجمال آن را در اینجا آوردیم نمودی از شدت عدالت و داد گستری رهبری عالیقدر اسلام حکایت کرده و می رساند که حکومت اسلامی بسان دولتهای زورمند جهان نبوده که از ضعف و بیچارگی طرف سو استفاده کند و مالیات های سنگین را بر آنها تحمیل نماید بلکه در تمام لحظات روح مسالمت آمیز دادگری و اصول انسانی را در نظر گرفته گام از آن فراتر ننهاد.

ص: ۳۵۹

داستان مباحله و آیه ای که در این باره نازل گردیده است در طول تاریخ برای شیعه بزرگترین سند افتخار و فضیلت بوده است.

انسانهایی که وجدان بیدار دارند می توانند از برهانی که پیامبر در مذاکره آوردند، به توحید و یگانگی و پیراستگی خداوند از داشتن فرزند، پی ببرند ولی در اینجا راه دیگری برای اثبات حقایق یگانگی خدا هست و آن این است که ما هم فرزندان و زنان و مردان خود را دعوت کنیم، شما نیز این کار را انجام دهید و به ملاحظه یکدیگر برخیزیم و از خداوند بخواهیم که دروغگویان را از رحمت خود دور سازد.

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است استفاده می شود که موضوع مباحله اختصاص به پیامبر نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می تواند با مخالفان خود به مباحله برخیزد و طرز مباحله و دعای آن در کتابهای حدیث وارد شده است. برای اطلاع بیشتر به کتاب «نور الثقلین»^(۱) مراجعه فرمایید.

در رساله ی حضرت استاد علامه طباطبایی چنین می خوانیم: «مباحله یکی از معجزات باقی اسلام است و هر فرد با ایمانی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالفین خود به مباحله پردازد و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف، را کیفر بدهد و محکوم سازد»^(۲).^(۳)

ص: ۳۶۰

۱- (۱). نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۱.

۲- (۲). در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است. به اصول کافی، کتاب دعا، باب مباحله، ص ۵۳۸ مراجعه فرمایید.

۳- (۳). منشور جاوید، ج ۷، ص ۹۵-۱۰۹.

پرسش: چه دلایلی بر خاتمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد؟

پاسخ: کمتر مسأله ای از نظر بداهت و روشنی به پایه ی مسأله «خاتمیت» می رسد و این که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، خاتم پیامبران و آیین او خاتم شرایع و آیین ها و کتاب او آخرین کتاب سماوی است و این که با درگذشت او، باب وحی و تشریح به روی امت بسته شد و پس از او نه پیامبری خواهد آمد و نه تشریحی انجام خواهد گرفت و نه بر کسی وحی فرود خواهد آمد.

این حقیقت در قرآن مجید، در احادیث متواتر اسلامی و خطب و سخنان بزرگان و سروده ی شعرا وارد شده تا آنجا که یکی از القاب آن حضرت «خاتم النبیین» می باشد و در آن جز یک حزب سیاسی به نام بهائیت - که به رنگ دین فعالیت تفرقه افکنی خود را آغاز کرده - کسی شک نکرد و پس از فاصله اندکی در هند (موزه ی مذاهب) حزب سیاسی دیگری (قادیانی ها) که وابستگی آنها به دولت استعماری انگلیس کاملاً معلوم است تخم شک و تردید را در اذهان مردم ساده لوح آن قاره افشاند و به تأویل و تفسیر بس ناروای آیات پرداخت.

هدف در این بحث، پاسخ گویی به شبهات و یا پرسشهای خاتمیت

نیست، بلکه مقصود، از ارایه ی نظر قرآن در این باره است و در این مورد فقط بعضی از آیات را که وضوح بیشتری دارند وارد بحث می کنیم. (۱)

خاتمیت پیامبر در قرآن

درباره ی خاتمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آیات فراوانی در قرآن کریم وارد شده است، برای نمونه به چند مورد اشاره می کنیم:

۱. «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَ لَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا». ۲.

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، بلکه پیامبر خدا و ختم کننده ی پیامبران است و خدا به همه چیز دانا است».

توضیح: از رسم ها و سنته های غلط زمان جاهلیت این بود که پسر خوانده ی خود را به منزله ی فرزند حقیقی خود می دانستند و با او بسان فرزندان واقعی خود رفتار می کردند، مثلاً اگر پسر خوانده ای همسر خود را طلاق می داد به خود اجازه نمی دادند که با همسر او ازدواج کنند. اسلام برای کوبیدن این نوع سنتهای غلط، پیامبر را مأمور کرد که با زینب، همسر زید (که پسر خوانده ی آن حضرت بود و همسر خود را طلاق داده بود) ازدواج کند.

ص: ۳۶۲

۱- (۱). مفردات راغب، ص ۳۴۵ - گفتار امام صادق علیه السلام که فرمودند: مقصود از «عالمین» «انسانها» است آیاتی از قرآن آن را تأیید می کند مانند: «أَوْ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ» (حجر / ۷۰) مردم به لوط گفتند: آیا ما تو را از حمایت کردن «انسانها» نهی نکردیم؟ «أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ» (شعراء / ۱۶۵): «حضرت لوط به مردم می گوید آیا از انسانها به مردها رو می کنید و از سنت طبیعی و شرعی که ازدواج با زنها است رو می گردانید؟» در این دو آیه مقصود از «عالمین» همان «انسانها» است.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم با زینب ازدواج کرد. این ازدواج در میان مردمی که به خدا و رسول او ایمان راستین نداشتند و به این عادات و رسوم خود به شدت گرفتار بودند جنجالی برپا کرد، به طوری که می گفتند که چرا پیامبر با همسر سابق پسر خوانده ی خود ازدواج کرد؟

خداوند برای کوبیدن این افکار، در آیه ی مذکور چنین می فرماید:

«محمّد پدر هیچ یک از مردان شما که از نسل او نیستند، نیست و زید هم یکی از آنان است از این لحاظ ازدواج با همسر سابق زید برای او اشکالی ندارد، آری او پیامبر و فرستاده ی خدا است و پیوسته از او امر خدا پیروی می کند و این ازدواج هم به فرمان خدا بوده است؛ آری او پدر شما نیست، بلکه خاتم پیامبران و آخرین پیامبر الهی است که باب نبوت و پیامبری به وسیله ی او ختم شده و پس از او پیامبر دیگر و شریعت دیگری نخواهد آمد و شریعت و پیامبری او تا روز قیامت باقی خواهد ماند».

۲. «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا».

«بزرگ است خدایی که "فرقان" (قرآن) را بر بنده ی خویش نازل کرد، تا بیم رسان جهانیان باشد».

این آیه آشکارا می رساند که هدف از نازل شدن قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که قرآن یا خود پیامبر، نذیر و بیم رسان همه ی مردم از روز نزول قرآن تا روز قیامت باشد.

امام صادق علیه السلام فرموده است که منظور از «عالمین» انسانها هستند

و خداوند هرانسانی را عالمی جدا به حساب آورده است و نیز آن حضرت فرموده است: عالم دو عالم است، عالم بزرگ که منظور جهان خلقت است و عالم کوچک که منظور انسان است زیرا نقشه ی خلقت انسان با نقشه ی خلقت جهان شباهت دارد. (۱)

۳. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ». ۲

«کسانی را که موقع نزول قرآن به انکار آن برخاستند، مجازات خواهیم کرد، به راستی قرآن کتابی ارجمند و عزیز است، باطل هرگز به آن راه ندارد نه از پیش و نه از پشت سرش، و این کتاب از جانب خدای حکیم و ستوده نازل شده است».

در این آیه شریفه مقصود از «ذکر» قرآن است به دلیل آیاتی که ذیلاً نقل می شود:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ». ۳

«ما قرآن را نازل ساختیم و ما حافظ و نگهدار آن هستیم».

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ». (۲)

«به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ای کسی که قرآن به او نازل شده است تو مجنون هستی».

ص: ۳۶۴

۱- (۱). مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۸۲.

۲- (۴). حجر / ۶.

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» ۱.

«ما قرآن را به تو نازل ساختیم تا برای مردم آنچه را که برای ایشان نازل شده است بیان کنی شاید اندیشه کنند».

در تمام این آیات مقصود از «ذکر» قرآن مجید است و ضمیر «لا یأتیه» به «ذکر» بر می گردد. و بنا بر این معنای آیه این می شود: قرآن کتابی است که به هیچ وجه، باطل به آن راه ندارد.

نفوذ باطل به قرآن به چند صورت متصور است:

۱. تحریف آیات قرآن.

۲. احکام آن به وسیله ی کتاب دیگر نسخ و باطل شود.

۳. جریان هایی که قرآن خبر داده است مطابق با واقع نباشد و بطلان آن برای مردم روشن شود.

از آیه به طور روشن استفاده می شود که هیچ کدام از اینها به قرآن مجید راه ندارد و این کتاب بر اثر حقانیت پیوسته تا روز رستاخیز حجّت می باشد.

و نیز همین معنا از آیه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» ۲ استفاده می شود.

طبق مفاد این دو آیه، قرآن کتاب حق و استواری است که باطل به آن راه

ندارد و تا روز قیامت از نفوذ باطل به آن مصون و محفوظ می باشد و نتیجه این می شود که حجیت قرآن ابدی باشد و ابدی بودن حجیت قرآن مساوی است با ابدی بودن رسالت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت اسلام و این که پس از او پیامبر و شریعت دیگری نخواهد آمد.

به بیان دیگر: هنگامی که حقانیت همیشگی قرآن و شریعت اسلام تا روز رستاخیز ثابت شد اگر کتاب و شریعت دیگری بیاید یا عین شریعت اسلام خواهد بود و یا غیر آن، اگر عین آن باشد، نیاز و احتیاجی به دوّمی نیست و اگر مخالف شریعت اسلام باشد یعنی قسمتی از احکام آن مخالف و نقیض احکام اسلامی باشد یا باید هر دو حق یا یکی حق و دیگری باطل.

اگر بگوییم هر دو حق است نتیجه این می شود که دو حکم متناقض هر دو حق باشد و این محال است.

پس باید یکی حق باشد و دیگری باطل و از آنجا که قرآن به صراحت کامل حقانیت ابدی شریعت اسلام و قرآن مجید را تصدیق نموده است، نتیجه این می شود که کتاب و شریعت بعدی باطل باشد یعنی کتاب و شریعت آسمانی نبوده و آورنده ی آن به دروغ چنین نسبتی را به خدای متعال داده است.

۴. «وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» ۱.

«بگو این قرآن به من وحی شده است تا شما و هر که را قرآن به او می رسد به وسیله ی این قرآن بیم دهم و انذار کنم».

مرحوم شیخ طبرسی در تفسیر این آیه می نویسد:

«یعنی این قرآن به من وحی شده است تا به وسیله ی آن شما و تمام کسانی را که تا روز قیامت قرآن به آنها می رسد از عذاب الهی بترسانم و از این رو پیامبر گرامی فرمود: هر کس از دعوت من به توحید و خداپرستی با خبر شود قرآن به او رسیده است یعنی بر او اتمام حجّت شده است حتی بعضی از دانشمندان گفته اند: هر کس قرآن به او برسد مانند آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و از شخص آن حضرت معارف و حقایق اسلام را شنیده باشد و اصولاً خود قرآن هر کجا باشد مردم را به خداپرستی دعوت می کند و از عذاب الهی می ترساند»^(۱).

بنابراین از این آیه هم به خوبی استفاده می شود که رسالت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تا قیامت ادامه دارد، البته این معنا که برای آیه ذکر شد در صورتی است که «مَنْ بَلَغَ» را عطف بر ضمیر «لِلْأُنذِرَكُم» بگیریم.

گاهی تصوّر می شود که جمله ی «وَمَنْ بَلَغَ» عطف بر ضمیر فاعل در «لِلْأُنذِرَكُم» است و مفاد آیه در این صورت چنین می شود: من و هر کس که قرآن به او برسد باید مردم را از عذاب خدا بترسانیم. بنابر این احتمال، آن کس که قرآن به او می رسد تبلیغ کننده ی قرآن می شود نه تبلیغ شونده. ولی این احتمال از نظر قواعد عربی غیر صحیح است، زیرا هیچ گاه عطف بر ضمیر مرفوع متصل بدون فاصله قرار گرفتن یک ضمیر منفصل انجام نمی گیرد چنانکه می گویند: «نَصَّيْرَتَ أَنْتَ وَ زَيْدٌ: تو و زید کمک کردید» در این مثال زید عطف بر ضمیر متصل «نصرت» است اما چنانکه ملاحظه می فرمایید لفظ «أنت» بین معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

ص: ۳۶۷

۵. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ۱.

«وما تو را به عنوان بشارت دهنده و بیم رسان برای همه ی مردم فرستادیم ولی بیشتر مردم نادانند».

آنچه پس از دَقّت و تأمّیل در این آیه معلوم می شود این است که کافّه به معنای عامه، حال از برای «الناس» می باشد و تقدیر آیه این است «وما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا لِّلنَّاسِ كَافَّةً: یعنی ما تو را مبعوث نساختم و نفرستادیم مگر برای همه ی مردم» و این جمله مساوی است با این جمله که گفته شود: «رسالت تو عمومی و جهانی و ابدی است» زیرا در غیر این صورت پیامبر همه ی مردم نخواهد بود.

اما احتمال اینکه «کافّه» به معنای «بازدارنده مردم از گناه» و حال از «ک» «أَرْسَلْنَاكَ» باشد بسیار ضعیف است به دو دلیل:

۱. با بودن کلمه ی «نَذِيرًا» در ذیل آیه نیازی به کلمه ی «كَافَّةً» به آن معنا نیست زیرا اگر «كَافَّةً» به معنای بازدارنده است منظور این است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم با تذکر و یادآوری عذابهای الهی که برای گناهان و کارهای زشت مقوّر شده است مردم را از گناه باز دارد مثلاً بگوید: شراب نخورید زیرا شرابخوار به عذابهای دردناک الهی گرفتار خواهد شد و روشن است که معنای «انذار» هم همین است زیرا انذار به معنای ترساندن مردم است از عذاب الهی.

۲. در قرآن مجید همه جا کلمه ی کافّه به معنای عامّه استعمال شده

است مانند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً»^۱.

«وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً»^۲.

«وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً»^۳.

در تمام این آیات «کافه» به معنای «عامه» آمده است و نیز در روایتی که ذیلاً نقل می شود همین معنا را تأیید می کند:

۱. ابوهریره می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«أُرْسِلْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً وَبِي خَتَمَ النَّبِيِّونَ»^(۱).

من به سوی همه ی مردم مبعوث شده ام و پیامبران الهی با من ختم شدند و پس از من پیامبر دیگری نخواهد آمد.

۲. خالد بن معدان می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«بُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً»^(۲).

«من به سوی همه ی مردم مبعوث شده ام».

توجه دارید که در این دو روایت کافه به معنای عامه و حال برای «الناس» می باشد و این خود دلیل روشنی است بر این که کافه در آیه ی مورد بحث هم، به معنای عامه و حال از «الناس» می باشد و در حقیقت باید گفت پیامبر گرامی

ص: ۳۶۹

۱- (۴). الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۲۸.

۲- (۵). همان.

صلی الله علیه و آله و سلم در این دو روایت مضمون همین آیه را بازگو کرده اند.

در پایان این بحث باید این نکته را گوشزد کنیم که: آیاتی که به آنها برای خاتمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استدلال شده است از نظر دلالت بر دو نوع می باشد.

۱ - آیه ی «وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» که با صراحت کامل می رساند که باب نبوت به طور مطلق بسته شده، خواه دارنده آن دارای کتاب و شریعت باشد و یا تنها مروج شریعت پیامبر پیشین شمرده شود.

۲ - چهار آیه دیگر، فقط این اندازه دلالت دارد که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت اسلام شریعت، و کتاب آسمانی دیگر که ناسخ قرآن و شریعت اسلام باشد نمی آید و بیش از این دلالت ندارند و منظور ما هم از استدلال به این چهار آیه همین بوده است یعنی خواسته ایم ادعای کسانی را که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ادعای نبوت و آوردن کتاب و شریعت جدیدی کرده اند، باطل سازیم (۱). (۲).

ص: ۳۷۰

۱- (۱). لازم است تذکر دهیم که در قرآن مجید غیر از این ۵ آیه آیات دیگری هم در این زمینه وارد است که برای رعایت اختصار از ذکر آنها صرف نظر می نمایم.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۷، ص ۳۱۷-۳۳۶.

پرسش: گاهی برخی افراد بااستناد به آیه ۶۲ سوره ی بقره بر حقانیت آیین های دیگر استدلال می کنند و مدعی می شوند که از نظر قرآن هر انسانی از هر یک از آیین های یاد شده در آیه شریفه، (۱) پیروی کننده در روز رستاخیز اهل نجات خواهد بود؛ نظر شما در این باره چیست؟

پاسخ: قرآن مجید در این آیه به اتکای آیاتی که در آنها، اندیشه های سست ملل یهود و نصاری منعکس کرده است به انتقاد، از اندیشه های آنها پرداخته و با یک ندای جهانی و عمومی می فرماید: «که تمام افراد انسانها در پیشگاه خداوند یکسان هستند، و هیچ گروهی بر گروه دیگر برتری ندارد، و این الفاظ و نام ها که به هر یک گروهی گرویده اند و چنین فکر کرده اند که انتساب

ص: ۳۷۱

۱- (۱). «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». «آنان که ایمان آورده اند و یهودیان و نصرانی ها و صابئان بر کسی ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد بر ای آنان نزد پروردگارشان پاداش است، برای آنان ترس است و نه اندوگیر می شوند». (بقره / ۶۲).

به این نام ها، که من مسلمانم، یهودیم، نصرانیم و... مایه نجات و باعث رستگاری نیست بلکه اینها، الفاظ توخالی و بی ثمری بیش نیستند و نمی توانند برای انسانها در روز رستخیز سعادت و رستگاری و امنیت و آرامش تأمین کنند، بلکه اساس نجات و علت آرامش و طرد عوامل ترس و اندوه در روز قیامت، جز این نیست که انسانها به راستی از صمیم قلب، ایمان بیاورند، و ایمان خود را با عمل صالح که نشانه وجود ایمان در دل او است، توأم سازد و بدون این دو مطلب هرگز روزنه ی امیدی برای هیچ فردی از این ملل وجود ندارد.

بنابراین هرگز آیه مورد بحث، ناظر به این نیست که تمام شرایع دیرینه رسمیت دارند و بشر در انتخاب هر کدام از این طریق ها مختار و آزاد است بلکه هدف آیات جز ابطال و برتری اندیشی گروهی و بی پایه شمردن الفاظی به نامهای یهودیت و... چیز دیگری نیست و این حقیقت نه تنها در این آیات به طور روشن منعکس گردیده است بلکه در آیات دیگر قرآن نیز منعکس می باشد و همه آیات سوره ی «والعصر» ناظر به همین قسمت است؛ اینک آیات این سوره:

«وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ».

«سوگند به عصر که انسان در ضرر است مگر افرادی که دارای ایمان و عمل صالح باشند و یکدیگر را به پیروی از حق و صبر و بردباری سفارش کنند».

قرآن مجید برای بیان این حقیقت که ملاک نجات، ایمان واقعی و انجام تکالیف است برای مرتبه دوم، کلمه ایمان را در آیه مورد بحث تکرار می نماید و می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ».

در این صورت مقصود از «آمَنُوا» در آغاز آیه کسانی هستند که به ظاهر اسلام آورده و نام مؤمن بر آنها گفته می شود و مقصود از «آمَنُوا» ی دوم، ایمان واقعی است که ایمان در قلوب انسان ها جای می گیرد و آثار آن در اعمال و افعال آنها ظاهر می گردد.

با توجه به این مقدمه، روشن گردید که هدف آیه کوبیدن اندیشه های نوعی ناسیونالیزم «یهودی گری» و «مسیحی گری» است و این که برای پیروان این دو آیین، خصوصیتی وجود ندارد و تمام افراد بشر در پیشگاه خدا یکسان می باشند همچنان که هدف انتقاد از اکتفا به انتساب به نام، و فراموش کردن، طهارت نفس و ایمان قلبی و اعمال صالح است.

در این صورت، نمی توان از آیه، نظریه «صلح کلی» را استفاده کرد و مدعی شد که پیروان تمام مذاهب و مسالک اهل نجات می باشند، زیرا آیه مورد بحث، در صدد بیان یک چنین اندیشه و فکر نیست، آیه ناظر به نفی اندیشه های باطل و خودخواهی و انحصارطلبی گروههای یهود و نصاری است، نه اثبات این مطلب، که پیروی از هر آیین مایه نجات و سبب فلاح و رستگاری است و برنامه همه پیامبران در تمام زمان ها مایه سعادت و نجات می باشد. بلکه باید در این قسمت به آیات دیگر مراجعه کرد.

اصولاً- هرگز نباید در تفسیر قرآن یک آیه را گرفت و آن را مقیاس حق و باطل قرار داد و از آیات دیگر صرف نظر کرد، آیات قرآن هر یک مفسر دیگری و بیانگر یکدیگر می باشند. امیرمؤمنان درباره آیات قرآن جمله ای دارد که لازم

است همه علاقمندان به تفسیر قرآن، از آن پیروی کنند آنجا که می فرماید:

«وینطق بعضه ببعض، ویشهد بعضه علی بعض» (۱).

«هر کدام به وسیله دیگری به سخن درآمده و مقصود خود را آشکار می سازد و برخی بر برخی گواهی می دهد».

ما وقتی در زمینه رسالت پیامبر به آیات دیگر مراجعه می کنیم می بینیم که قرآن، آنگاه اهل کتاب را هدایت شده می داند که آنان، به آنچه که مسلمانان ایمان آورده اند، ایمان بیاورند، چنان که می فرماید:

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا...» ۲.

«اگر اهل کتاب به مانند آنچه که شما مسلمانان به آن ایمان آوردید، ایمان بیاورند در این صورت، هدایت یافته اند».

اکنون باید دید که مسلمانان به چه چیز ایمان آورده اند و کتاب آسمانی آنان چه می گوید تا یهود و نصاری نیز به آن ایمان بیاورند.

آنان می گویند: پیامبر اسلام، آخرین حلقه از سلسله پیامبران و خاتم آنان می باشد، آنجا که قرآن می فرماید:

«... وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ...» ۳.

«پیام آور خدا و خاتم پیامبران است».

این پیام آور خدا، با نظام وسیع و شریعت کاملی برانگیخته شده است و آیین خود را کامل ترین شریعت ها و کتاب خود را خاتم کتاب ها و مراقب و

ص: ۳۷۴

۱- (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، طبع عبده.

نگهبان بر دیگر کتاب‌ها می‌داند آنجا که می‌فرماید:

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ...»^۱.

«ما کتاب را به حق به تو نازل کردیم، تصدیق‌کننده کتابهای پیشین و مراقب و نگهبان آنها است.»

«مهیمن» در اصل به حافظ و نگهبان و شاهد و مراقب گفته می‌شود، قرآن در حفظ اصول کتاب‌های پیشین مراقبت کامل دارد، و مقصود این است که هرگاه در کتاب‌های پیشین تحریفی رخ داد، این کتاب مراقب آنها است و با مراجعه به این کتاب نقاط تحریف شده در آنها به دست می‌آید.

آورنده قرآن چون آخرین حلقه از سلسله پیامبران است و کامل‌ترین و جامع‌ترین شریعت را برای مردم آورده است از این جهت همه جهانیان را با ندای «... يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا...»^۲ مورد خطاب قرار داده و جهانی بودن خود را ابلاغ کرده است و پس از آمدن خود، برای پیروی از دیگر کتاب‌ها هیچ نوع مجوزی قایل نشده است و در سالهای هفتم و هشتم از بعثت خود، به تمام سران کشورها که از آیین‌های زرتشت و یا مسیح پیروی می‌کردند، نامه‌ها نوشته و پیروی از آیین خود را برای آنان، الزامی دانسته است و متون نامه‌های تبلیغی آن حضرت در کتاب‌های تاریخ موجود است.^(۱)

ص: ۳۷۵

۱- (۳). برای آگاهی از این نامه به کتاب فروغ ابدیت: ۶۰۴/۲-۶۳۶ مراجعه فرمایید.

خلاصه: هدف آیه نفی امتیازهای موهوم است که جامعه یهود و نصاری برای خود قایل بودند و اما این که در این زمان از چه آیین و کتابی باید پیروی نمود، در این قسمت لازم است به دیگر آیات و احادیث مراجعه کرد و همگی به طور اتفاق پیروی از شریعت حضرت ختمی مرتبت را لازم دانسته و پیروی از آیین های دیگر را که هر کدام برای زمان خاصی بودند، تجویز نمی کنند. (۱)

ص: ۳۷۶

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۳، ص ۲۲۲-۲۲۶.

فصل سوم: امامت

اشاره

ص: ۳۷۷

اشاره

پرسش: مقصود از امام در لغت و قرآن چیست؟

پاسخ: امام در لغت به عبارت زیر معنا شده است:

ابن فارس می گوید:

«الإمام: كلٌّ من اقتدى به وقدم في الأمور، و النبي صلى الله عليه وآله وسلم إمام الأئمة والخليفة إمام الرعيه والقرآن إمام المسلمين»^(۱).

«امام کسی است که به آن اقتدا شود و در کارها مقدم گردد، پیامبر امام امامان و خلیفه امام رعیت، و قرآن امام مسلمانان است».

ابن منظور در لسان العرب می گوید:

«الإمام من أئمتهم به من رئيس وغيره وفي التنزيل: «فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ» أي قاتلوا رؤساء الكفر وقادتهم، الذين ضعفاءهم تبع لهم».

«امام کسی است که به او اقتدا می شود، مانند رئیس و غیره، در قرآن

ص: ۳۷۹

۱- (۱). مقایس اللغة: ج ۱، ص ۲۸.

می فرماید: با امامان کفر نبرد کنید، مقصود سران کفر و زمامداران آنها است که افراد مستضعف تابع آنها می باشد».

آنگاه می گوید:

«إمام كل شيء قِيَمُه والمصلح له والقرآن إمام المسلمين...»^(۱).

«امام هر چیز، کسی است که قائم به امور او و اصلاح کننده ی کارهای اوست و قرآن امام مسلمانان است».

فیروز آبادی در قاموس نیز عین عبارت لسان را آورده است و چیزی بر آن نیفزوده است و انگشت روی مصادیق امام نهاده و قرآن و پیامبر و خلیفه و فرمانده لشکر را از معانی امام (صحیح تر از مصادیق آن مفهوم کلی) دانسته است.

آنگاه می گوید:

«وما يتعلمه الغلام كَلِيوم و ما امثل عليه المثل، والدليل... و خشبه يسوّى عليها البناء».

«درسی که نوجوان هر روز می آموزد و نقش و صورتی که همانند آن بکشد و دلیل و راهنما و چوبی (طراز) که با آن بناها، بنا را هماهنگ می سازند».

این جمله ها همگی تقریباً به یک معنی اشاره می کنند و آن این که: چیزی که انسان باید آن را مؤتمّم و مقتدا، اسوه و الگو، متبوع و پیشوای خود قرار دهد خواه انسان باشد خواه چیز دیگر، به آن چیز، امام می گویند: حتی به مثالی که معلم به عنوان نمونه می زند، و یا سرمشقی که می نویسد، و یا به

ص: ۳۸۰

۱- (۱). لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۴، ماده ی امم تا آخر عبارت مقایس.

طرازی که در دست بنا است و... امام می گویند، به خاطر این است که آن مثال و یا آن خط، و یا آن ریسمان و چوب، اسوه و نمونه کار و یا متبوع و پیشوای او است و باید کار خود را بر آن تطبیق دهد.

امام در اصطلاح: امام آن انسان ملکوتی والایی است که سر سلسله هدایت گران، و نقطه مرکزی برای جامعه بشری است که از نظر کمال به درجه و مقامی می رسد که بر همه مردم لازم می شود که او را در تمام امور به عنوان مقتدا و پیشوا، اسوه و الگوی خود قرار دهند

موارد استعمال «امام» در قرآن

اشاره

امام در قرآن با برخی از مشتقات خود، دوازده بار، هفت بار آن به صورت «مفرد» و پنج بار آن به نحو «جمع» وارد شده است و اشیایی با آن توصیف شده اند که به نحو اجمال یادآور می شویم:

۱. انسان:

کسی که پیشوایی گروهی را بر عهده می گیرد مانند:

«إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (۱).

«من تو را برای مردم پیشوا قرار می دهم».

این پیشوایی گاهی به سود «تابع» می شود، همان طور که جریان در آیه یاد شده چنین است و گاهی به ضرر آن تا جایی که او را در دوجهان گرفتار می سازد چنان که می فرماید:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ» ۲.

ص: ۳۸۱

«آنان را پیشوایانی قرار دادیم که امت خود را به آتش، هدایت می کنند و آنان کمک کرده نمی شوند».

پیشوایی هر دو امام چه امام حق و چه امام باطل، اختصاص به این جهان ندارد، بلکه هر دو، در دو سرای پیشوایی را بر عهده می گیرند، چنانکه به طور گسترده می فرماید:

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ...» (۱).

«روزی فرا می رسد که همه مردم را با پیشوای خود دعوت می کنیم».

و درباره امامت خصوص فرعون می فرماید:

«يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ...» ۲.

«در روز رستاخیز برای قوم خود پیشوایی می کند و آنان را به آتش وارد می سازد».

۲. کتاب:

«... وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَ رَحْمَةً...» ۳.

«و پیش از قرآن کتاب موسی به عنوان پیشوا و رحمت فرو فرستاده شد».

۳. طریق و راه:

«فَأَنْتَقِمْنَا مِنْهُمْ وَ إِنَّهُمَا لِبِإِمَامٍ مُبِينٍ» (۲).

«ما از قوم لوط و «أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ» انتقام گرفتیم و مناطق مسکونی ویران شده ی آنان، بر سر راه آشکار است».

ص: ۳۸۲

۱- (۱) . اسراء / ۷۱.

۲- (۴) . حجر / ۷۹.

اگر در این آیه طریق و «راه» به عنوان «امام» توصیف شده است به خاطر این است که مسافر راه را در پیش می‌گیرد و از آن پیروی می‌کند، راه به هر کجا منتهی شد، او نیز از همان طریق می‌رود و به آنجا می‌رسد.

۴. لوح محفوظ: مانند:

«... وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (۱).

«همه چیز را در کتاب احصاء کردیم».

از آنجا که لوح محفوظ به عنوان کتاب یاد می‌شود، این قسم در قسم دوم قابل ادغام می‌باشد، ولی چون واقعیت «لوح محفوظ» برای ما معلوم نیست، از این جهت به صورت جداگانه از آن یاد شد و اگر این آیه به امام معصوم تفسیر گردد، در این صورت در قسم نخست داخل خواهد بود.

با توجه به معنای لغوی امام، اکنون باید دید که مقصود از «جعل امامت» در آیه چیست در این جا آرا و نظریات گوناگونی است که همه را یکی پس از دیگری منعکس می‌کنیم.

مهمترین مسأله‌ی در این مورد، شکافتن ماهیت این امامت و پیشوایی است و شگفتی از بسیاری از مفسران است که در این جا درنگ لازم را ننموده و به سرعت از آن گذشته‌اند. اکنون نظراتی را که در تفاسیر وارد شده است در این جا منعکس می‌کنیم:

امامت در اصطلاح پیشوایان معصوم

احادیث و روایاتی که در لسان معصومان وارد شده ناظر به این معنی

ص: ۳۸۳

است که در شرح آن کوشش کردیم.

امام هشتم علیه السلام امامت را چنین توصیف می کند:

«إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَنِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَصَلَاحُ الدُّنْيَا وَعِزُّ الْمُؤْمِنِينَ» (۱).

«امام مرکز اداره امور دین و مایه نظم جامعه اسلامی و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است».

«الْإِمَامُ يُحَلِّلُ حَلَالَ اللَّهِ وَيُحَرِّمُ حَرَامَهُ وَيُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَيَذُبُّ عَنِ دِينِ اللَّهِ وَيَدْعُوا إِلَى سَبِيلِ اللَّهِ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَالْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ... عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ مُسْتَحِقٌّ لِلرِّئَاسَةِ» (۲).

«امام حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام می شمرد و قوانین خدا را اجرا می کند و از آیین او دفاع می نماید و به راه خدا از طریق دلیل و برهان و اندرزهای نیکو و حجت های نافذ دعوت می کند، او آگاه از سیاست و شایسته سرپرستی است».

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ، الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ» (۳).

ص: ۳۸۴

۱- (۱). کافی، ج ۱، کتاب الحججه، باب «نادر جامع فضل الإمام»، ص ۲۰۰، چاپ دار الکتب الإسلامیه.

۲- (۲). تحف العقول، ص ۴۴۰، چاپ انتشارات جامعه مدرسین و در این مورد به کتاب «الحججه» کافی، ص ۲۰۰ (با اندکی اختلاف) مراجعه فرمایید. مانند باب ما يجب من حق الإمام وغيره.

۳- (۳). وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب القضا، أبواب صفات قاضی، باب ۱، ص ۷، حدیث ۳.

«از زمامداری پرهیز کنید؛ زیرا آن مربوط به امام آگاه از شئون قضا و دادگر مال مسلمانان است.»

امیر مؤمنان می فرماید:

«... وَالْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَالطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ.»

«... امامت مایه نظم امور امت، و پیروی از امام، احترامی است به مقام امامت.»^(۱)

ص: ۳۸۵

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۲۲۹-۲۳۱ و ۲۶۹-۲۷۰.

پرسش: امامت در مکتب شیعه از چه جایگاه و مقامی برخوردار است؟

پاسخ: مقام امامت در مکتب شیعه یک مقام و منصب الهی است که باید متصدی و مسئول آن را، خدا مشخص سازد.

به عبارت دیگر: همان طور که مقام نبوت، یک مقام و منصب الهی است و باید نبیو پیامبر را خداوند تعیین نماید و هرگز امکان ندارد فردی از طریق گزینش مردم به مقام نبوت برسد، همچنین مقام امامت، یک مقام الهی است که هرگز فردی از طریق انتخاب مردم و یا انتخاب اهل حل و عقد و جلسه شوری به مقام امامت نمی رسد.

مردم در برابر پیامبر به دو دسته تقسیم می شوند: مؤمن و کافر، و هرگز مردم بسان حکومت های دموکراتیک برنامه ای ندارند که فردی را برای پیامبری انتخاب کنند، و یا انتخاب نکنند، بلکه بحث از انتخاب، اتفاق آرا، اکثریت و شورا در این مورد بی معنی است در اینجا مسأله ی شناخت و عدم شناخت، ایمان و انکار، تصدیق و تکذیب مطرح است.

اگر همه مردم جهان در یک انتخابات کاملاً آزاد کسانی مانند «مسيلمه ی کذاب» را به اتفاق نظر برای نبوت برگزینند، وبر پیامبر اسلام یک رأی هم ندهند، دموکرات ترین و روشنفکرترین لیبرال، نباید برای چنین گزینش و ردی، پیشیزی ارزش قایل شود.

در این جا مسایلی مانند وراثت، انتصاب (از طریق مقام بشری)، انتخاب، غلبه و پیروزی کاندیداتورها و... بی معنی است.

عین این مطلب در امام نیز حکم فرماست؛ امامت و به تعبیر صحیح تر «ملاک امامت» واقعیتی است در امام، همچنان که نبوت حقیقتی است در پیامبر، و نبوغ واقعیتی است در نابغه، از این جهت باید رفت و نبی و نابغه را شناخت، گاهی مردم راه شناسایی موضوعی را در اختیار دارند و الماس را از سنگهای قیمتی می شناسند و آن را از شیشه و الماس تقلبی و بلور و الماس مصنوعی تشخیص می دهند، ولی گاهی در مردم چنین تشخیصی وجود ندارد، بلکه باید از طریق خدا به مردم معرفی گردد، و هرگز سنت و اشرافیت و انتخابات قلابی و فضیلت تراشیهای بی مبنا و تعیین رسمی به وسیله عوامل داخلی و خارجی، ملاک نیل به این مقام نیست.

کمی این حقیقت را بیشتر بشکافیم و روشن کنیم که چرا مقام امامت بالاتر و برتر از موضوع انتخاب و گزینش است.

اصولاً دو نوع مقام داریم:

مقام و منصبی که به وسیله یک عامل خارجی تحقق می پذیرد، مانند وکالت که از طریق انتخاب و اخذ رأی انجام می گیرد، همچنان که از طریق نصب یک مقام بالا و برتر صورت می پذیرد.

نوع دیگر از مقامات داریم که هرگز با انتخاب افراد و نصب مقام برتر صورت نمی پذیرد مثلاً یک نابغه، یک پارسا، یک شاعر، یک نویسنده، یک مخترع یک مکتشف بزرگ و... مقامش انتخابی یا انتصابی نیست یک قهرمان ورزش، نه با انتخاب تعیین می شود و نه کاندیدا شدن درباره ی او معنای صحیحی دارد، اگر منصوب بشود یا نشود، برگزیده گردد یا نگردد، نابغه نابغه است و نویسنده نویسنده، ولو هیچ فرد و مقامی به نبوغ او پی نبرد و هیچ فرد و مقامی او را تأیید ننماید.

ابن سینا نابغه فلسفه ی مشاء و شهاب الدین سهروردی استاد فلسفه ی اشراق است، سیویه بزرگ مرد جهان ادب عرب است، محقق حلی استاد فقه شیعه است و... این مقامات و مناصب جزو ذات آنهاست، با تصویب و رأی گیری حاصل نمی شود، و به اصطلاح فلسفه: از امور «حقیقی و واقعی» است، نه «اعتباری و جعلی».

اگر در مکتب تشیع می گویند: امام باید از جانب خدا منصوب گردد، مقصود این است که: فردی که شرایط رهبری در او جمع است، به مردم معرفی گردد و در حقیقت، نصب الهی وسیله ی تشخیص مردم است، نه تعیین فردی برای خلافت؛ زیرا صاحب این مقام در واقع مردد نیست تا معین گردد، بلکه حق با صاحب حق ملازم می باشد، فقط پرده جهل روی آن را گرفته، آن هم به وسیله وحی آسمانی برطرف می گردد.

اصولاً لفظ «نصب» و انتصاب و... در نظام طاغوتی، در مواردی به کار می رود که با استبداد و خودسری، با سلب حریت و آزادی، با سلب حقوق از دیگران همراه باشد؛ استعمال این لفظ در مسایل عقیدتی بر اثر «تداعی

معانی» مفاهیم غیر صحیحی را همراه دارد. از این جهت به توضیح این قسمت می پردازیم، تا روشن گردد که انتصابی داریم و انتصابی!

انتصاب افراد غیر لایق، در نظام های یاد شده، برای اشغال کرسی های شورا و سنا، موجب محرومیت لایق ها و شایسته هاست، ولی انتصاب الهی به معنای ارایه طریق برای شناسایی فرد لایق و شایسته است که می تواند مسئولیت رهبری امت را در تمام شؤون مادی و معنوی به عهده بگیرد و کاروان بشری را به کمال مطلوب خود برساند و اگر چنین انتصابی نبود، یعنی فرد لایق و شایسته ای از جانب خدا معین نمی شد، دین تکمیل نمی گشت و دلیل با توجه به خلایی که با درگذشت رسول گرامی پیش می آید روشن می گردد در پایان یادآور می شویم که در میان دانشمندان اهل تسنن، ابن خلدون در مقدمه خود توانسته است که حقیقت و واقعیت دو مکتب را با عبارت کوتاه منعکس کند.

وی امامت را از نظر اهل تسنن چنین تعریف می کند:

«الإمامه، المصالح العامه التي تفوض إلى نظر الأمة ويتعين القائم لها بتعيينهم».

«امامت در نظر اهل تسنن از مصالح همگانی است که به خود امت بستگی دارد هر کس را تعیین کردند او پیشوا خواهد بود».

«الإمامه لدى الشعيه: ركن الدين وقاعده الإسلام ولا يجوز لنبى اغفاله ولا تفويضه إلى الأمة، بل يجب عليه تعيين الإمام لهم و يكون معصوماً من الكبائر والصغائر».(۱)

ص: ۳۸۹

۱- (۱). مقدمه ابن خلدون، طبع المكتبة التجارية، مصر، ص ۱۹۶.

«امامت، ستون و پایه ی دین است، بر پیامبر جایز نیست آن را نادیده بگیرد و به امت واگذار کند، بلکه باید امام را تعیین کند و باید از گناهان کبیره و صغیره مصون باشد».

به عبارت روشن تر: امامت و پیشوایی پس از پیامبر اداره و وظایف مقام رسالت است و امام، تمام وظایفی را که رسول و پیامبر برعهده دارد، برعهده می گیرد (۱) تنها تفاوتی که رسول و امام دارند این است که پیامبر پایه گذار دین و طرف وحی الهی و دارای کتاب است، و امام منهای این جهت و یا جهات دیگر، نسخه ی دوم پیامبر، مبین و بیانگر اصول و فروع، حافظ و نگهبان دین از تحریف، مرجع کلیه امور دینی و دنیوی و تعقیب کننده تمام وظایف مقام نبوت به عنوان جانشینی پیامبر است.

در این نظر و دید که امامت، ادامه وظایف رسالت می باشد و امام نسخه دوم پیامبر - منهای نبوت و نزول وحی آسمانی - است، باید امام علاوه بر شرایط گذشته دو شرط دیگر را نیز دارا باشد:

۱. اعلم امت و آگاه ترین فرد نسبت به اصول و فروع اسلام بوده و علم او از افراد عادی مکتسب نباشد، تا بتواند مبین اصول و فروع اسلام و برطرف کننده کلیه نیازهای علمی و معنوی امت، گردد و امت با وجود او به کسی و

ص: ۳۹۰

۱- (۱). از نظر دقیق تر: امامت پس از پیامبر، ادامه ی مقام امامت پیامبر گرامی است، و با درگذشت پیامبر اسلام، نبوت و رسالت پایان پذیرفت ولی امامت او، به وسیله امامان بعدی ادامه داشت. و اگر گاهی گفته می شود: «امامت» ادامه وظایف «رسالت» است یک نوع «مسامحه» است، در حقیقت «امامت» امام، پس از درگذشت رسول گرامی، ادامه «امامت» پیامبر گرامی می باشد و چنان که در آینده خواهد آمد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علاوه بر مقام «نبوت» و «رسالت» دارای مقام «امامت» بود مانند «ابراهیم خلیل علیه السلام».

مقامی نیازمند نشود.

به عبارت دیگر: داشتن آگاهی و اطلاعاتی وسیع تر نسبت به معارف و اصول و کلیه فروع و احکام اسلام؛ زیرا بدون چنین علم وسیعی نمی تواند خلایی را که از رفتن پیامبر در جامعه اسلامی پدید می آید، پر کند.

۲. مصونیت از گناه و پیراستگی از خطا. (۱)

ص: ۳۹۱

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۱۱۰-۱۱۴.

پرسش: آیا مقام امامت بالاتر از نبوت است؟

پاسخ: مقام امامت بالاتر از نبوت است زیرا اولاً:

نبوت، اخذ وحی است و رسالت بیان تبلیغ آن. در حالی که امامت و زعامت و سرپرستی همه جانبه جامعه در پرتو اصول و تعالیم الهی می باشد، شکی نیست که هر یک از مقامات در گرو یک رشته لیاقت ها و شایستگی ها است و «عطایای» الهی به اندازه صلاحیت ها است و اگر تحمل نبوت و رسالت در گرو شرایط است، تحمل امامت در گرو شرایط شدیدتری می باشد؛ زیرا انسان آسمانی در مقام نخست موظف به اخذ و بیان اصول و احکام است در حالی که در مقام دیگر موظف به تحقق بخشیدن به برنامه های الهی است تا جامعه انسانی را با قیادت و رهبری صحیح در مسیری سوق دهد که سعادت دو جهان آنان را تضمین نماید.

و به دیگر سخن: قلمرو کار انبیا و رسل، از آن نظر که حامل نبوت و رسالت می باشند، فقط تبیین و تذکر است ولی آنگاه که به مقام امامت منصوب شدند، وظیفه خطیرتری را برعهده می گیرند و آن تربیت انسان های

جاهل و تأمین کلیه نیازهای بشر در تمام قسمت ها است، و قیام برای این وظیفه بزرگ، بدون صبر و بردباری، استقامت و شکیبایی و بدون خلت و سوختگی در راه خدا، امکان پذیر نیست؛ از این جهت ابراهیم پس از یک رشته آزمون ها که استقامت و خویشن داری و خلت و شکیبایی خود را در راه خدا ثابت کرد، به چنین مقامی نایل آمد.

بنابر این، قیام به وظیفه ی امامت که پیوسته با مشکلات گریبانگیر، و همراه با مصایب و نبرد با تمایلات است به سوختگی و ساختگی بیشتری نیاز دارد و بدون عشق خدایی و فنا در رضای او امکان پذیر نیست از این جهت این مقام به ابراهیم در آخرین مراحل عمر او عطا گردید.

ثانیاً: هدایت پیامبران و رسولان، جز ارایه طریق چیز دیگری نیست در حالی که هدایت امام به صورت ایصال به مطلوب است؛ یعنی امام از نظر تأثیر باطنی و نفوذ روحانی که اثر وجودیش در قلب انسان می تابد، آنان را هدایت می کند، امام از این نظر بسان خورشید است که با اشعه نور خود گیاهان را پرورش می دهد و قلوب مستعد و آماده را به کلی منقلب می سازد.

امام در پرتو قدرت روحی، افراد مستعد و آماده را از ظلمت و گمراهی خارج کرده و به سوی نور وارد می کند و این مقام برای ابراهیم و امثال او پس از یک سلسله امتحانات به دست می آید و آنان دارای چنین روح و روانی می گردند.

امام در این نظریه از مجاری فیض بلکه از علل وصول فیض (هدایت) به مردم به شمار می رود، یعنی همان طور که فیض مادی برای خود، مجاری و علل مادی دارد، همچنین فیض معنوی که مقصود از آن در آیه هدایت تکوینی

است، برای خود دارای چنین مجاری و عللی می باشد و این نوع هدایت به خاطر لیاقت و شایستگی طرف، خارج از اختیار و خواست او صورت می پذیرد و افراد لایق قهراً مجذوب هدایت امام بوده و در حوزه هدایت تکوینی او قرار می گیرند.

خلاصه: پیامبران از آن نظر که دارای هدایت تشریحی می باشند و از طریق ابلاغ رسالت الهی و بیان او امر و نواهی خدا، مردم را هدایت می کنند «نبی» می باشند، ولی از آنجا که دارای هدایت تکوینی، بوده و مایه های نیل مردم به کمال و سعادت و متصرفان در قلوب و ارواح می باشند و مردم در حوزه هدایت تکوینی آنان قرار می گیرند، امام می باشند. [\(۱\)](#)

ص: ۳۹۴

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۲۶۲-۲۶۳ و ۲۴۱.

پرسش: فرق نبی، رسول و امام چیست؟

پاسخ: «نبی» از لفظ «نبأ» به معنی خبر خطیر و بزرگ گرفته شده و مفاد لغوی آن حامل خبر بزرگ و یا مخبر از آن، می باشد. (۱)

لفظ «نبی» در قرآن مجید درباره ی انسانی به کار می رود که وحی الهی را از خدا، به طریق مختلف می گیرد و حقیقت «نبی» که معادل آن در فارسی «پیامبر» است جز این، چیز دیگری نیست و هر نوع خصوصیتی که برای «نبی» در کتاب های لغوی و یا تفسیری وحدیثی گفته شده است همگی خارج از مفهوم آن بوده و هرگز این لفظ بر آنها دلالتی ندارد و باید آنها را از قراین خارجی استفاده کرد.

شیخ طوسی می فرماید:

ص: ۳۹۵

۱- (۱). اگر صیغه «نبی» صیغه لازم باشد به معنی نخست و اگر متعدی باشد به معنی دوم خواهد بود هر چند ظاهر همان معنی دوم است و به گونه ای با معنی «رسول» تناسب دارد.

«أنه مؤد من الله بلا واسطه من البشر»(۱):

«نبی آن گزارشگری است که بدون وساطت بشری، از خدا خبر می دهد».

«نبی» به معنای گیرنده «نبا» یا مخبر از جانب خدا است ولی لفظ «رسول» - آنگاه که رسالت او از جانب خدا باشد نه از جانب بشر،(۲) یعنی رسالت او در حوزه مفهوم «نبوت» قرار گیرد - به معنای حامل پیامی است که ابلاغ سخن و یا انجام عملی را از جانب خدا بر عهده داشته باشد. و به دیگر سخن هر یک از این دو مفهوم (نبوت - رسالت) به خصوصیتی از خصوصیات پیامبرانی که از جانب خدا وحی دریافت کرده اند، اشاره می کند. این افراد از این نظر که حاملان نبأ و گیرندگان وحی الهی هستند «نبی» می باشند و از آن نظر که وظیفه ای را به نام ابلاغ وحی بر عهده می گیرند، «رسول» نامیده می شوند.

این مفهوم واقعی این دو لفظ است و کلیه ویژگی هایی که در کتاب های لغت و تفسیر و کلام برای این دو لفظ گفته اند، ارتباطی با معنای واقعی این دو لفظ ندارند.

«نبی» و «رسول» در این چشم انداز و وظیفه ای جز انذار و بیم دهی، تبلیغ و راهنمایی ندارند، نه امری دارند و نه نهی، نه دستوری می دهند و نه فرمانی، و در این مورد، جز بازگو کنندگان وحی و اعلام کنندگان امر و نهی الهی، شخصیت دیگری ندارند و قرآن به صورت کلی درباره ی پیامبران مرسل

ص: ۳۹۶

۱- (۱). الرسائل العشر، ص ۱۱۱. عبارت شیخ حاکی است که او لفظ «نبی» را متعدی گرفته است و نیز در مفهوم «نبی» و ساطت بشر نفی شده است نه وساطت ملک و فرشته.

۲- (۲). مانند: «... فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ...» (یوسف / ۵۰) و مقصود کسی است که از جانب عزیز مصر به سوی یوسف آمد و قرآن در این مورد لفظ «رسول» به کار می برد.

چنین می فرماید:

«... فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ...»^۱.

«پیامبران را برانگیخت در حالی که نوید و بیم می دهند».

و در باره ی شخص پیامبر می فرماید:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»^۲.

«یادآوری کن، و بر آنها تسلطی نداری».

این دو آیه و آیه:

«... فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلِيَ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^(۱).

«اگر روی برتافتید بدانید بر پیامبر ما وظیفه ای جز ابلاغ روشن نیست».

علاوه بر مطلب یاد شده که پیامبر از خود امر و نهی ندارد، بیانگر مطلب دومی نیز هستند و آن این که حقیقت مکتب پیامبران همان ارشاد و هدایت است.

پیامبران الهی تا لحظه ای که در محدوده ی نبوت و رسالت، در حرکت و تلاشند هدایت گرانی هستند که خطوط مخطور و ممنوع و مشروع و مجاز را اعلام می دارند و راه های سعادت و خوشبختی را می نمایانند، و از خود سخنی، رأی و نظری ندارند. آنچه می گویند و یا انجام می دهند همگی گویندگان متن کلام الهی و یا برگردانندگان وحی الهی (احادیث) و مترجمان سخن خدا می باشند.

ص: ۳۹۷

در این حلقه از هدایت آمر و فرمانده یک نفر است آن هم خدا و سلسله پیامبران مأموران او، و امتها مطیعان و فرمانبران و یا عاصیان و نافرمانبران خدا هستند و بس، و برای پیامبر، نه اطاعتی است و نه عصیانی و لذا در قرآن می فرماید:

«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...» (۱).

«هر کس پیامبر را اطاعت کند، خدا را اطاعت نموده است.»

زیرا فرمانده خدا است و او گیرنده سخن خدا و یا مترجم کلام اوست. و اگر آیه دیگری می فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» (۲).

«هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به اذن خدا از او اطاعت شود.»

نه به این معناست که خود پیامبر، اطاعت و عصیانی مستقل جدا از اطاعت و عصیان الهی دارد، بلکه جمله «بِإِذْنِ اللَّهِ» حاکی است که رسول «مُطَاعِ واقعی» نیست، مطاع واقعی خداست و اطاعت او، به فرمان اوست.

و اگر بخواهیم این حقیقت را به اصطلاح علمی بگوییم، باید بگوییم: اطاعت خدا، موضوعیت و اطاعت پیامبر طریقت دارد، و ما از آن نظر رسول را اطاعت می کنیم که اطاعت او عین اطاعت خدا است نه چیزی غیر از آن و جدا از آن.

تا این جا با مفاد واقعی هر دو لفظ آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که روشن سازیم چه مقام معنوی دیگری در انتظار این گروه می باشد.

هر گاه چنین نبی و رسولی در طول زندگی در بوته ی یک سلسله امتحانات و آزمایش هایی قرار گرفت که توانست کمالات درونی خود را به مرحله

ص: ۳۹۸

فعلیت برساند و از نظر عشق به خدا، عاشق سوته دل، وسوته دلی عاشق گردید، در خانه ی قلب او جز خدا، کسی حکومت نکرد، خدا او را به مقام سرپرستی جامعه نصب می کند که علاوه بر وظیفه ابلاغ رسالت و دادن نوید و بیم، پیشوایی باشد که شخصاً دارای امر و نهی، و تکلیف و دستور باشد و جامعه بشری را با مدیریت صحیح به حدّ کمال برساند.

هیچ انسانی (هر چه هم در نهایت کمال باشد)، ولایتی بر هیچ انسانی ندارد، بلکه ولایت از آن خدایی است که به او خلقت و آفرینش داده است و بس. ولی در عین حال، خدا روی مصالحی با اعتماد بر ولایت مطلقه خود، به انسان کاملی که در نشیب و فراز زندگی آزمون خوبی داده است، ولایتی می بخشد، و او را امام و پیشوا، ولی و سرپرست، مطاع و فرمانده جامعه قرار می دهد و به مقتضای کار خود، دارای امر و نهی، تکلیف و دستور و به صورت مستقل «واجب الاطاعه» می شود.

شکی نیست که چنین مقامی، غیر از مقام نبوت و رسالت است که در اخذ وحی و ابلاغ دستورهای خدا خلاصه می گردند، در حالی که اگر به مقام امامت رسید به مقام دیگری ارتقا یافته و عهده دار اداره ی جامعه و تنظیم امور امت خود می گردد.

در نبوت و رسالت مجرد از امامت، اطاعت رسول، عین اطاعت خدا بوده و هرگز دو نوع اطاعت وجود ندارد، ولی آنگاه که به مقام امامت مفتخر گردید، با جعل و نصب الهی، دارای امر و نهی می گردد و حق اطاعت مستقل پیدا می کند. (۱)

ص: ۳۹۹

پرسش: دلایل عقلی و نقلی عصمت امام چیست؟

پاسخ: بر امام واجب است پیراسته از گناه باشد زیرا بدون داشتن عصمت نمی تواند اعتماد مردم را به گفتار و رفتار خود جلب کند و الگویی برای مردم باشد همچنان که بدون مقام عصمت نمی تواند در قلوب و ارواح نفوذ کند، بنابر این امام به خاطر دو جهت - جلب اعتماد مردم، نفوذ در افکار و اندیشه ها - باید از تمام لغزشهای عمدی و سهوی مصون بوده باشد. (۱)

همان طور که در این مکتب، شرایط امام افزایش یافت - علاوه بر لیاقت و کاردانی و عدل و دادگری دو شرط دیگر به نام «علم وسیع» و «عصمت» بر شرایط وی اضافه گردید - همچنین وظیفه ی امام در این مکتب، علاوه بر تأمین عدالت اجتماعی و تحکیم امنیت و گسترش اسلام، و دیگر امور متشابه، مسئول دو موضوع زیر نیز می باشد:

ص: ۴۰۰

۱- (۱). با توجه به اینکه «امام» مبین احکام حوادث نو ظهور، و مفسر آیات قرآن، و... یعنی دارای وظائفی مانند وظائف پیامبر است طبعاً دلایل عقلی حاکم بر لزوم عصمت در «پیامبران» درباره او نیز حاکم است. (دقت بفرمائید).

۱. بیان اصول و فروع اسلام و رفع هر نوع نیازمندیهای علمی و فکری و سیاسی جامعه اسلامی.

۲. صیانت دین از هر نوع تحریف، تا معارف و احکام دین به صورت دست نخورده به دست مردم برسد، و از اسلاف به اخلاف منتقل گردد و سوداگران و بازرگانان حدیث و تاریخ و دشمنان خارجی با حقایق دین بازی نمایند.

دلیل دیگر بر عصمت

بحث های پیش ماهیت دو مکتب را در مسأله ی «امامت» و جانشینی پیامبر به گونه ای روشن ساخت و معلوم شد که چرا «عصمت» شرط مقوم «امام» در بینش شیعی است، در حالی که در نظر اهل سنت چنین شرطی مایه شگفتی می باشد.

در اصل خاصیت بینش شیعی - که امامت را، ادامه ی انجام وظیفه مقام نبوت و رسالت می داند، و اینکه منهای تأسیس دین و طرف وحی بودن، کلیه ی وظایف نبی اکرم به امام محول است - این است که امام پس از وی، مانند خود او معصوم باشد و در غیر این صورت نمی تواند به وظایف محوله ادامه دهد؛ در حالی که مقتضای بینش سنی - که مقام امامت را بسان مقام ریاست جمهوری و نخست وزیری تلقی می کند - این است که در آن درایت و کفایت در اداره کشور، اکتفا می ورزند، هر چند به انجام دیگر وظایف مقام نبوت و رسالت قادر نباشد.

در کتابهای ملل و نحل و یا نوشته های کلامی اهل سنت یکی از نقاط

ضعف مذهب شیعه در نظر آنان این است که به عصمت علی و فرزندان او عقیده دارند، و از این عقیده وحشت زده و متعجب می شوند همانطور که ما (مثلاً) از شنیدن نظریه «جبریه» در تعجب و شگفت فرو می رویم.

علت شگفتی آنان این است که به مسأله ی امامت از دریچه ی فکر خود می نگرند و آن را یک مقام عادی و امام را یک شخصیت معمولی تلقی می کنند! البته با این بینش، عقیده به عصمت علی و فرزندان او جز شگفتی پیامدی نخواهد داشت.

در حالی که در بینش شیعه، که امام مانند پیامبر واسطه نزول فیض معنوی از جانب خدا به امت است، کوچک ترین تعجیبی در کار نخواهد بود.

و از این بحث دو نتیجه گرفته شد:

۱. مقام امامت پس از پیامبر گرامی، یک مقام تنصیصی است؛ زیرا یک فرد عادی هر چند از نظر دانش و بینش در رتبه عادی باشد، تا تحت تربیت الهی قرار نگیرد و علوم نبوی را از طریق غیب اخذ نکند، به سدّاین خلأها و رفع این مشکلات موفق نمی گردد.

۲. تا جانشین پیامبر، از خلاف و گناه، بلکه از خطا و اشتباه و لو در قلمرو امور مربوط به شریعت، معصوم نباشد، هرگز نمی تواند به این وظایف قیام و این خلأها را پر کند.

بنابر این، تربیت الهی و علوم گسترده و مافوق عادی و عصمت از گناه و لغزش، شرط اساسی بیان احکام نوظهور، تفسیر مقاصد آیات قرآن، و پاسخ گویی به شبهات و اشکالات و صیانت دین از هر نوع تحریف است.

گذشته بر این، کلیه دلایل عقلی که در عصمت پیامبر مطرح گردید،

مانند: تحقق اهداف بعثت، جلب اعتماد مردم، همگی به نحوی در مورد امام در بینش شیعی حاکم می باشد. و اگر بخواهیم این دلیل را در قالب عبارت فشرده بریزیم باید بگوییم: معصوم بودن امام لازمه مکتبی است که مقام امامت را، ادامه دهنده وظایف رسالت یا ادامه ی مقام امامت پیامبر تلقی می کند و چنین ادامه ای، بدون عصمت امام، امکان پذیر نیست.

اکنون وقت آن رسیده است که همین دلیل گذشته را به گونه دیگر و یا به صورت مشروح تر مطرح نماییم و آن اینکه:

با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک رشته خلأهایی در جامعه پدید می آید و سدّ این خلأها بدون وجود امام معصوم امکان پذیر نیست.

و به دیگر سخن: اگر پر کردن این خلأها که هم اکنون، به شرح آن می پردازیم لازم و ضروری می باشد حتماً باید با وجود یک امام معصوم پر شود، و گرنه برای فرد عادی، چنین امکانی وجود ندارد.

اینک بیان این خلأها:

۱. بیان احکام حوادث نوظهور که هرگز سابقه ای نداشته است.

۲. تفسیر مقاصد و اهداف آیات قرآن.

۳. پاسخ گویی به شبهات و اشکالات.

۴. صیانت و حفاظت آیین اسلام از هر نوع تحریف.

اینها وظایفی بود که پیامبر گرامی در عصر خویش به آنها قیام نموده و خلأهای موجود از این طرق را مسدود می ساخت. اینک ما به ترتیب به توضیح اجمالی این وظایف می پردازیم:

الف. پیامبر بیانگر حکم هر نوع حادثه نوظهوری بود که رخ می داد و این

نیاز پس از پیامبر گرامی نیز ادامه داشته و امت اسلامی شدیداً به شخصیتی که مبین احکام و حوادث نوظهوری باشد که هرگز در زمان پیامبر گرامی رخ نداده و سابقه نداشته است، نیازمند بودند و در بسیاری از مسایل درمانده شده و به دامن این و آن پناه می بردند، و سرانجام با یک سلسله دلایل ظنی و پنداری، خود را قانع کرده و به اصطلاح سر و ته آن را بند می آوردند.

ب. پیامبر گرامی در حال حیات خود به توضیح بخشی از آیات و تشریح ابعاد قسمتی از آیات می پرداخت و این نیاز پس از رحلت پیامبر گرامی از بین نرفته و مسلمانان در تفسیر قسمتی از آیات دچار اختلاف و دو دستگی شدند حتی در آیاتی مربوط به وضو، حد سارق و فرایض، اختلاف نظر شدیدی پیدا کردند.

ج. رسول خدا به شبهات یهود و نصاری و دیگر ملل جهان که در مدینه می زیستند و یا به آنجا رفت و آمد می کردند پاسخ می گفت و آیه مربوط به ابطال الوهیت عیسی علیه السلام (۱) و غیر آن، گواه زنده بر این مطلب است و این نیاز، پس از رحلت رسول خدا، به قوت خود باقی بود و سیل شبهات از طریق احبار یهود و نصاری، و دیگر ملل جهان بر سرزمین مدینه سرازیر بود، و تاریخ زندگی خلفا و عجز و ناتوانی بسیاری از یاران پیامبر از حلّ شبهات اجانب و بیگانگان گواه روشنی بر بقای چنین نیازی بود.

د. حفظ و صیانت آیین اسلام از تحریف محرفان و جعلو ضاعان مسأله ای است که نمی توان از آن به سادگی گذشت، در زمان پیامبر، تحریف و جعل حدیث کم و بیش وجود داشت و پس از درگذشت پیامبر، رواج

ص: ۴۰۴

بیشتری پیدا کرد. البته هر نوع تحریفی با مراجعه به پیامبر گرامی، خنثی می شد ولی پس از درگذشت پیامبر، نبودن یک مرجع معصوم (یا به تعبیر صحیح تر: عدم مراجعه به فرد معصوم) که بتوان از طریق مراجعه به او صحیح را از غیر صحیح تمیز داد، مشکل بزرگی را در جامعه به وجود آورد، و احادیث زیادی در زمینه های مختلف وارد احادیث پیامبر گردید که چهره تاریخ حدیث را در صدر اسلام دگرگون ساخت.

گذشته از این، مسأله ی تحریف، اختصاص به موضوع حدیث ندارد، پیدایش فرقه های گوناگون پس از رحلت پیامبر، که تاریخ ملل و نحل، شاهد گویای آن است، گواه روشنی بر وجود تحریف در اصول و فروع است، و هنوز چیزی از رحلت پیامبر نگذشته بود که فرقه سازی و گروه بازی در فروع و اصول پی ریزی گردید و مسلمانان به هفتاد و دو ملت یا بیشتر منشعب شدند که تنها یکی از آن بر حق بوده و بقیه بر باطلند.

این اشکالات و مشکلات با وجود ارزشمند پیامبر گرامی، برطرف می شد ولی پس از درگذشت وی این مشکلات باقی می ماند، مگر اینکه خلیفه و جانشین او مانند خود او فیض بخش و کمال آفرین باشد و در غیر این صورت امت اسلامی از چنین فیضی محروم بوده و جانشین او نیز، جانشین واقعی نخواهد بود.

این نقیصه ها هرگز با امام منتخب مردم بر طرف نمی گردد، بلکه با امام و خلیفه ای برطرف می شود که مانند پیامبر از تربیت الهی بهره ای داشته و از علم سرشار و عصمت و مصونیت خدایی برخوردار باشد و در غیر این صورت این نقایص به قوت خود باقی خواهد بود و شناخت چنین فردی مانند پیامبر، بدون

تنصیص الهی و معرفی او امکان پذیر نیست؛ زیرا خدا باید قبلاً با تربیت و تعلیم های خارق العاده، چنین فردی را برای امت تدارک ببیند، آنگاه در موقع مناسب از طریق پیامبر معرفی کند.

این نوع محاسبات که فشرده آن را در این جا آوردیم، و صورت گسترده آن را در کتاب «پیشوایی از نظر اسلام» که در امامت نوشته شده است، نیز آورده ایم علاوه بر تنصیصی بودن مقام امامت، عصمت امام را نیز روشن می سازد و چون در بحث عصمت پیامبر به توضیح دلایل عقلی عصمت پرداختیم، دیگر در اینجا به اختصار بر گزار می کنیم. و از آن دلایل که در باره امام نیز حاکم است سخن نمی گوئیم.

اگر بر عصمت مجموع پیامبران و یا خصوص پیامبر گرامی یک سلسله آیات قرآن گواهی می دهند، بر عصمت و پیراستگی «امام» به صورت کلی نیز آیاتی دلالت دارند.

و در این مورد به تشریح دو آیه می پردازیم:

۱. آیه مربوط به امامت «ابراهیم».

۲. آیه مربوط به تطهیر «اهل بیت».

و از تشریح آیات دیگر که ممکن است بتوان با آنها بر عصمت امام استدلال کرد، خودداری می نمایم.

عصمت امام در آیه ی ابتلاء

از مفاهیم شایسته بررسی، تحلیل مفهوم «امام» در قرآن است، مفهوم «امام» بسان مفاهیم «نبی»، «رسول»، «صدیقین»، «شهدا» و «صالحین»

ص: ۴۰۶

قرآن مجید مجموع این مفاهیم جز «امام» را در آیه ای گرد آورده آنجا که می فرماید:

«وَمِنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» ۱.

«کسانی که خدا و رسول او را اطاعت می کنند آنان کسانی هستند که خداوند به آنان نعمت بخشیده یعنی پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان، چه نیکو همشینیانی هستند!».

به حق، هر یک از این مفاهیم در خور تحلیل و توضیح می باشند، در حالی که قرآن در این آیه مفاهیم پنجگانه را مطرح می نماید در آیات دیگر موضوع «امام» و «ائمه» را مطرح نموده و درباره ی آن سخن می گوید و بارزترین آیه ای که پیرامون «امام» وارد شده است آیه یاد شده در زیر می باشد:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ۲.

«آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با پاره ای از تکالیف و امور، آزمود، خدا (یا ابراهیم) آنها را به پایان رسانید (و به خوبی از عهده امتحان بر آمد) خدا گفت: تو را برای مردم امام قرار می دهم، گفت از فرزندانم نیز امام قرار بده، فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد».

بحث های پیشین که پیرامون آیه صورت گرفت، دلالت آیه را بر لزوم عصمت در امام آشکار می سازد.

اینک بیان اجمالی:

۱. امام، پیشوا و الگو است و فرد غیر معصوم نمی تواند اسوه و الگو باشد و به دیگر سخن باید امت رفتار و گفتار خود را با رفتار و گفتار امام خود تطبیق کند و فرد غیر پیراسته از گناه و خلاف، چگونه می تواند برای این کار الگو و نمونه شمرده شود؟

۲. امام یک فرد مطاع است که بدون قید و شرط و بدون چون و چرا اطاعت او لازم و واجب است؛ چنین مطاعی که اطاعت او بدون قید و شرط واجب باشد، جز فرد معصوم نمی تواند باشد.

۳. آیه با صراحت کامل، محرومیت ظالمان را از نیل به این منصب اعلام داشته است و در بحث قبل به صورت کامل توضیح داده شد که درخواست ابراهیم فقط درباره ی یک گروه پذیرفته شده است و آن گروهی است که در صفحه زندگی آنان هیچ گونه نقطه ضعفی وجود نداشته باشد و دیگر گروه ها هر چند در حال تصدی طاهر و تایب باشند، مشمول نفی الهی می باشند. (۱)

آیه تطهیر یکی از دلایل عصمت «اهل بیت»

آشنایان با قرآن، با آیه «تطهیر» کمال آشنایی را دارند، حتی معمولاً آن

ص: ۴۰۸

گروه از مردم که انس زیادی با قرآن ندارند، آن را به حفظ دارند، و متن آیه چنین است:

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱).

«در خانه های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین ظاهر نشوید، نماز را به پا دارید و زکات را پردازید، خدا و پیامبر را اطاعت نمایید. خداوند فقط می خواهد پلیدی را از خصوص شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک گرداند.»

علمای شیعه از نخستین روز تدوین حدیث و تفسیر با این آیه بر عصمت «اهل بیت» استدلال کرده و آن را یکی از دلایل عصمت این گروه دانسته اند.

یکی از مسایل مورد نظر در آیه، توضیح معنای «رجس» است لغت شناس بزرگ عرب، ابن فارس آن را به معنای «قذر» (کثافت و آلودگی) می داند (۲) و در قرآن این لفظ بیش از هشت بار وارد شده و موضوعاتی مانند: میته، خون، گوشت خوک، شراب و قمار و بت و ازلام (نوعی از قمار به شکل بخت آزمایی) و کافر (۳) و مانند آنها به آن توصیف شده است و از ملاحظه مجموع آیات، می توان گفت که این لفظ معادل لفظ «پلیدی» و «آلودگی» و یا

ص: ۴۰۹

۱- (۱). احزاب / ۳۳.

۲- (۲). المقاییس، ج ۲، ص ۴۹.

۳- (۳). به المعجم المفهرس، ماده ی «رجس» مراجعه فرماید.

کثافت و قذارت است خواه به صورت محسوس و آشکار. مانند خون و میته و گوشت خوگ و یا به صورت معنوی و نامحسوس، مانند بت و قمار و کافر که چه بسا از نظر ظاهر تمیز و نظیف باشند ولی با توجه به مفسادی که در استعمال قمار و نیایش بت و عقاید کافر وجود دارد، همه این موضوعات «رجس» خوانده شده اند.

شکی نیست که مقصود از آن در آیه ی مورد بحث «قذارت» ظاهری و آلودگی حسی نیست، بلکه مقصود پلیدی های معنوی است که در افراد کافر و عاصی وجود دارد و آن جز «گناه» و نافرمانی چیز دیگری نخواهد بود و پاکی انسانی از این نوع قذارت ها و پلیدی ها، ملازم با عصمت و پیراستگی از گناه می باشد.

گواه این مطلب جمله «وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً» که به عنوان تأکید جمله قبل «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» وارد شده و همین جمله در قرآن در مورد پاکی از گناه و پیراستگی از خلاف به کار رفته است مانند:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» ۱.

«خدا تو را (ای مریم!) برگزید و پاکیزه گردانید و نسبت به زنان دیگر برتری بخشیده است».

این تطهیر جز پاکی از پلیدی های روحی و قذارت های معنوی که ملازم با عصمت است چیز دیگری نیست.

البته «تطهیر» دارای مراتب و درجاتی است و همه مراتب آن ملازم با عصمت نیست، چنان که قرآن مجید درباره ی مسجد قبا و نمازگزاران در آن

«... فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» (۱).

«در آنجا شخصیتهایی است که می خواهند پاکیزه گردند خداوند نیز افراد پاکیزه را دوست دارد».

ولی از آنجا که در آیه، پلیدی به صورت مطلق و همراه با (الف و لام) جنس، «الرَّجَسَ» وارد شده و به حکم مضمون «لِيُذْهِبَ» طبیعت «الرَّجَسَ» از آنان نفی شده و آنگاه با جمله «وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً» مورد تأکید قرار گرفته است، قطعاً مقصود، نفی همه نوع پلیدی خواهد بود و یک چنین نفی و به تعبیر قرآن (اذهاب الرجس)، ملازم با عصمت خواهد بود و اگر مقصود نفی مرتبه ای از «رجس» مانند گناه کبیره بود، نفی رجس به صورت نفی (جنس) و تأکید آن با جمله «وَيُطَهِّرْكُمْ» مناسب نبود.

خلاصه به دو دلیل باید گفت: مطلق پلیدی و آلودگی معنوی اعم از صغیره و کبیره از اهل بیت نفی شده است:

۱. جنس و طبیعت «رجس» و «پلیدی» از آنان سلب شده است و نفی جنس ملازم با نفی تمام مراتب و افراد آن است.

۲. نفی پلیدی با جمله «وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً» مؤکد شده است و اگر مقصود نفی تمام مراحل نبود، تأکید چندان مناسب نمی باشد.

از این بیان روشن می گردد که نظریه برخی از مفسران که می گویند: مقصود از «الرَّجَسَ» شرک و یا گناهان کبیره است، پایه ای ندارد و با ظاهر آیه

ص: ۴۱۱

مخالف می باشد؛ زیرا «رجس» نه به معنای بت پرستی است و نه به معنای گناه کبیره، بلکه معنای وسیع و گسترده ای دارد که به صورت مطلق از اهل بیت نفی شده است و نفی یک شیء به صورت مطلق و بدون قید و شرط، ملازم با نفی تمام مراتب آن است نه مرتبه ای از آن؛ مانند: «لا-رجل فی الدار»: «اصلاً مردی در خانه نیست» و یا «لا خیر فی الحیاه»: «اصلاً خیری در زندگی وجود ندارد».^(۱)

ص: ۴۱۲

۱- (۱). منشور جاوید، ج ۵، ص ۲۸۱-۲۸۴.

اشاره

پرسش: آیا استغفار امامان معصوم علیهم السلام به عصمت آنان سازگاری دارد؟

پاسخ: با اینکه می دانیم امامان علیهم السلام معصوم از گناه هستند و هیچ گاه از آنها گناه صادر نمی شود، در عین حال در برخی از دعاهایی که از آن بزرگواران رسیده است، دیده می شود که آنان در ظاهر اقرار به گناه خود کرده و از پیشگاه پروردگار، خواستار آمرزش گناهان خویش شده اند.

نمونه ها

مثلاً در دعای معروف «کمیل» علی علیه السلام به پیشگاه خدا عرض می کند:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ... اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ... اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَ كُلَّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا».

«بار خدایا آن گناهان مرا که رابطه ام را از تو قطع می کند ببخش بارالها هر گناه و خطایی که از من سرزده همه را بیامرز!...».

آیا منظور آنها از این تعبیرات، تنها مردم بوده که طرز مکالمه با خدا

و طریق طلب آموزش را یاد بگیرند و یا آنکه حقیقت دیگری در این نوع تعبیرات نهفته است؟

پاسخ: دانشمندان اسلامی از قدیم به این ایراد، توجه داشته و پاسخهای گوناگون به آن گفته اند که شاید روح همه ی آنها یک چیز باشد و آن این است که گناه و معصیت، در این گونه موارد، همه جنبه ی نسبی دارد، نه این که از قبیل گناهان مطلق و معمولی باشد. توضیح اینکه: در تمام امور اجتماعی، اخلاقی، علمی، تربیتی و دینی انتظاراتی که از افراد مختلف می رود همه یکسان نیست.

ما از میان صدها مثالی که ممکن است برای روشن شدن این مطلب آورد، تنها به نمونه زیر اکتفا می نمایم:

هنگامی که عده ای برای انجام یک خدمت اجتماعی پیشقدم می شوند و تصمیم می گیرند مثلاً یک بیمارستان برای مستمندان بسازند، اگر یک کارگر و فرد معمولی که درآمدش برای مخارج خودش کافی نیست، مبلغ مختصری به این کار کمک کند، بسیار شایان تقدیر است، اما اگر همین مبلغ را یک فرد بسیار ثروتمند و پولدار بدهد، نه تنها قابل تقدیر نیست، بلکه یک نوع نفرت و ناراحتی و انزجار نیز ایجاد می کند.

یعنی: همان چیزی که نسبت به یک فرد، خدمت قابل تحسینی محسوب می شد، از یک فرد دیگر، کار ناپسندی شمرده می شود با آنکه از نظر قانونی چنین شخصی به هیچ وجه مرتکب حرام و خلافی نشده است.

دلیل این موضوع، همان طوری که در بالا تذکر داده شد، این است که انتظاراتی که از هرکس می رود، بسته به امکانات او است یعنی: عقل او،

دانش او، ایمان او، وبالآخره قدرت و توانایی او است. ای بسا کاری که انجام آن از یک نفر، عین ادب، خدمت، محبت و عبادت، شمرده می شود، اما از فرد دیگری عین بی ادبی، خیانت، خلاف صمیمیت، و کوتاهی در بندگی و اطاعت محسوب می گردد.

اکنون با توجه به این حقیقت، موقعیت پیامبران و امامان را در نظر بگیریم و اعمال آنها را با آن موقعیت فوق العاده عظیم مقایسه نماییم.

آنها مستقیماً با مبدأ جهان هستی مربوط می باشند و شعاع علم و دانش بی پایان، بر دل‌های آنها می تابد، حقایق بسیاری بر آنها آشکار است که از دیگران مخفی است، علم و ایمان و تقوای آنها در عالیترین درجه قرار دارد، خلاصه آنها به اندازه ای به خدا نزدیکند که یک لحظه سلب توجه از خداوند برای آنها لغزش محسوب می شود. بنابراین جای تعجب نیست که افعالی که برای دیگران مباح یا مکروه شمرده می شود، برای آنها «گناه» به حساب آید.

گناهانی که در آیات و سخنان پیشوایان بزرگ دینی، به آنها نسبت داده شده، و یا خود در مقام طلب آمرزش از آنها برآمده اند، همه از این قبیل است یعنی مقام و موقعیت معنوی آنها و علم و دانش و ایمان آنها، آن قدر برجسته است که یک غفلت جزئی، در یک کار ساده ی معمولی که باید توجه خاص و همیشگی به خداوند داشته باشند «گناه» شمرده شده است و جمله ی معروف «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»^(۱) نیز ناظر به همین حقیقت است.

فیلسوف عالیقدر شیعه، خواجه نصیر الدین طوسی نیز در یکی از کتابهای خود پاسخ فوق را این طور توضیح می دهد:

ص: ۴۱۵

۱- (۱). اعمال نیک خوبان، گناه مقربان خدا محسوب می شود.

«هرگاه کسی مرتکب کار حرامی شود، و یا امر واجبی را ترک کند، معصیتکار است و باید توبه کند، این نوع گناه و توبه مربوط به افراد عادی و معمولی است. ولی هرگاه امور مستحب را ترک کند و کارهای مکروه را بجا آورد، این نیز نوعی گناه شمرده می شود و باید از آن توبه نماید، این نوع گناه و توبه مربوط به افرادی است که از گناه قسم اول معصومند. گناهایی که در قرآن و روایات به برخی از انبیاء گذشته مانند: آدم، موسی، یونس... نسبت داده شده از این نوع گناهان است نه از نوع اول، و هرگاه کسی التفات به غیر خدا پیدا کند و با اشتغال به امور دنیا از توجه به خدا آنی غافل شود این نیز برای اهل حقیقت، نوعی گناه به شمار می آید و بایستی از آن توبه کند و از خدا برای آن طلب آمرزش نماید. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و پیشوایان دین ما که در دعاها اقرار به گناهان خود کرده و از خدا آمرزش و بخشش خواسته اند، گناهان آنان، از این نوع گناهان است، نه از نوع اول و دوم» (۱).

بد نیست برای تکمیل این پاسخ، موضوعی را که دانشمند بزرگوار شیعه، مرحوم «علی بن عیسی اربلی» در جلد سوم کتاب نفیس «کشف الغمه فی معرفه الأئمه» ضمن بیان تاریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نوشته در اینجا نقل نمایم.

او می نویسد: امام هفتم، دعایی دارد که آن را هنگام سجده شکر می خوانده و در آن اقرار به انواع گناه کرده و از خدا پوزش خواسته است. (۲)

من هنگامی که آن دعا را دیدم در فهم معنای آن، زیاد فکر کردم و با

ص: ۴۱۶

۱- (۱). اوصاف الاشراف، ص ۱۷.

۲- (۲). برای اطلاع از اصل دعا رجوع شود به کشف الغمه، ج ۳، ص ۴۳.

خود گفتم چگونه از کسی که شیعه، عقیده به عصمت او دارد اینگونه کلماتی که اقرار به انواع گناهان است صادر می شود؟ هر چند که فکر کردم فکرم به جایی نرسید تا روزی فرصتی دست داد و با «رضی الدین ابی الحسن علی بن موسی بن طاووس» در یکجا بودیم، این مشکل را از او پرسیدم او فرمود:

«مؤید الدین علقمی وزیر، همین سؤال را چندی پیش از من کرد، و من در جواب او گفتم، این نوع دعاها برای تعلیم مردم بوده است.»

من بعد از این پاسخ، کمی فکر کردم و با خود گفتم آخر، این دعا را حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در سجده های نیمه شب خود می خواند و در آن ساعتها کسی کنارش نبوده تا منظورش تعلیم آنها باشد؟

مدتی از این واقعه گذشت، روزی «مؤید الدین محمد بن علقمی وزیر» همین سؤال را از من کرد، و من همان پاسخ اول و ایرادی را که به آن داشتم، به او گفتم، آنگاه اضافه کردم که شاید معنای صحیح این دعا جز این نباشد که حضرت آن را از باب تواضع و فروتنی نسبت به پروردگار عرضه داشته است.

بیان «ابن طاووس» مشکل من را حل نکرد و این عقده همچنان در دلم ماند، تا معظم له دار فانی را بدرود گفت، پس از گذشت روزگار درازی از توجهات امام موسی بن جعفر علیهما السلام مشکلم حل شد، و پاسخ صحیح آن را یافتم که اینک برای شما می نویسم:

«اوقات پیامبران و ائمه علیهم السلام مشغول به ذکر خدا است، و دل‌های آنها بسته به جهان بالا است، آنها همیشه، همچنانکه معصوم فرموده است: خدا را آنچنان عبادت کن مثل اینکه تو او را می بینی، که اگر تو او را نبینی، او تو را می بیند، مراقب این حقیقتند. آنها همیشه متوجه او و به تمام معنی رو به سوی او دارند،

که هرگاه لحظه ای از این حالت غافل شوند، و کارهای مباحی از قبیل خوردن و آشامیدن آنها را از این حالت توجه باز دارد آنها همین مقدار غفلت را برای خود گناه و خطا می دانند، و از خدا طلب آمرزش می نمایند. و گفته ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي أَسْتَتَغْفِرُ بِالنَّهَارِ سَبْعِينَ مَرَّةً» و جمله ی معروف «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» و نظایر اینها اشاره به همین واقعیت است که ما توضیح دادیم» (۱). (۲)

ص: ۴۱۸

۱- (۱). کشف الغمه، ج ۳، ص ۴۲-۴۴.

۲- (۲). منشور جاوید، ج ۷، ص ۲۸۷-۲۹۱.

پرسش: مراد از اهل بیت در آیه ی تطهیر چه کسانی هستند؟

پاسخ: واژه «اهل» اگر چه عربی است ولی به خاطر ورود آن به زبان فارسی و انس ما با این لفظ در طول قرون آن را در ردیف دیگر کلمات فارسی در آورده است و وضع هر نوع معادلی برای آن در این زبان مفید نبوده و از خود آن واضح تر نخواهد بود و از مجموع استعمالات آن به صورت «مضاف» مفاد واقعی آن را می توان به دست آورد.

عرب می گوید:

«أهل الأمر: زمامداران».

«أهل الأنجیل» ۱: «پیروان انجیل».

«أهل الكتاب» (۱): «پیروان کتاب های آسمانی».

«أهل الإسلام: پیرو آیین اسلام».

ص: ۴۱۹

«أهل الرَّجُل»: کسانی که با مرد به نوعی پیوند نسبی و حسبی دارند».

أهل البیت: کسانی که در خانه ای به صورت مشترک زندگی می نمایند».

«أهل الماء»: موجوداتی که در آب یا در کنار آن زیست می کنند».

تأهل در لغت عرب به معنی ازدواج، در مقابل «تعزب» است.

و در بسیاری از موارد لفظ «آل» دوشادوش لفظ «اهل» به کار می رود و از نظر فرهنگ نویسان ریشه آن همان «اهل» بوده است و با تبدیل «ه» به «همزه» «أأل» و قلب همزه دوم به الف به صورت «آل» در آمده است.

«عبد(۱) المطلب» در حمله «ابرهه» به مکه، حلقه باب کعبه را به دست گرفت و از خداوند خواست که حمله صلیبی ها را از سرزمین حرم دفع کند و چنین گفت:

«وانصر علی آل الصلیب... و عابديه الیوم آلک».(۲)

با توجه به موارد استعمال این کلمه می توان مفهوم این لفظ را به شرح زیر تحدید کرد: هر انسانی که نسبت به موضوعی (مضاف الیه) یک نوع انتساب و یا اختصاص و الفت و انسی دارد، به آن «اهل» آن شی می گویند: از این جهت «ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید:

«أهل الرجل أخصّ الناس به»

«و خصّیصان هر مردی، اهل او است».

و به دیگر سخن: هر موقع گفته شود: «أهل الرجل» مقصود کسانی است که به او وابسته بوده و از اتباع و متعلقان او به شمار می روند.

ص: ۴۲۰

۱- (۱). لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۸-۳۰.

۲- (۲). تاج العروس، ماده «اهل».

روی این بیان نباید شک کرد که این لفظ دارای مفهوم وسیعی است و همان طور که فرزندان انسان را شامل است، همچنین همسر و یا همسران او را نیز در بر می گیرد.

آری مسلم در صحیح خود از «زید بن ارقم» روایت می کند که پیامبر میان مکه و مدینه در سرزمین «خم» به سخنانی پرداخت و کتاب خدا و «اهل بیت» خود را سفارش کرد.

آنگاه که زید به روایت خود از پیامبر پایان داد یک نفر به نام «حصین» از وی پرسید: «اهل بیت» پیامبر کیست؟ آیا همسران او از «اهل بیت» او نیستند؟ وی گفت: نه به خدا سوگند همسر، یک عمر با مرد زندگی می کند، سپس مرد او را طلاق می دهد و او به سوی پدر و وابستگان خود باز می گردد. (۱)

البته این تفسیر، ناظر به بیان درجه ی اعلای اهل بیت است و اگر از آن صرف نظر کنیم، طبعاً همسران انسان در مدتی که پیوند زناشویی او با شوهر باقی است، جزو آنان می باشد.

شگفت از نویسنده بد زبان و بد اندیشی است که جریان را معکوس فرض کرده و می گوید:

لفظ «اهل بیت» تنها بر همسر انسان گفته می شود، آنگاه به صورت مجاز به فرزندان و نزدیکان انسان اطلاق می گردد. (۲)

این جمله را به صورت استنتاج از کلمات لغویین می گوید، در حالی که

ص: ۴۲۱

۱- (۱). صحیح مسلم، ج ۷، باب فضایل علی علیه السلام، ص ۱۲۲، جامع الأصول، ج ۱۰، ص ۱۰۳.

۲- (۲). الشیعه و اهل البیت، ص ۱۶.

از آنان قبلاً این جمله ها را نقل می کند:

از صاحب قاموس اللغه نقل می کند: «وللنبي أزواجه وبناته: اهل بيت پیامبر همسران و دختران او است».

از شارح قاموس نقل می کند: «والأهل للرجل زوجه و يدخل فيه أولاده»: «اهل مرد همسر او است و فرزندان نیز در «اهل» داخل می باشند».

از لسان العرب نقل می کند: «اهل الرجل أخص الناس به: خصيصان مرد را اهل می نامند».

در مجمع البحرين می گوید: «أهل الرجل آله وهم أشياعه وأتباعه».

در اقرب الموارد می گوید: «أهل الرجل عشيرته وأقرباه».

خلاصه: اگر نگوییم اهل بیت انسان تنها کسانی هستند که پیوند ثابت و استواری با مرد دارند، قطعاً عکس آن را نیز نمی توان گفت (یعنی این لفظ همسران را در درجه نخست و فرزندان را در دوم - آن هم به صورت مجاز - شامل می گردد) و اگر برخی از لغویین «اهل الرجل» را به همسر تفسیر کرده اند، هدف بیان مثال و نمونه است و گرنه هر فردی که به نوعی با مرد خانه پیوندی داشته باشد، همگان «اهل بیت مرد» می باشند.

خلاصه: فرزندان انسان «اهل بیت» مرد به شمار می روند. سخن درباره ی همسران است و از نظر لغت و قرآن نیز این لفظ آنها را در بر می گیرد به گواه این آیات:

«... إنا منجوك وأهلك إلا امرأتك كانت من الغابرين» (۱).

«ما تو و کلیه اهل خانه تو را نجات خواهیم داد، جز همسرت که از هلاک شوندگان است».

ص: ۴۲۲

استثناء «أَمْرًا تَكُّ» از لفظ «أَهْلَكَ» نشانه روشنی بر شمول آن بر همسر است و دلیلی ندارد که استثنا را استثنای منقطع بگیریم.

موسی علیه السلام در راه خود از مدین به مصر، آتشی را از دور مشاهده می کند و می گوید:

«... قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ...»^۱.

«به خانواده خود گفت: در این جا توقف کنید، من از نقطه ای که آتش روشن است خبری بیاورم».

و به همین مضمون است آیه هفتم از سوره نمل که درباره ی ابراهیم می فرماید:

«فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ»^(۱).

«ابراهیم به سوی اهل بیت خود رفت و برای مهمانان خود گوسفند چاقی آورد».

این آیات و نظایر آنها نشانه ی این است که همسر انسان نیز جزو اهل بیت است همچنان که فرزندان نیز جزو اهل خانه به شمار می روند.

تحدید «اهل البیت» از نظر مصداق

تا اینجا توانستیم لفظ «اهل بیت» را از نظر مفهوم روشن سازیم، اکنون وقت آن رسیده است که به بیان مصداق آن در روز نزول آیه پردازیم.

ص: ۴۲۳

شکی نیست که اگر دلیلی در خود آیه و یا خارج آن بر تخصیص این مفهوم وسیع، بر افراد معینی وجود نداشته باشد باید آن را بر تمام افرادی که این مفهوم آنها را در بر می گیرد، حمل کنیم و بگوییم که مقصود کلیه کسانی است که به نوعی با پیامبر پیوند نسبی و حسبی دارند و به نوعی جزو بیت او شمرده می شوند ولی اگر قراین قاطع، بر تخصیص آن بر افراد معینی گواهی دادند و شواهدی در خود آیه و یا در کلمات پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بر اختصاص آن بر گروه خاصی دلالت کند، در این صورت باید از آنها تجاوز نکرد.

قرآینی بر محدود بودن مصادیق

اشاره

قرآینی داخلی و خارجی به روشنی گواهی می دهند که مقصود از «اهل البیت» گروه بس معدودی است و هرگز همسران پیامبر و یا دیگر بستگان او را در بر نمی گیرد مجموع این قراین را به ترتیب بیان می کنیم تا احاطه و تسلط بر مطلب آسان باشد.

الف. مقصود بیت معهود است، نه هر بیت و یا چند بیت

نخست باید توجه نمود که الف و لام «البیت» چیست؟ آیا «الف و لام» جنس است یا استغراق و یا «عهد»؟ شکی نیست که احتمال نخست کاملاً مردود است؛ زیرا اولی در مواردی به کار می رود که مقصود بیان ویژگی طبیعت باشد مانند: الرجل خیر من المرأه - یا - الجراد خیر من تمره، و هدف آیه بیان حکم طبیعت اهالی متعلق به جنس بیت نیست، همچنان که دومی نیز مقصود نیست و گرنه شایسته بود مانند آغاز آیه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» به جای مفرد صیغه جمع بیاورد و بگوید «اهل البيوت» در این صورت احتمال سوم متعین

است و باید گفت خانه معهودی میان متکلم و مخاطب، مورد نظر متکلم است و این خانه معهود جز خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام که شمول آیه بر آن، مورد اتفاق تمام مفسران است، خانه دیگری نیست؛ زیرا جز دو نفر از خوارج مانند عکرمه و مقاتل، احدی از مفسران و محدثان در شمول آیه بر این بیت شک و تردید نکرده است و اگر سخنی هست درباره ی افراد دیگر است و چون جز یک خانه ی معهود، خانه ی دیگری مورد نظر آیه نیست، طبعاً این خانه، خانه علی خواهد بود و احتمال شمول آن بر افراد دیگر مستلزم ابطال «عهد» بودن الف و لام است.

خلاصه: آیه ناظر به اهل یک بیت معهود و مشخصی می باشد و چنین بیتهایی جز بیت امام، بیت دیگری نمی باشد و هر نوع احتمال گسترش، مستلزم مخالفت با اتفاق مسلمانان و یا نفی معهود بودن «البیت» است؛ اگر بگوییم مقصود فقط بیت عایشه یا بیت حفصه است در این صورت بیت فاطمه از تحت آیه بیرون می رود و این بر خلاف اتفاق مسلمین است و اگر بگوییم هر دو را شامل است، لازمه ی آن، ابطال «عهد» بودن الف و لام است.

ولی با توجه به روایاتی که حاکی از نزول آیه در خانه «ام سلمه» است می توان گفت که مقصود از «البیت» خانه «ام سلمه» است که حادثه انداختن کسا بر سر افراد معین در آن جا اتفاق افتاد و آیه به افراد حاضر در آن بیت اشاره می کند، و اگر «ام سلمه» را استثنا نمی کرد او را نیز در بر می گرفت.

ب. مقصود از «البیت» بنا و ساختمان نیست

دلیل پیش بر این اساس بود که مقصود از «البیت» خانه خشتی و گلی است، ولی می توان گفت که اساساً مقصود از «البیت» خانه خشتی و گلی

نیست، بلکه مقصود بیت نبوت و مرکز وحی و مهبط نور الهی است.

بیت به معنای «خشت و گل» و اهل به معنای کسانی که در درون آن به عللی زندگی مشترک دارند، همان است که در آغاز این آیه آمده، آنجا که قرآن به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می دهد که در خانه های خود قرار بگیرند و مانند زنان جاهلیتِ نخست، در مجامع عمومی ظاهر نشوند، چنان که می فرماید:

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» .

«در خانه های خود قرار بگیرید و مانند دوران جاهلیتِ نخست بیرون نیایید!».

در این آیه هر اتاقی از اتاق های زنان رسول خدا «بیتی» حساب شده که متعلق به یکی از همسران بوده است دستور داده شده است که در آن استقرار یابند و به نحو زننده بیرون نیایند.

در حالی که در آیه مورد بحث، مسأله ی «بیوت» یا «خانه ها» مطرح نیست، مسأله ی «بیت» و «خانه» واحد و کسانی که به نوعی با این بیت ارتباط دارند و از منسوبین آن به حساب می آیند مطرح است و در این صورت باید گفت: مقصود از «البیت»، بیت معنوی و غیر مادی است که از آن به «بیت النبوه» و یا «بیت الوحی» تعبیر می کنیم و از باب قیاس «معقول» به «محسوس» برای امور معنوی مانند «نبوت» و «وحی» بیت و خانه و مسکن و مأوایی فرض می نماییم و می گوییم: «بیت النبوه».

روی این فرض این لفظ تنها افرادی را شامل می گردد که از نظر طهارت و پاکی، علم و دانش به پایه ای برسند که واقعاً بتوان آنها را اهل این بیت و جزو این دودمان خواند، در چنین انتسابی تنها پیوند مادی مطرح نیست، بلکه پیوند معنوی نیز مطرح می باشد که در عده انگشت شماری محصور می باشد.

روی این بیان اضافه «اهل» به «البیت» در آیه «أَهْلَ الْبَيْتِ» مانند اضافه «اهل» به «الکتاب» و «الإنجیل» است که در قرآن وارد شده است یعنی کسانی که با «کتاب» و یا خصوص «انجیل» یک نوع ممارست و مخالطت دارند و گرد آن می گردند مانند:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...» ۱.

«بگو ای اهل کتاب بیاید همگی دور کلمه مشترکی که میان ما هست گرد آییم».

و مانند:

«وَلِيُحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ...» ۲.

«اهل انجیل به آنچه که در آن وارد شده است حکم کنند».

خلاصه: مقصود از «البیت» بیت نبوت و مهبط وحی و مرکز تنزیل است و مقصود کسانی هستند که از نظر فکری و روحی به نوعی با بیت نبوت و خانه وحی از آن نظر که مرکز این امور است در ارتباط و پیوند باشند، نه هر کسی که با پیامبر پیوند مادی و ارتباط نسبی و حسبی دارد، هر چند از نظر روح و فکر در قطب مخالف و یا در طرف بسیار نازل قرار گیرد.

زمخشری در کشاف در تفسیر آیه ی هفتاد و سوم سوره ی هود همین نکته را یادآور شده است و اگر در تفسیر سوره ی احزاب گفتار قبلی خود را به خاطر داشت، در این جا نیز درست تر و بهتر فکر می کرد.

ص: ۴۲۷

وی می گوید: فرشتگان به ابراهیم و همسر او ساره نوید می دهند که به همین زودی دارای فرزندی به نام اسحاق می شوی ساره می گوید: آیا ممکن است من پیرزن از شوهری پیر، دارای فرزند گردهم در این موقع فرشتگان می گویند:

«... أَعْجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» .

«آیا از فرمان و دستور خدا در شگفت هستی، رحمت و برکتهای او بر شما خاندان است او ستوده و نیکوکار است».

کشاف در تفسیر آیه می گوید: ساره در خانه ی آیه های الهی و مرکز اعجاز و امور خارق عادت زندگی می کرد، از این جهت شایسته بود به جای تعجب، خدا را سپاسگزار گردد و فرشتگان با جمله «رَحِمْتُ اللَّهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» می خواهند بگویند: خداوند با این نوع اعجازها و کرامت ها شماها را عزیز گردانیده و نعمت های خود را بر شما خانواده ارزانی داشته است دیگر نباید تعجب کنید. (۱)

بنابر این، بیت در این موارد، کنایه از محلّ نبوت، و مرکز وحی و مهبط رسالت است و اهل چنین مکانی باید کسانی باشند که از هر جهت با صاحب نبوت متناسب و هماهنگ باشند و تنها انتساب نسبی و یا حسبی بدون هماهنگی روحی و روانی کافی نیست.

اتفاقاً در مذاکره گسترده ای که میان ابو جعفر امام باقر علیه السلام با قتاده بن

ص: ۴۲۸

۱- (۱) . کشاف، ج ۲، ص ۱۷: «أَنَّ هَذِهِ وَأَمْثَالَهَا مِمَّا يُكْرَمُكُمْ بِهِ رَبُّ الْعِزَّةِ وَيَخْصُّكُمْ بِالْإِنْعَامِ بِهِ، يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبَوَةِ، فليست بمكان تعجب».

دعامه بصری انجام گرفت، خود قتاده با طبع عربی خود دریافت که مقصود از «بیوت» در آیه: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»^۱. خانه های سنگی و گلی نیست ابو حمزه ثمالی می گوید: امام به قتاده گفت: «وَيَحْكُ أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ، أَنْتَ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ... فَأَنْتَ تَمَّ، وَنَحْنُ أَوْلِيكَ».

«می دانی تو کجا هستی؟ تو در برابر خانه هایی هستی که خدا اجازه داده است که رفعت پیدا کنند، تو ای قتاده آنجا هستی و ما، بین همین بیوت و خانه ها هستیم».

در این موقع قتاده به تصدیق امام برخاست و در تأیید او گفت:

«صَدَقْتَ وَاللَّهِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ وَاللَّهِ مَا هِيَ بُيُوتٌ حِجَارَةٌ وَلَا طِينٌ».

«درست گفتی! خدا مرا فدای تو قرار دهد، این خانه ها خانه های سنگی و گلی نیست».

یعنی مقصود گروهی است که به بیت نبوت و شجره ی رسالت منتسب گردد. (۱)

این احتمال اگر هم در آغاز نزول آیه قطعی نباشد ولی پس از مرور زمان لفظ «اهل البیت» در معنی بیت نبوت، تعیین پیدا کرده و جز این، معنی دیگری از این لفظ به اذهان خطور نمی نمود، و هم اکنون نیز چنین است.

ص: ۴۲۹

قرآن پیرامون همسران پیامبر در سوره ی احزاب از آیه بیست و نهم تا آیه سی و چهارم بحث و گفتگو می کند و در تمام آیات، ضمائر مربوط به همسران پیامبر را مطابق قواعد ادبی مؤنث می آورد، در این مورد متجاوز از بیست ضمیر مؤنث به کار می برد و می فرماید: «كُنْتُمْ * فَتَعَالَيْنَ * اُمْتَعُكُنَّ * اُسَيْرِ رَحُكُنَّ * تُرِدْنَ * لَسِيْتَنَّ * اِنْتَقِيْتَنَّ * فَلَا تَخْضَعْنَ * قُلْنَ * قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ * تَبَرَّجْنَ * اَتَيْنَ * اَطِعْنَ * وَ اذْكُرْنَ * و...».

ولی هنگامی که به آیه مورد بحث می رسد که در ذیل آیه سی و سه قرار دارد یک مرتبه لحن سخن دگرگون می شود و مخاطب عوض می گردد و ضمائر را مذکر می آورد و می گوید: «عَنْكُمُ الرَّجْسُ» و «يُطَهَّرُكُمْ» در این صورت باید دقت کرد که هدف از این دگرگونی چیست؟

این دگرگونی جز این نیست که آیه درباره ی غیر این گروه نازل شده هر چند در سیاق آیات مربوط به آنها آمده است، حالا نکته این «تداخل» چیست و چرا در اثنای گفتگوی با همسران، یک مرتبه طرف خطاب دگرگون می شود و مطلب مربوط به غیر آنان به میان می آید آنگاه، دو مرتبه به بحث پیرامون همسران باز می گردد؟ فعلاً در باره ی آن بحث نمی کنیم و آن را به آینده واگذار می کنیم.

کسانی که اصرار می ورزند آیه مورد بحث را مربوط به همسران پیامبر بدانند در توجیه مذکر بودن ضمائر به قدری دچار تکلف می شوند که صرف وقت در نقل کلمات آنان چندان سودی ندارد.

در گذشته روشن کردیم که اراده ی وارد در آیه، تکوینی است نه تشریحی، و به دیگر سخن اراده ای است که متعلق آن قطعاً تحقق پذیرفته - نه این که اراده ای است که هم ممکن است تحقق پذیرد و هم ممکن است که تحقق نپذیرد - یعنی از قبیل اراده آفرینش آسمان ها و زمین است که اراده از مراد تفکیک نمی پذیرد، نه از قبیل درخواست ایمان و تقوا یا نماز و روزه از مکلفین که در برخی مؤثر است و در برخی دیگر مؤثر نیست.

بنابر این مراد خدا در آیه که عبارت است از: بردن پلیدی های روحی و آلودگی معنوی و پاکیزگی از خلاف و گناه، قطعاً تحقق پذیرفته است و «اهل البیت» وارد در آیه مصون از گناه و پیراسته از خلاف می باشند و مصادیق این مفهوم بسیار محدود و معدود خواهد بود و هرگز نمی توان گفت که کسانی که به نوعی به بیت نبوی، پیوند نسبی و حسبی داشتند مشمول مفاد آیه می باشند. و هیچ کس نیز ادعای عصمت درباره ی آنان نکرده است.

اهل البیت در لسان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

قراین موجود در متن آیه به گونه ای پرده از روی مصادیق «اهل البیت» برداشت و ثابت نمود فقط عده ی بس معدودی می توانند مصداق آیه باشند، هر چند انگشت روی اسامی و دیگر مشخصات آنان ننهاد.

اکنون وقت آن رسیده است که برای تعیین مصادیق آن، به احادیث اسلامی و سخنان پیامبر گرامی مراجعه نمود، و مشکل را از این راه باز گشود و آنان را به درستی شناخت.

خوشبختانه در این مورد روایات بس انبوهی وارد شده و مسأله را به خوبی روشن ساخته است و بیش از همه دو مفسر و محدث بزرگ آنها را در کتاب های تفسیر خود آورده اند و نقل مجموع این روایات آن هم با اسناد و متون، مایه ی گستردگی سخن می باشد همین اندازه یادآور می شویم که طبری در تفسیر خود (۱)، هفده حدیث و جلال الدین سیوطی در «الدر المنثور» (۲) چهارده حدیث نقل کرده اند و اساتید همگی به صحابه و تابعان منتهی می گردد و بخشی از این احادیث از حدیث های صحیح به شمار می رود، و به خاطر کثرت و فزونی طرق حدیث نیازی به بررسی اسناد و روایات نیست، بالأخص که در طول قرون، بزرگان تفسیر و حدیث و تاریخ، این احادیث را پذیرفته و با آنها احتجاج نموده اند و مراجعه به این احادیث در کتب یاد شده در مورد آیه، ثابت می کند که آن عده معدودی که به حکم اراده تکوینی خدای بزرگ، از خلاف و گناه پیراسته می باشند عبارتند از خمسه طیبه، یعنی پیامبر گرامی، علی امیر مؤمنان، فاطمه سیده نساء العالمین و دو سبط پیامبر حسن مجتبی و حسین سالار شهیدان (سلام الله علیهم اجمعین). البته در برابر این احادیث، دو حدیث مخالف نیز نقل شده که بعداً مورد بحث و بررسی قرار می گیرند.

و ماقبل از نقل متن برخی از این روایات، اسامی شخصیت هایی از صحابه و تابعین که این احادیث را از پیامبر نقل کرده اند، در اینجا منعکس می کنیم:

محمد بن جریر طبری، در تفسیر خود (۳) احادیث هفده گانه را از

ص: ۴۳۲

۱- (۱). تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۵-۷.

۲- (۲). «الدر المنثور» ج ۵، ص ۱۹۸-۱۹۹.

۳- (۳). تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۵-۷.

۱. ابوسعید خدری، ۲. انس بن مالک، ۳. ابو اسحاق، ۴. واثله بن الاسقع، ۵. ابوهریره، ۶. ابو الحمراء، ۷. سعد بن وقاص، ۸. علی بن الحسین، ۹. عایشه و ام سلمه و... که سند شش حدیث از آن احادیث به «ام سلمه» منتهی می‌گردد، نقل کرده است.

جلال الدین سیوطی در «الدر المنثور»^(۱) احادیث چهارده گانه خود را علاوه بر شخصیت‌های گذشته، از «ابن عباس» نیز نقل می‌کند و مفاد مجموع روایات جز منحصر کردن «مفهوم» آیه در خمسه طیبه چیز دیگری نیست، آیا می‌توان این روایات را در تفسیر آیه نادیده گرفت، و از کنار آنها بی تفاوت گذشت؟ اگر یک دهم این روایات در مورد دیگران وارد شده بود، همگان آن را اخذ می‌کردیم و ابهام آیه را از نظر مصداق برطرف می‌ساختیم و اگر بر این بخش از این روایات بخشی دیگر از روایاتی که علمای شیعه از خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از فرزندان آگاه و پاکدامن او نقل کرده اند، بیفزاییم در این صورت مسأله به مرتبه «بدهت» می‌رسد و هر نوع شک و تردید، ریشه‌ای جز لجاجت در برابر فضایل فرزندان رسول خدا نخواهد داشت.

محدثان شیعه، احادیثی فراوان پیرامون نزول آیه در باره ی خمسه طیبه نقل کرده اند که به خلاصه آنها اشاره می‌شود:

سید هاشم بحرانی در کتاب «غایه المرام»^(۲) چهل و یک حدیث از کتاب‌های اهل تسنن و سی و چهار حدیث از کتاب‌های شیعه نقل کرده است

ص: ۴۳۳

۱- (۱). الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸-۱۹۹.

۲- (۲). غایه المرام، ص ۲۸۷-۲۹۲.

و باز در کتاب تفسیر برهان(۱) شصت و پنج حدیث نقل نموده است.

شیخ عبد علی عروسی در تفسیر نور الثقلین(۲) بیست و پنج حدیث نقل نموده است.

مضمون احادیث حاکی است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم برای تحدید مصادیق «اهل البیت» به دو نوع عمل دست زده که هر کدام در مورد خود بسیار جالب است:

۱. کسا و عبا و یا قطیفه ای بر سر پنج تن افکند و ام سلمه را که قصد ورود به زیر کسا را داشت از دخول تحت کسا بازداشت و این جمله را گفت: «خدایا اینان اهل بیت من می باشند پروردگارا پلیدی را از آنان دور ساز!».

۲. به مدت هشت ماه و یا بیشتر، موقع رفتن به مسجد برای گزاردن نماز صبح در خانه زهرا را می زد و آنان را برای نماز دعوت می کرد و آیه را تلاوت می نمود.

بنابر این، پیامبر با این دو عمل، کاملاً مصادیق آیه را روشن می کرد؛ اینک به صورت فشرده به ترجمه و نقل برخی از احادیث می پردازیم:

۱. ابو سعید خدری می گوید:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: نُزِلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِيَّ وَفِي عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَحَسَنٍ وَحُسَيْنٍ».

«رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این آیه درباره ی من و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمده است».

ص: ۴۳۴

۱- (۱). تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۰۹-۳۲۵.

۲- (۲). تفسیر نور الثقلین ج ۴، ص ۲۷۰-۲۷۷.

امّ سلمه می گوید: این آیه در خانه ی من نازل گردید، و همان روز زهرا علیها السلام غذایی به حضور پیامبر آورد، پیامبر فرمود: برو ابن عمّت علی و دو فرزند خود را بیاور، زهرا در حالی که دست فرزندان خود را گرفته بود و علی نیز پشت سر او حرکت می کرد، وارد محضر رسول خدا شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهما السلام را در آغوش خود گرفت و علی علیه السلام در سمت راست پیامبر و دخت او در سمت چپ او نشستند و هر پنج نفر مشغول خوردن غذایی شدند که دخت گرامی پیامبر درست کرده و به حضور پیامبر آورده بود، ناگهان وحی الهی نازل شد. و آیه تطهیر را آورد، در این موقع پیامبر کسایی را که شبها آن را به روی خود می کشید، برداشت و همه را زیر آن کساء قرار داد و دست خود را از زیر کساء بیرون آورد و به آسمان اشاره کرد و سه بار گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَخَصَّتِي فَادْهَبْ عَنْهُمَا الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً».

من با شنیدن این جمله خواستم زیر کساء در آیم و مشمول چنین فضیلتی گردم از این جهت گوشه کساء را بالا زدم تا ضمیمه آنان شوم، پیامبر آن را از دست من کشید، گفتم: ای رسول خدا من جزو اهل بیت تو نیستم؟! پیامبر بدون این که یکی از دو طرف قضیه را تصدیق کند فرمود:

«إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ أُنْكَ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ».

«توزن نیکی هستی و از همسران پیامبر می باشی».

مضمون حدیث که در کتاب های حدیث و تفسیر نقل شده، همگی می رساند که مفاد آیه از خصایص این پنج نفر است و غیر آن پنج نفر، حتی

بهترین و پاکترین همسران او در این فضیلت شرکت ندارند.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به روایتی چهل روز و به روایت دیگر هشت ماه و به روایت سوم، نه ماه، هنگامی که برای گزاردن نماز صبح، به مسجد می رفت، به در خانه علی علیه السلام می آمد و می گفت:

«الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ، إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

و این حدیث از ابو سعید خدری و ابی الحمراء نقل شده و متون روایت آنان در «الدر المنثور» وارد شده است.

سید علوی حداد می نویسد:

حدیث ام سلمه را مسلم در صحیح، ترمذی در جامع، احمد در مسند، حاکم در مستدرک، بیهقی در سنن، ابن حبان در صحیح، و نسایی و طبرانی در معجم کبیر، ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی الحاتم در تفسیر خود آورده اند و گروهی به صحت اسناد حدیث اعتراف کرده و از میان صحابه پانزده نفر مانند علی و حسنین، عبد الله بن جعفر، ابن عباس و ام سلمه و عایشه و سعد بن ابی وقاص و انس بن مالک و ابو سعید خدری و ابن مسعود و معقل بن یسار و واثله بن الاسقع و عمر بن ابی سلمه و ابو الحمراء نقل کرده اند. (۱)

آیا با توجه به این روایات باز می توان برای آیه، مفهوم و تفسیر دیگری جست؟ شگفت از سر دبیر مجله ی «ترجمان الحدیث» لاهور پاکستان «احسان الهی ظهیر» است که خود را مترجم و سخن گوی احادیث نبوی

ص: ۴۳۶

می‌داند؛ اما با کمال وقاحت و بی‌شرمی این همه احادیث را که نشانگر اختصاص تطهیر به این گروه است نادیده گرفته و در کتاب «الشیعه و اهل البیت» به روایت (عکرمه) خارجی اعتماد کرده و می‌گوید: مقصود همسران پیامبر است و می‌افزاید که فرزندان او نیز مجازاً در آن داخل است و ما در میان نظریات دیگر، در این باره گفتگو خواهیم کرد و به تحلیل آن خواهیم پرداخت.

علمای اسلام و آیه تطهیر

نقل حتی بخشی از کلمات و سخنان دانشمندان اهل تسنن پیرامون آیه، خواه در کتاب‌های تفسیری و خواه در حدیثی برای ما امکان پذیر نیست تا چه رسد به همه‌ی آنها. افرادی که بخواهند از کلمات آنان آگاه گردند. به کتاب‌های تفسیر پیرامون آیات یاد شده مراجعه کنند:

۱. آیه مباهله:

«... فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ...»^(۱)

ترمذی در صحیح خود می‌نویسد: وقتی آیه یاد شده نازل گردید:

«دَعَا رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي»^(۱)

«پیامبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را خواست و گفت: خدایا اینان اهل بیت من هستند».

۲. در آیه مودت:

ص: ۴۳۷

۱- (۲). صحیح ترمذی، جامع الأصول، ج ۱۰، ص ۱۰۰.

«... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...» (۱).

۳. آیه مورد بحث: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...» .

و در بسیاری از تفاسیر به هنگام تفسیر این آیات به نزول آیه تطهیر درباره ی خمسه ی طیبه، اشاره شده است.

۴. علامه مجلسی در بحار الأنوار (۲) نزول آیه را درباره ی پنج تن از سی و چهار محدث و مفسر نقل کرده است.

۵. در تعلق ارزنده «احقاق الحق» (۳) نزول آیه درباره ی خمسه ی طیبه، از هفتاد و دو کتاب حدیثی و تفسیری نقل شده و متون عبارت بسیاری از آنها نقل گردیده است و مراجعه به این متون و نصوص با تعیین جلد و صفحات و محل طبع کتاب، نزول آیه را درباره ی خصوص پنج نفر به حدّ بدهات می رساند و باید هر نوع شک و تردید را یک نوع انحراف از ولایت خاندان پیامبر دانست، چون مصادر یاد شده در دسترس عموم قرار دارند، ما خوانندگان گرامی را به این کتاب ها حواله می نمایم و پیش از تشریح دیگر نظریات پیرامون آیه، به پاسخ یک پرسش مبادرت می ورزیم:

مشکل سیاق آیات

مهم ترین پرسش پس از تحدید «اهل البیت» از نظر مفهوم و یا مصداق، پاسخ به سؤال از سیاق آیات است؛ زیرا آیه مورد بحث در ضمن آیات مربوط به همسران پیامبر وارد شده و حتی در مصاحف جزئی از آیه سی و سوم به شمار

ص: ۴۳۸

۱- (۱) . شوری / ۲۳.

۲- (۲) . بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۰۶-۲۲۶.

۳- (۳) . احقاق الحق، ج ۲، ص ۲۰۶-۵۰۲-۵۴۴.

آمده است که مربوط به آنان می باشد در این صورت چگونه می توان گفت: این آیه از ماقبل و مابعد خود بریده است و مربوط به گروه دیگر می باشد؟

پاسخ: شکی نیست که وحدت سیاق یکی از امارات کشف مراد است، و پیوسته ما از مطالب قبل و بعد سخن متکلم، مقصود او را به دست می آوریم، ولی وحدت سیاق آنجا گواه بر مقصود متکلم است که دلیل قوی تر و نیرومندتری بر خلاف آن در کار نباشد در حالی که در آیه مورد بحث جریان چنین است؛ زیرا احادیث متواتر و یا مافوق آن گواهی می دهند که آیه «تطهیر» به صورت آیه مستقل نازل شده و در ذیل آیه ی سی و سوم قرار گرفته است و هرگز متمم آن نمی باشد چیزی که بر استقلال آن گواهی می دهند سه مطلب است:

گواه نخست بر استقلال نزول آیه

احادیث فزون از حد (خواه بگوییم که این آیه مربوط به خمسه ی طیبه است یا غیر آن) همگی به نزول استقلالی آن (نه نزول آن ضمن آیات مربوط به همسران پیامبر) گواهی می دهند و می گویند: آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...» در خانه ی (امّ سلمه) آنگاه که فاطمه (سلام الله علیها) غذایی پخت... نازل گردید و یا می گویند این آیه درباره ی علی و فاطمه و... نازل گردیده است و یا پیامبر مدت مدیدی در خانه ی زهرا را می زد و این آیه را می خواند....

در تمام این احادیث به استقلال آیه و جدایی آن از آیات مربوط به همسران پیامبر تصریح شده است و در هیچ یک از این روایات به نزول آن ضمن آیات مربوط به همسران پیامبر، تصریح و یا اشاره ای نشده است، حتی افراد شاذی مانند «عکرمه» و «عروه» که می گویند درباره ی زنان پیامبر نازل شده، آیه

را به صورت مستقل عنوان می کنند و می گویند: آیه درباره ی همسران پیامبر نازل شده است.

و به دیگر سخن: خواه این آیه را مربوط به «خمس طیه» بدانیم و یا مربوط به همسران پیامبر، مفسران و محدثان اتفاق نظر دارند که آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...» به صورت مستقل و جدا از دیگر آیات نازل شده است، خواه مربوط به دودمان علی باشد خواه مربوط به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

و با این اتفاق نظر در شیوه نزول آن، دیگر نمی توان با وحدت سیاق استدلال کرد، و آن را قرینه ای بر مقصود دانست؛ زیرا فرض احادیث این است که این آیه به طور مستقل نازل گردیده و به امر پیامبر در همین مورد نوشته شده است و در تاریخ قرآن این مطلب نظایر زیادی دارد، یعنی آیه ای به طور مستقل نازل شده و به دستور پیامبر در سوره ای ضمن آیات معینی قرار گرفته است. (۱)

این که می گوئیم: آیه تطهیر آیه مستقلی است که در اثنای آیات مربوط به همسران وارد شده، لطمه ای بر بلاغت قرآن وارد نمی سازد و طبری در مجمع البیان می گوید: رسم عرب بلیغ این بود که هنوز از بحث پیرامون موضوعی فارغ نشده، به بحث پیرامون موضوع دیگر می پردازد آنگاه دو مرتبه به سخن نخست باز می گردد. (۲)

ص: ۴۴۰

۱- (۱). جلال الدین سیوطی در کتاب «الاتقان» ج ۱، ص ۱۷۶، در فصل هجدهم که در جمع و ترتیب قرآن سخن می گوید از «ابن الحصار» نقل می کند: «ترتیب السور و وضع الآیات مواضعها إِنَّمَا كَانَ بِالْوَحَى كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: «ضَعُوا آيَةَ كَذَا فِي مَوْضِعِ كَذَا»: ترتیب سوره ها و قرارگیری هر آیه در جای خود از طریق وحی الهی انجام می گرفت، و پیامبر می فرمود: این آیه را در این جا قرار دهید».

۲- (۲). مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۷.

اتفاقاً در قرآن مجید برای آن نظایری وجود دارد که به یکی از آنها اشاره می‌کنیم: در داستان یوسف آنگاه که پرده از خیانت همسر عزیز افتاد و شوهر از جریان آگاه شد، رو به همسر خود کرد و گفت:

«قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ».

«گفت: این کار مکر شما زنان است و حيله های شما بزرگ است».

«يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ» (۱).

«یوسف! از او در گذر، تو (زلیخا؟) نیز از گناهی که انجام داده ای استغفار کن، تو از خطاکاران بودی».

محور سخن و خطاب در دو آیه، همسر عزیز است، ولی در اثنای خطاب های او سخن از یوسف به میان آمد و از او درخواست شده که از همسر عزیز نیز درگذرد و در حقیقت جمله «يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا» جمله معترضه است که به مناسبتی در میان خطابات متکرر و متوجه به همسر عزیز وارد شده است و چون یوسف نیز یک طرف جریان بود، گفتگو با او لطمه ای به تناسب آیات وارد نمی‌سازد.

مطلب مهم این است که جمله و یا آیه ی معترضه، با مطالب ما قبل و ما بعد تناسبی داشته باشد.

اتفاقاً تناسبی روشن میان آیات مربوط به همسران با آیه تطهیر وجود دارد که به آن اشاره می‌کنیم.

مطالعه مجموع آیه های ۲۸-۳۳ سوره ی احزاب می‌رساند که خداوند با

ص: ۴۴۱

همسران پیامبر با لحن حاد و تند سخن می گوید و می خواهد آنان را به وظایف سنگین و مسئولیت های بزرگ خود که در سرایشی غفلت از آن قرار گرفته بودند، آشنا سازد اینک برای ایضاح مطلب آغاز برخی از آیه ها را می آوریم:

۱. «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا...».

«ای پیامبر به همسران خود بگو اگر (زرق و برق) زندگی دنیا را می خواهند بیایند هدیه ای به شما بدهم و به صورت نکویی رها سازم...».

۲. «يا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...» .

«ای زنان پیامبر هر کدام از شما گناه آشکاری مرتکب شود عذاب او دو چندان می شود.».

۳. «يا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ...» .

«همسران پیامبر! شما مانند زنان معمولی نیستید اگر تقوا را پیشه کنید...».

۴. «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى...» .

«در خانه های خود بنشینید و بسان جاهلیت نخستین در میان مردم ظاهر نشوید!».

در میان این خطاب های ارشادی و تنبیه آمیز خداوند عصمت اهل بیت و طهارت خاندان رسالت را مطرح می کند تا از این طریق علاوه بر ارائه نمونه های تقوا و مدل های فضیلت که زنان پیامبر باید از این اسوه و الگوها پیروی کنند، یادآور می شود که شما همسران پیامبر در کنار خاندانی زندگی می کنید که سراپا طهارت و تقوا و عصمت و مصون از گناه می باشند و

شایسته ی چنین همجواری این است که در درجه عالی از طهارت و تقوا باشید و انتساب شما به این جمعیت، مسئولیت آفرین و وظیفه ساز است و به حق، شماها در حدّ تعبیر خدا «لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ» از زنان معمولی و عادی نیستید؛ زیرا همسر پیامبر و منتسب به خانواده معصوم و پاک می باشید.

با توجه به این بیان: طرح عصمت اهل بیت در اثنای آیات مربوط به همسران پیامبر کاملاً بلیغانه خواهد بود.

گواه دوم بر استقلال

این آیه به هیچ نحو نمی تواند مربوط به همسران پیامبر باشد؛ زیرا آیات مربوط به آنان در مقام تهدید آنان است در حالی که لسان آیه تطهیر، لسان تعریف و ستایش است و ارجاع این دو لسان به یک موضوع کاملاً بی ذوقی است، در این صورت بسیار مستحسن و زیبا خواهد بود که بگوییم این آیه به صورت مستقل نازل گردیده و روی جهتی در میان آیات مربوط قرار گرفته است.

گواه سوم بر استقلال نزول آیه

گواه سوم بر استقلال آیه این است که اگر آیه تطهیر را از ذیل آیه سی و سوم بردارید، انسجام آن با آیه بعدی کاملاً محفوظ می باشد و کوچک ترین آسیبی به مضمون و مفاد دو آیه وارد نمی شود.

در آیه سی و سوم چنین می فرماید:

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ

ص: ۴۴۳

الصَّلَاةَ وَآتَيْنَ الزَّكَاةَ وَأَطَعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...».

در آیه سی و چهارم نیز می فرماید:

«وَإِذْ كُنَّا مَا يَنْتَلِي فِي بَيْوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا».

هرگاه آیه تطهیر از ذیل آیه نخست برداشته شود و آیه سی و چهارم به آن ضمیمه گردد، کوچک ترین لطمه ای به مضمون دو آیه وارد نمی گردد، حالا- خواه مجموع دو آیه را یک آیه حساب کنیم، یا دو آیه، هر دو محاسبه در این مطلب تأثیری ندارد هر چند برای حفظ فواصل آیات، احتمال نخست متعین است؛ زیرا جمله «وَإِذْ كُنَّا مَا يَنْتَلِي فِي بَيْوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ» نمی تواند، آخر آیه و به اصطلاح فاصل آیه قرار گیرد.

اکنون سؤال می شود که چرا وحی الهی به این شکل نازل شده است؟

پاسخ آن این است، بسیاری از مسلمانان صدر اسلام درباره ی علی و خاندان او کاملاً حساسیت داشتند، هیچ قبیله و عشیره ای نبود که فردی از آنان به دست امام در غزوه های اسلامی کشته نشده باشد و - لذا - بسیاری از آنان از امام سخت دل آزرده و ناراحت بودند و این نوع بغض و کینه، کار خود را پس از درگذشت پیامبر کرد و گروه های زیادی به نوعی از امام و خانواده او انتقام گرفتند.

به خاطر چنین حساسیتی پیامبر به فرمان خدا آیه مربوط به طهارت و عصمت این خاندان را در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر قرار داد تا تجلی زیادی نداشته باشد، آنگاه برای این که ایجاد اشتباه نکند، از طریق

سنت و حدیث به توضیح مفاد این آیه پرداخت و پرده از مقصد حقیقی آیه برداشت.

این جریان درست مانند این است که افراد خردمند و پخته اشیای بسیار قیمتی و گرانبها را در درون خانه در میان اشیایی قرار می دهند که برای بیگانه چندان جلب توجه نکند هر چند خود اهل خانه، از درون آن آگاه می باشند.

عین این جریان بر آیه ۳ از سوره ی مائده: «... الْيَوْمَ يَسُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا...» حاکم است. این بخش در میان آیه مربوط به احکام لحوم وارد شده است و آیه از سه بخش تشکیل یافته است:

۱. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ...» .

۲. «الْيَوْمَ يَسُّ الَّذِينَ كَفَرُوا...» .

۳. «فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ...» .

بخش دوم، ارتباطی به بخش اول و سوم ندارد حتی اگر از وسط آیه برداشته شود، لطمه ای به مضمون آیه وارد نمی سازد و فقط برای مصالح سیاسی و عدم ایجاد حساسیت، در میان آیه ی مربوط به احکام گوشتها قرار گرفته است.

مقدمه ۳

فصل اوّل

خداشناسی

۱. معنای ربّ چیست؟ ۹

۲. چرا بشر درباره ی خدا و مسایل ماورای طبیعت به بحث و تحقیق می پردازد؟ ۱۴

۳. مقصود از اسم اعظم چیست؟ ۱۸

۴. با توجه به اینکه خداوند دارای مکان نیست، مقصود از قرب الهی چیست؟ ۲۱

۵. این که گفته می شود خداوند کمال مطلق و نامتناهی است، منظور از کمال چیست؟ ۲۴

۶. چرا خداوند دارای وجودی بی نهایت است؟ ۲۷

۷. مقصود از صفات جلال و جمال خداوند چیست؟ ۲۹

ص: ۴۴۷

۸. صفات ذاتی و فعلی خداوند کدام است؟ ۳۲
۹. منظور از صفات حقیقی و اضافی خداوند چیست؟ ۳۴
۱۰. بطور مسلم خداوند منزّه از جسم و جسمانیت است با این وصف مراد از سمیع و بصیر بودن خداوند چیست؟ ۳۶
۱۱. تعدد صفات خداوند با بساطت ذات او چگونه سازگار است؟ ۴۳
۱۲. اقسام و مراتب توحید چیست؟ ۴۵
۱۳. معیار شرک در عبادت چیست؟ ۵۱
۱۴. سجده ملائکه بر حضرت آدم چگونه با توحید سازگار است؟ ۵۵
۱۵. آیا بهره گیری از اسباب طبیعی و مادی شرک است؟ ۵۷
۱۶. آیا درخواست شفاعت از غیر خداوند حرام است؟ ۶۲
۱۷. آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه ی شرک است؟ ۶۶
۱۸. آیا درخواست شفاعت شرک در عبارت است؟ ۷۵
۱۹. آیا کمک خواهی از غیر خدا، شرک است؟ ۸۱
۲۰. آیا عجز و قدرت، مرز توحید و شرک است؟ ۸۹
۲۱. آیا تبرک به آثار اولیا، در زمان حیات و مرگشان موجب شرک است؟ ۹۳
۲۲. آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟ ۹۵
۲۳. آیا ندای انسان های صالح، پرستش آنان است؟ ۱۰۳
۲۴. آیا درخواست کارهای خارق العاده شرک است؟ ۱۱۳
۲۵. نظر قرآن درباره الوهیت مسیح که به صورت تثلیث مطرح گردیده است چیست؟ و بر بطلان آن چگونه استدلال کرده است؟ ۱۱۷

۲۶. حقیقت تثلیث چیست؟ ۱۲۳

۲۷. تثلیث چگونه در آیین مسیح وارد شده است؟ ۱۲۸

۲۸. آیا می توان ستمها و کلیه ی کارهای ناشایست و شرور را به خدا نسبت داد؟ ۱۳۲

۲۹. اگر خوبی ها و بدیها هر دو از جانب خداوند است پس چرا در بعضی آیات (مانند ۷۹/نساء) بدیها به انسان نسبت داده شده است؟ ۱۳۷

۳۰. فلسفه آزمون الهی چیست؟ ۱۴۱

فصل دوم

نبوت

۳۱. دلایل عقلی و نقلی لزوم بعثت پیامبران چیست؟ ۱۴۹

۳۲. آیا رسول همان نبی است؟ ۱۷۰

۳۳. پیامبران اولو العزم کیانند؟ ۱۷۷

۳۴. پیامبران از چه ویژگی های علمی خاصی برخوردار بودند؟ ۱۸۸

۳۵. آیا رسالت حضرت نوح جهانی بوده است؟ ۱۹۸

۳۶. حقیقت ولایت تکوینی اولیای الهی چیست؟ ۲۰۱

۳۷. دلایل عقلی و نقلی عصمت پیامبران چیست؟ ۲۱۰

۳۸. حقیقت عصمت چیست؟ ۲۲۸

۳۹. مفهوم عصمت و ریشه های تاریخی آن چیست؟ ۲۳۳

۴۰. آیا عصمت، موهبت الهی است یا امری است اکتسابی؟ ۲۳۷

۴۱. اگر عصمت امری اعطایی باشد، در این صورت معصوم بودن چه افتخاری دارد؟ ۲۴۲
۴۲. آیا معصوم با داشتن نیروی عصمت باز قادر بر انجام گناه می باشد؟ ۲۴۶
۴۳. مخالفت حضرت آدم با نهی الهی در استفاده از شجره ی ممنوعه چگونه با عصمت وی سازگار است؟ ۲۴۹
۴۴. ماهیت معجزه چیست، و دارای چه ویژگی هایی است؟ ۲۵۸
۴۵. تفاوت معجزه با سحر و جادو چیست؟ ۲۶۴
۴۶. آیا معجزه پدیده ای بدون علت است؟ ۲۶۹
۴۷. آیا معجزه گواه بر راستگویی آورنده ی آن است؟ ۲۷۲
۴۸. آیا معجزه بر خلاف اصل نظم در عالم هستی می باشد؟ ۲۸۲
۴۹. مقصود از امی بودن چیست؟ فلسفه امی بودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بوده است؟ ۲۸۵
۵۰. چه دلایلی بر عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد؟ ۲۹۴
۵۱. هدف از طلب مغفرت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟ ۳۱۳
۵۲. عفو خداوند از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عصمت وی چگونه سازگار است؟ ۳۲۰
۵۳. مقصود از «بخشیدن ذنب» پیامبر چیست؟ ۳۲۶
۵۴. آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم غیر از قرآن معجزه دیگری داشت؟ ۳۲۹
۵۵. منظور از «سهو النبی» که در برخی از روایات وارد شده است چیست؟ ۳۴۵
۵۶. جریان مباحله چیست؟ ۳۵۰
۵۷. چه دلایلی بر خاتمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد؟ ۳۶۱
۵۸. آیا پیروی از هر آئینی مایه نجات است؟ ۳۷۱

۵۹. مقصود از امام در لغت و قرآن چیست؟ ۳۷۹

۶۰. امامت در مکتب شیعه از چه جایگاه و مقامی برخوردار است؟ ۳۸۶

۶۱. آیا مقام امامت بالاتر از نبوت است؟ ۳۹۲

۶۲. فرق نبی، رسول و امام چیست؟ ۳۹۵

۶۳. دلایل عقلی و نقلی عصمت امام چیست؟ ۴۰۰

۶۴. آیا استغفار امامان معصوم علیهم السلام با عصمت آنان سازگاری دارد؟ ۴۱۳

۶۵. مراد از اهل بیت در آیه تطهیر چه کسانی هست؟ ۴۱۹

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

